







۱۹۱۵۵۱

۱۹۱۵

M.A. LIBRARY, A.M.U.

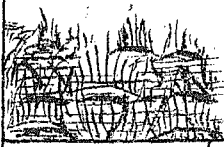


PE13417



۱۳۲۱۷

بسم الرحمن الرحیم



فہرست مضامین



ثنوی بحر موج

نصف

Aligarh.

مضمون

SUBMANULLAH COLLECTION.

مبجہ

۱۲۲-۱۲۳ سوانح عمری جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب  
ممتاز الشعراء و ممتاز علیہ الرحمۃ مصنف بحر موج

امواج بحر موج

۱	موج پیشین جدیدان	۱	بحر کھلش عنوان
۳	از نعمت بنی آن ختم کمال	۲	زد موج دگر این کمال
۵	فردا بجناب خدائے کریم	۳	پے موج دگر بوزید نسیم
۷	بامح شہر حرم تشریف	۴	موج دگرش در تالیف
۹	موج پیشین تاجہ بابل روان	۵	قصہ آدم ریل شد بحر آن



۶	هست از لوح حکایت نین پس	۲۶	موج دیگر که رسد تاجه رس
۷	بحر سرخ و در غلت دران	۳۷	موج یکم تاجه کنعان روان
۸	دیگر ازین بحر بے عیب	۶۱	موج سخن زایو بے و شعیب
۹	زبوی قصه بحر هرج نیل	۶۹	نخستین موج آن تا ذکر خرقیل
۱۰	زالیا س بیان ست موج دیگر	۹۵	تا چشمه زندگی کشد سر
۱۱	موج بحر خفیف ذکر سه تا	۱۲۶	ذکر یا و یحیی و عیسی
۱۲	بود موج بحر تقارب کلام	۱۳۷	از ختم الرسالت علیه السلام

### اسماء انبیاء علیهم السلام

که درین کتاب آمده اند منظومه چودهری محمد عبدالباقی صاحب عوم رئیس  
سندلیه ضلع هر دوی به ترتیب حروف تہجی

۱	آدم و ادریس و ابراهیم و اسمعیل و اخیوت و الیش و ارمیا	۱	باز احق و اشیر ابوب الیاس ابوان
۲	خفیل و خضر و دان و انیال	۲	ابن یامین و اسحاق و یونس
۳	پس جیم باز ذکر یا سلیمان و شیت	۳	باز داود و سلیمان و یونس
۴	پس عزیز و یار علی و یار کاپوت و لوط	۴	پس شعیب و یونس و یونس
۵	نوح و نوحانی و یونس و یونس	۵	لادی و یونس و یونس
۶	باز یاکین و یونس و یونس	۶	باز یعقوب و یونس و یونس
۷		۷	باز یحیی و یونس و یونس

## فهرست مفصل

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۲۵-۱۲۲	ابن عبد الاسد	۱۲۵۱۲۲-۱۲۴	ابوبکر
۱۲۶-۱۰۳	احمد عربی	۱۱۶	ابیا
۱۲۳	احد کوه	۱۲۴-۱۲۱	ابوطالب
۱۲۴	احزاب	۱۲۱-۱۲۲	ابوالعاص پدر عثمان پدر عثمان غنی
۲۳	ادریس	۱۲۸-۱۲۶	ابوجبل ابن شام
۹۰	آدم	۱۲۱	ابوسفیان جعفر
۱۱۴	آریا ابن سُرخیا هارون نسب	۱۵۸	ابوعامر
۱۱۶	آسا پسر جیم پسر سلیمان بن نمیب	۱۵۸	ابوموسی شاعری
۹۰	بیت المقدس در عهد اوجیه	۱۶۸	ابوطیحه
	بهند رو کرد	۱۲۵	ابوعبیده
	استا - زند و زند نوشته زرتشت	۱۶۲	ابوالقاسم
۳۸	اسحق	۱۶۳-۱۵۹	ابراهیم
۹۰	اسعیا	۱۳۴	ابلیس شیخ بنجد
۲۴-۵	اسمعیل	۱۶۸	ابن انیس
۱۵۸	اسما	۱۲۳	ابن زبیر
۵۵	آسیه زوجه فرعون	۱۳۱	ابن مسعود

۱۲۳	ام کلثوم بنت پیغمبر صلعم	۱۲۶	اشکان شاه فارس
۱۶۱	زوجہ حضرت عثمان		اشباع خواہر حنہ و زوجہ حضرت
۱۳۰	ام ہانی		زکریا و دختر فاقور از خاندان
۱۶۸	انس	۱۲۶	حضرت سلیمان
۱۶۰	الظاہیہ	۷۷-۹۸	اشمویل
۲۳	انوش		اصحاب کعب ساکن شام
۱۶۴	انتقال پیغمبر صلعم	۱۱۰۱	دعہ حضرت عیسیٰ
۱۶۴	انصار را نوقیر	۱۱۶	اصحاب فیل
۱۶۸	وصیت پیغمبر صلعم	۱۱۶	افراہیم
۸۱-۸۲	اور باز وجہ داود	۵	اکبر ثانی
	مادر سلیمان	۱۶۱	اکیدر
۱۲۳	اوس	۷۴	الیاسن
۱۲۴	اوسادہ	۱۱۷	آمنہ بی بی
۱۵۸	اوطاس		آمنہ زوجہ حضرت علیؑ
۶۵	اویس بن الخطوب		حضرت بتول دختر آنحضرت صلعم
	اہل اخدود	۱۲۸	از بی بی زینب
۱۲۸ ۱۲۹	ایوب حضرت	۱۲۸	ام معبد
	باب	۱۲۵	ام سلمہ
۱۵۷-۱۶۳	باذان شاہین	۱۵۱	ام حبیبہ دختر صفہ

۱۳۲۳	بیت المقدس	۱۵۳	باغم قلعه
	ت	۱۲۸	باقمر
۶۹۹۸۱	تابوت سکینه		منافع از ایشان برانداز
۶۱	تربس	۱۶۰	بایکات
۵	تقی		نماید در ایضار باز
۱۶۰	تیمم	۱۶۲	بتوک
۱۴۷	تیمم جاری شد	۱۱۶	بتول
	ث	۱۳۱	بخت نصر ویر آسا
	ثوبه	۱۴۶	براق و صف او
۱۱۸	ج	۱۳۸	بره دختر حارث نام او جویره شد
	جالت	۹۰	بریده
۱۶۶	جرحیس	۱۵۴	برزج حاکم هند در زمان آسا
۱۱۱	ججرانه	۱۲۹	بصره
۱۵۳	جعفر	۶۲	بلال رض
۱۴۲-۲۵-۷۵۳۲-۱۳۲-۵	ح	۸۵	بلخام باغور
	حارث شاه شام	۱۴۳	بفتیس
۱۵۲ و ۱۵۱	حتمه زوجه ماثان و دختر خاقور	۱۴۳	بنیامین
۹۸	از خاندان سلیمان	۱۵۲	بنی قلعبه
۱۴۳	حجاج	۹۳	بوراف
			بوهریه
			بهن

۱۳۸	حجش پدر بی زینب	۱۳۸	دان پدر یحیی	۱۳۷-۹۳
۱۳۹	حشیه	۱۳۹	وانیال ابن خرقیل	۱۳۰
۶۴-۵۴	خرقیل از نسل یهودا	۶۴-۵۴	واؤد تمیر مجد اقصی	۸۳/۵۹
۱۴۲	حسن	۱۴۲	دجال	۱۱۳
۱۴۲	حفصه از نسل کعب	۱۴۲	دقیانوس نظام رجا کعب	۱۸۰
۱۴۳	حصین قنوس	۱۴۳	دورته ابجدل	۱۴۵ ۱۴۸ و ۱۹۵ ۱۴۵ و ۱۴۴ ۱۴۱ و
۱۱۹-۱۲۰-۱۵۸	حلیه	۱۱۹-۱۲۰-۱۵۸	ذوالکفل بن نمیر	۶۶
۱۲۴-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵	حمزه	۱۲۴-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵	ذوالقرنین سکندر	۱۲۲-۱۲۲
۲۹	حنظله	۲۹	ذوالقرنین لاقات خضر	۱۴۵ ۱۴۴
۱۴۳-۱۴۴	حی ابن اخطب	۱۴۳-۱۴۴	ذوالفقار	۱۲۱
خ	خ	خ	ذوالنون	۱۲۱
۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱	خالد بن ولید بن عبد الله	۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱	۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱	
۱۴۹	خشم	۱۴۹	رجیم پسر سلیمان	۹۹
۱۲۱-۱۲۲-۱۳۰	خزیمه	۱۲۱-۱۲۲-۱۳۰	رضا امام	۱۵
۱۴۳	خزرج	۱۴۳	رقیب بن حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم و جده حضرت عثمان	۱۴۲ و ۱۲۵ ۱۴۳ ۱۸۰
۵۹-۶۶	خضر ساکن مجمع البحرین	۵۹-۶۶	رقیم	۱۴۰
۱۵۲	ایلیا ولد یلیکای بن سام	۱۵۲	روس	۱۴۰
	غیبر		روم	۱۵۱ و ۱۴۰
			ریان	۴۷

۱۱۸	سطح		ز
۱۲۲	سعد معاذ	۸۱	زبور
۱۲۸	سعدو	۱۲۲	زبیر
۱۲۲	سفیان	۱۲۰	زرتشت شاگرد عزیمتیشیر
۹۶	سکندر ذوالقرنین	۹۷	دعوی پیغمبری زرتشت
۱۵۲	سلاطین قلعہ	۱۲۶	واستا نوشت
۱۲۹ ۱۲۴ ۱۲۷	سلیان	۱۲۶	زکریا پسران از نسل حیم
۱۲۳	سلیان عمارت	۲۱	زلیخا
۱۱۲	مسجد اقصی تبکین ناز	۲۱۲۳۹۶۸۶	زیر اورد
۸۶	انگشتی گم کرد	۱۲۳-۱۲۱	زینب دختر جیش ام المومنین
۱۳۰	سودا	۱۲۶-۱۲۵ ۱۲۲	زینب بنت آنحضرت
	ش	۱۲۲	زینب
۶۲	شارستان		س
۱۲۱	شام	۳۳	ساره
۱۵۲	شربیل	۱۳۰	سام ابن نوح رابعی زنده کرد
۵۲۵۷ ۲۱۸۷	شعب و دختر خود بوی منقذ	۶۵	سامر
	کرد و عصا در جبهیز داد	۹۶	سد سندی
۱۱۹	شق صدر	۱۳۸	سراقه
۵۲۱۲	شمعون	۱۵۱	سریه

۱۲۲	طیب و طاهر لقب حضرت عبداللہ	۱۱۶	شہید نام عبدالطلب
	پیر آنحضرت	۱۵۱	شیر و یہ شاہ مارتن
۱۳۵	طیبہ	۱۵	شیشہ
۱۴۱	طیموس شاہ		ص
	ع	۱۴۳۰-۱۴۳۱	صخر
۵	عابد امام	۱۴۳۱-۱۴۳۲	صخر ابوسفیان
۱۴۵	عاصم	۱۵۰۱۳۹	صدیق
۱۱۵	عامر	۱۵۵	صدیق
۱۴۳	عاشقہ صدیقہ	۱۴۶	صدیقہ عائشہ
۱۵۴-۱۶۸	عباس	۱۶۳	صفیا
۱۲۲	عبداللطیف و طاهر لقب		صفرا دختر حضرت شعیب
	پیر آنحضرت	۵۸	باحضرت موسیٰ منعقد شد
۱۲۵	عبداللہ ابن حضرت	۱۵۳	صفیر
۱۴۵	عثمان و حضرت رقیہ		ط
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ	۶۳	طاعون ابتداء شد بیاعتنا
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ ابن السلام		در لشکر یوشع
۱۴۰	عبدالرحمن	۱۵۸	طاسک
۱۴۵	عبدالطلب	۱۵۹	طائف فتح شد
۱۱۶	عتبہ	۱۲۴	طلحہ ابن طلحہ
۱۴۱		۱۵۴	طیار لقب حضرت جعفر

۱۳۶	عود	۱۲۵ و ۱۴۹	عثمان رز
۱۰۷	عیسی ابن الله گفته شد	۱۵۷ و ۱۶۰	عثمان ابن ابی طلحه
۹۹ و ۱۰۳ و ۹۷ و ۹۶	غ	۱۱۵	عدن
۱۴۱		۱۱۵	عدنان
۱۳۷		۱۶۳	عرفات
	ف	۱۲۵	عزى
۱۲۱	فاطمه رز	۱۱۷	عزیز بن عیسی از مباحیات
۱۵۵	فتح حرم از عمر بن عاص		بدر مات
۱۵۳	فدک از حوالی خیبر	۱۲۲	عفان پدر حضرت عثمان
۱۵۷ و ۱۵۵ و ۱۵۷	فرعون	۱۴۲	عقیل
۶۱	ساحر از اجماع کرد	۱۵۷ و ۵۶	عکرمه ابن ابی جهل
۷۹۰	فلسطین	۱۴۷ و ۱۲۶ و ۱۱۱	علی
	ق	۱۴۷ و ۱۵۲ و ۱۴۰	
۱۴-۱۷	قابیل	۱۶۱ و ۶۲	عمر
۶۹	قارون	۱۴۷ و ۱۵۲ و ۱۴۷	عمر بن عبدود
۱۲۲	قاسم پسر آنحضرت	۱۴۷	عمر بن عاص
۱۴۰	قبایله تبدیل شد	۱۴۹	عمرو بن عقیق کشته شد و پل
۱۴۷ و ۱۴۷	قریطه	۱۵۳ و ۱۵۵ و ۲۵	نیل از استخوان لپشت
۱۰۸	قطمیر سگ اصحاب کعبه	۷۱	دی نباشد
		۷۰	

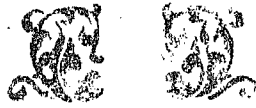


۲۵	ماروت	۱۳۲	قیقناع
۱۰۶	ماروس	۱۹	قینان
۱۳۴ و ۱۶۱	ماریه قطبیه		ک
۱۰۶	مائده در عهد عیسی از آسمان	۵	کاظم
	نازل شد	۷۲	کایوب
۱۲۱	مته مادر یونس	۱۵۳	کنیه قلعه
۱۳۲	محسن	۱۱۶ و ۱۱۱	کعب
۵	محمد مهدی	۱۳۸ و ۱۴۵ و ۱۴۱ و ۱۵۳ و ۱۶۸	
۱۳۰ و ۱۴۳	مکه	۸۱	کیقباد
۱۳۹	مدینه		ک
۱۵۸	مرحب	۹۲	کتاب خلیفه اعظم
۱۶۳	مروه کوه		در شام بنای مسجد
۱۰۶	مرغ مسج		در بیت المقدس آغاز کرد
۱۱۶	مزه		ل
۱۰۵ و ۱۰۷	مریم مادر حضرت عیسی	۲۵	لات
۹۸ و ۵	دختر زکریا	۳۳	لوط پسر ارون
۵۶ و ۹۸	مریم خواهر حضرت موسی	۹۱	له اسب مسجد قضی منهدم کرد
	دختر عمران		م
	مسجد قبا	۹۸	ماثان عمزاده ذکر یار

۶۱	عصا انداخت	۱۰۳	سج
۶۳	عصا به نیل زد	۱۳۳	شتری
	تورات یافت	۱۳۶	مصعب
۶۵	بطور رخت و	۱۱۵	مضره
۶۷	بخشنه رفت	۱۳۰	مطم بن عدی
۷۰	پشام رفت	۱۱۶	مطلب
۷۱	من و سلوی	۱۳۱	مناذ
۱۳۵	محمد صلعم با صلاح تحقیق	۱۵۰	معاویه
	نماز داد	۱۱۵	معد
۱۱۳	مهدی	۱۳۱	معوذ
۱۶۶	مهر نبوت	۱۵۱	مقوقس
۱۲۱ و ۱۲۲	میسره	۱۶۹	ممتاز
۱۰۳	میمونه زوج عباس	۱۵۹	منذر امیر مکرین
	ن	۱۵۲	موته
۱۵۴ و ۱	نخاشی	۵۶	موسی و جبه تسمیه نام موسی
۱۵۸	نخله	۵۷	محبسرت به مدین
۱۱۵	نزار		عقد با صفورا دختر
۱۳۵	ن	۵۸	حضرت شعیب
۱۰۳	نصاک و جبه تسمیه	۵۹	به نبوت مشرف شد

	ی	۱۲۵	نضیر
۱۱۶	یثرب	۵	نقی
۹۶ و ۹۷	یحییٰ	۲۱	نوح
۱۰۵	یسوع		و
۳۸	یعقوب	۱۵۲	وادی التریبی
۱۲۵	یغوث	۱۶۱	وادی رمل
۱۰۸	یملینا	۱۲۵	و
	یکه از صحاب کف	۱۲۱	ولید
۵۹	یوسف		۵
۱۳۳-۴۳	نشان قبر	۱۲	ہاجیل
۹۹	یوسف بخار ابن یعقوب	۳۳	ہاجرہ
	یوش ابن نون خواہر زادہ	۵۵	ہارون
۶۷	ہارون	۳۳ و ۴۵	خلیفہ شد
۷۲	ہنیمیر شد	۲۰	ہاروت
۱۰۷	یونس	۱۳۷	ہجرت آنحضرت
۹۲	بعد حضرت سلیمان	۱۵۱	ہرقل
۱۲۲	ہنیمیر اہل نینوا شد	۱۲۲	ہند زوجہ صخر
۹۵	اندرد ہان ماہی شد	۱۰۲ ۱۰۵ ۱۵۱	ہود
			ہود شاہ یانیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سوا سخمی جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب  
ممتاز الشہر ممتاز علیہ الرحمۃ مصنف بحر مواج وغیرہ

خداوند اسرو برگ فصاحتہ زبانم را زمشک بجظا آنا مہ عنبر نشان گردو زہر آنکہ چون طوطی بشیر پی سخن را نم درین میخانہ از فیض مدح ساقی کوثر بیا ممتاز از انائے قلم وہ نعمہ بیرون	برنگ برگ گل رنگین کن اوراق بیانم را بجھد خوش اول نافہ پرو کن ہانم را ز نعمت مصطفیٰ شکر شکن گردان بیانم را دماغ افروز گردان بادہ فکر روانم را کہ در گوش رضا گیرند یاران داستانم را
---	---

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ وَآلِہٖ وَآحِبِّہٖ اَجْمَعِیْنَ ہر چند کہ تذکرہ  
حالات اسلاف خود احوال مبالغہ دارد الا چون شہادت تاویخی و دلائل قوی  
مؤید باشند پایہ اعتبار در نظر انصاف پسندالین حق بین محکم می شود کہ قوسست  
معروف اہل البیت آدمی بصری البیت بنا بر آن این بندہ  
بے دستگاہ راجی الی رحمۃ اللہ محمد محب اللہ بی اے (علیگ) و بی کلکٹر  
خلف اکبر جامع اخلاق رسول حاوی فروع و اصول گل سر سبد بوستان اخلاق و  
ہر و لرزینی عالم علوم عربی و فارسی و انگریزی عزیز خاطر ہائے اہل وطن جناب  
خود مہری شیخ محمد مقبول حسن صاحب مرحوم و مفتور رئیس قصبہ سندیلہ

وضلع اتمام وکیل ضلع هر دوی حالات خاندانی و سوانح زندگانی ممتاز الشرفاء  
مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب ممتاز مصنف بحر مواج را از کتب  
ذیل اقتباس کرده به نگارش می آرد۔

بحر زخار هفت اقلیم کریمین آت اتمام مولفہ سرچار بس الفیڈ الیٹ  
لفظی گوذر بہادر شاہ گزیر آت اتمام نسبتہ شیخ زادگان  
آنامی مطبوعہ شاہ تارخ مصنفہ حضرت مولوی علی غنی برادرزادہ مفتی  
غلام حضرت لکھنوی فراین شاہی خاندانی و عرشدات مصدقہ عماد و  
اکابر از حضرت مصنف بصورت صاحبقرانی بہادر شاہ ثانی غرقبول یافت  
مولوی شیخ احسان اللہ ممتاز از اولاد سید جلال الدین شاہ شجاع  
گرامانی است از روی کتب متذکرہ بالا و از تحقیقات ظل سبحانی خلیفۃ الرحمن  
جنت آرامگاہ حضرت شاہ جہان بادشاہ دہلوی و نیز از بیان معمران  
فرخندہ فرجام قصہ دیوی و آنام چنان متحقق گشتہ کہ چون در سال ہفت صد  
ہشتاد و شش ہجری سید جلال الدین شاہ شجاع کرانی ازین جہان فانی  
بہ عالم جاودانی رحلت فرمودہ صاحبقران تیمور گورگانی بہ تغیر سلطنت او  
سکرت با فوج گران عزیت نو و منصور شاہ برادرزادہ شاہ مرحوم سدرہ  
غنیہم گردید کہ نوبت بچنگ عظیم رسید تا آنکہ فرزندان و عزیزان شاہ تیمور مقتول  
شدند و خود مجروح گشت و سرکہ گشت خون از حد گذشت قریباً دو کہ قزاقی شاہ لغز  
مبدل شود و قین عزیت او ہائے عزیت کرد و قنار منصور شاہ تیر قنار  
خورده بیدار البقاخت سفر ربیت۔ بعد شہادت شاہ منصور تیمور شاہ مظفر

و منصور گشت و به انتقام فرزندان و عزیزان شاه منصور را به تیغ بیاورید گشت  
 و شاه ضیاء الدین پسر شاه شجاع را جلاد طعن ساخته در بلده سمرقند فرستاد و  
 وظیفه فراوان مقرر ساخت لیکن شاه ضیاء الدین او سمرقند نظر بند بودن ناخوشتر  
 آمد در سال هفتصد و نود و شش هجری روحان هندوستان آورده بدلی توطن  
 گزید، چون تیمور شاه دلی را در ستمه مدفع گردا و با استصواب شاه عبدالرحیم  
 بخاری آشنائے قدیم خود که از مدتی در بلده لکنؤ سکونت میداشت و هنوز  
 بها بخامز آن مغفور به تکیه شاه بخارا مشهورست در شهر لکنؤ نورفت،  
 و غار و خس کفر آن مقام را بخار و ب تیغ جهاد مجید تمام رفت و بانگ نماز و همه  
 رسوم اسلام قائم فرمود و بها بخا قیام نمود چون شاه عبدالرحیم و جمله متوسلان آن  
 مرد فیمین شیخ عثمانی بودند این هم بسبب یگانی و هم مذهبی شیخ عثمانی مشهور شدند  
 و بعد چند سالی که از پسرانش شاه محمد موسی کرانی در قصبه دیوئی قامت گزید  
 و از پسرش شاه ابوالبقا کرانی که در خاندان خود معتقد بود فرزند سمسعی به  
 محمد اعظم لقب به مخدوم اعظم ثانی فخر و دانی در شهر لکنؤ تولد گردید  
 مصنف بحر زخا میگوید که آن عندیاب محفل میرخل مآینطیق عین الہوی  
 طوطی ہواے صاحب شہنشاہ الدینی آشتارے ذخیرہ علوم اصول  
 مثانی و فروع نعمانی تلج العلماء باعث ہدایت طلق درویش بیدلق مجاہدین  
 ختم المرسلین و مشاہد رب العالمین بود و تذکرۃ الاصفیای نگار کہ مخدوم  
 شیخ مینا صاحب ولایت لکنؤ برائے استفادہ علوم پیش اورفتہ شخصے گفت  
 کہ حضرت را مناسب نیست کہ اورا استاد گیرند شیخ مینا گفت کہ چنین شخص

با چندین علوم درین شهر باشد و با وجود نکتہ از دیانت بعیدست، محترم  
 شیخ سعد خیر آبادی از شاگردان اوست، دران عهد در مکہ معظمہ علمائے  
 شافعی علمائے حنفی را معقول بنودند و از مسجد حرام مصلائے حنفی را در نور دیدند  
 روزے محرم اعظم بعد نماز صبح دم مشغول وظائف بودند تا گاہ بنمود دران غنودگی  
 رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم را زیارت کرد آنحضرت صلعم فرمودند لے محمد عظم  
 درین ملک بمسائل حنفیہ احکام میکنی و در بیت اللہ شریف علمائے شافعی مصلای  
 حنفی را پیچیدہ اندچہ دم خفیت میزنی باصغائے این خبر حیرت اثر از خواب  
 بر جبت و جیت مکر سفر بر بست و با علمائے شافعی در پیوست و بر مضمر  
 رد و بدل بہ تقریر ہائے بدل بمقابل نشست تا شش سال بدلائل انقیہ  
 و اقوال پو حقیقہ بہ مباحثہ پرداخت و علمائے شافعی را لا جواب کردہ مصلای  
 حنفی بدستور قائم ساخت و بعد ادا کے شش حج خود را با ہمراہیان در مدینہ  
 منورہ رسانید و شرف بشارت زیارت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ  
 وسلم گردید و گفت اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ یَا بَنَیَّ اللّٰہِ مَحْبُوبِ رَبِّیَّ لَیَّ جَابِ شَد  
 اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ یَا مُحَمَّدًا اَعْظَمَ اَعْظَمِ تَا لَیَّ اِزَانَ رُوْضِ مَخْطَبِ  
 بمخاطب اعظم ثانی گزشتہ یعنی دوم امام اعظم گزشتہ مولانا سہ جامی قدس سرہ  
 بہ تصدیق آن نامور نامی غزل فرمود و ہر اے مانزلے نمود و آن اینست

### غزل جامی

آن امام زمانہ جامی	شیخ اعظم ہر فتنے نامی
چون بکہ رسید رجحان داد	نہ سب پو حقیقہ نہ تعانی

<p>همه علمای شافعی مذهب او به هر یک جواب شافعی داد از جناب محمد بن عمر بن در نشانیش خطاب و کافیست</p>	<p>بحث کردند از انچه میدان غالب آمد از فضل ربانی شد مخاطب به اعظم ثنائی لے تو جامی درین خبر خوانی</p>
---	---

یکی از بنیر و امتیاز شیخ عماد الدین به باعث قرابت قاضی نظام الدین به اتمام  
ریک از اصلاخ ممالک متحدہ اگرہ وادوم اقامت گزید پسرش شیخ فتح اللہ  
چون بہ سن بلوغ رسید با شوق بلوغ برای تحصیل علم روانہ شاہجہان آباد گردید  
و بامولوی عید السلام مفتی عہد شاہجہان بادشاہ کیلئے از اعظام پدربزرگوارش  
بود ملاقات نمود و مفتی صاحب موصوفت شیخ فتح اللہ را شائق فائق و ذہین لائق یافتہ  
بہ تعلیم و کوشش تمام سعی لاکلام میزدول فرمودہ ہمدیس شاہزادہ دارا شکوہ  
کردہ مرتبہ و شکوہش افزود تا آنکہ از تحصیل علوم فراغت یافت و ستارہ اقباش  
بامج رفعت و درجبت یافت یعنی چون در امتحان شاہی منتخب آمد مورد مراعہ  
خسروانہ و صدر نوازش شاہانہ شد و بعد چندے بر حکومت صوبہ بہار و اتریس  
والہ آباد سر فراز گشت و بعد انتظام آن ہر سہ مقام بہ عہدہ دیوانی کل ہندوستان  
ممتاز گردید و بہ لقب دیوان شیخ فتح اللہ لقب شد و در چشم ہچستان بہ صفت  
اعزاز و امتیاز متصف گشت و علم مراتب جاہ و جلال برا فراخت و نقارہ عزت  
بر کمال بہ نواخت و بہ مزید عنایات شاہی جاگیر کثیر معہ پرگنہ اتمام غیسرہ  
پانعام یافت و موضع فتح اللہ نگر بنام خود معمور فرمود چون بوجہ انقلاب سلطنت  
حضرت محمد دارا شکوہ بہادر را از دیوان صاحب افتراق رونمود حضرت بادشاہ



بدستخط خاص در عالم یاس از کمال موهبت و موانست این قطعه نوشته بدیوان صاحب تاج

قطعه

گر باینیم زنده بردوزیم	پیرین کز فراق چاک شده
و بر میریم عذر ما پسندیم	لے بسا آرزو که خاک شده

دیوان صاحب بتاریخ ۳۰ ذیحجه سنه ۱۰۸۵ جلوس حضرت اورنگ زیب  
موافق سنه ۱۰۹۰ هجری خانه نشین شد، محمد حسین واقعه نویس عهد عالمگیر میگوید  
که شیخ فتح الله بنظر اشرف اقدس اعلیٰ گزشت و بعض مقدس معلی رسید که سابق  
نوکر دارا شکوه بود و خدمات داشت حالا ضعف باصره پیدا کرد و جمع کثیر وابسته  
دار و حکم جهل منطاع آفتاب شعلع واجب الاتباع لازم الانقیاد شرف نفاذ  
یافت که مبلغ پنجره پیه بلا تصور بیدار غاسپ از خزانه دار اختلاف شاهجهان آباد  
در وجه روزینه مشارالیه مرحمت فرمودیم و اگر در محله دیگر چیزی داشته باشد  
آزما اعتبار نکند از به سعادت گسری شهریار و جوهر شناسی شهنشاه عالی تبار  
که رفیق محارب را نیز از اطاعت محروم نه ساخت.

نواب عظمت الله خان آخر منصب دار این خاندان تا سفر اله آباد  
و عظیم آباد و محرکاب خدیو گیتی پناه شاه عالم بادشاه بود چون نواب  
شجاع الدوله در معرکه کبسر بتاریخ ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۱۰۰ هجری میت خورد  
حضرت شاه عالم بادشاه دلی را مطالبات انگریزان قبول کردن ناگزیر شد  
حتی که بتاریخ ۲۴ صفر سنه ۱۱۰۰ هجری بمقام اله آباد اختیارات دیوانی صوبجات  
بنگال، بهار و آلهیه به لار و کلایه تفویض فرمود، نواب عظمت الله خان.

اقتدارات این منصب برافروغ و اعمال سلطنت می داشت که مورثش حامل این نشان در عهد حضرت شاه جهان صاحبقران بود خطرات عظیم بر خاطرش گزشت انقطاع علائق دنیا سے دنی نموده خانه نشین شد و مناصب و جاگیر ریختن جاری مانند تازمانیکه نواب شجاع الدوله از بکسر معاودت نموده به قصبه اتمام رسید پنجاه و دو ضرب توپ که در گدھی حفیظ آباد واقع موضع حفیظ آباد معموره مشیخ حفیظ اللہ بکرامی آمدند در آن وقت در تہ خانہ حویلی قدیم نہادہ بود از نواب عظمت اللہ خان گرفت و بملال عدم حاضری ضبط نمود یکے از بزرگان نواب صاحب موصوفت مسجدے بیرون احاطہ حویلی نام تمام گذاشت نواب صاحب اورا با تمام رسانیدہ تاریخ مسجدانیت سے

نواب احمد اللہ خان نیافت ولے نا کردہ آن باقی تماش اکمل ساخت آنرا عظمت اللہ دو تار بخش کہ با د اوست خواندہ لذکر اللہ اعلیٰ بہر تالیس	مقام طاعت و تسبیح و تہلیل بسوے مغفرت نہود تعجیل کہ گشتہ مسجد اقصیٰ بہ تمثیل خطیب از خطبہ وقاری تنزیل لذکر اللہ اکبر بہر تکمیل
---	---

ممتاز اشعار فضیلت طراز مولوی احسان اللہ ممتاز شاعر گرامی و ناثر نامی  
مہین ترین ابتائے نواب عظمت اللہ خان بود در سالہ ہجری در قصبہ اتمام  
بولادت آمد از علوم درسی عربی و فارسی فراغت یافتہ تکمیل علوم و تہذیب  
نفس و ہم تدریس تصنیف مشغول شد و در مذاق شاعری و موزون طبعی نیر

جرعه نوش باده تَکَلِّمُ الرِّحْمَنِ بود، لطافت اشعار شغری شعار نظمش  
 آب گهرهای شوماری رخیت، و لطافت نثر نثره نثار منشاش فصاحت و بلاغت  
 را با حسن نصارت می آمیخت نور علمش ظلمت زدای و دلمای خاص و عام و  
 بوسه خلقتش خلق را ز بهت بخشش، مشام حلش کوه و قارای حیا از حیالیش شرمسار  
 خوان احسانش بکار آخِش کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وسیع، و ایوان  
 فیضانش برفت هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانِ رفیع بود  
 در شعر و سخن شاگرد رشید ملک الشعراء حضرت میر قمر الدین منت علیہ الرحمۃ بودند  
 حضرت موصوف ساکن دہلی بودند نو اسب کور ز جزل وارن ہیستنگز بہادر سند  
 خطاب ملک الشعراء بخشید و کن کردند و در پیشگاه حضور نظام قصیدہ معجزانہ  
 بعطیہ تبلیغ خیر ار روپیہ و خلعت فاخرہ ممتاز شدند بمقام کلکتہ در سنہ ۱۲۸۰ ہجری  
 مطابق ۱۸۶۳ء ازین دار فانی بملک جاودانی رحلت فرمودند۔ یک لک و پنجاہ  
 ہزار اشعار یادگار گذاشتند حضرت ممتاز سمانام نامی و شاعر گرامی گفته اند و ہونہا  
 مہا باے دیگر آمدہ یاد کز انہا ہست اول نام استاد

میر قمر الدین منت

بیالہ مہرا بر خویش دل مہر را و نقصان

بین تعریف اسم و از تخلص ظاہرست حسان

ملک الشعراء

بمنازین خطابش شد مشرف مشہور و نکلان معرفت

نوٹ۔ منہ ماچنین بین شد کہ دل تہر باے ہوز (دہ) چون بر خویش بالہ و چہ شدہ از بیخ عدد (دہ) بدہ عدد  
 (۱۰) رسدای (دی) شود میر گردو۔ و چون نقصان آہ بیخے بر در شود قمر گردو۔ و چون دین بالغ و لام

چون اقتداریکه درین خاندان جلوه گر بود قائم نماند و اقبال باد باریسل شد حضرت  
 ممتاز بتلاش روزگار از خانه بیرون آمده بلازمت سرکار انگلشیه سرفراز شد  
 در آن هنگام بابت تنازعات سرحدی مابین سرکار انگلشیه و سرکار اوده  
 تحریرات جاری بود این خدمت متعلق به ممتاز الشعراء شد چون زبان مان بان  
 فارسی رواج می داشت نواب سعادت علیخان از دیدن آن تحریرات  
 که مثل اهل زبان می بود خواست که چنین قابل زبان دان سادر سرکار خود  
 به منصب سرفراز فرماید تجسس و تقصص کیفیت بنام حکام رسول آباد (حکام ضلع نام)  
 صادر شد که هرگاه ممتاز الشعراء بوطن خود آید بلا توقف به سرکار عالی اطلاع کنند  
 و قتیکه مولوی صاحب بطن خود آمد حکام وقت باصره تمام حاضر خدمت نواب  
 سعادت علیخان بهادر قدردان والا گوهری بهادر گردند اول عهده افتش  
 عطا شد بعد چند به عهده عمده الاقتراری داروغگی عدالت فوجداری بمشایه  
 مبلغ دوصد و پنجاه روپیه سرفراز شد آئین عدالت مصنفه او دالات برعائمی  
 و قانون دانی میکند هر کار مشوره طلب از صلاح او بانجام می انجامید و در آن  
 با حسن وجهه تحسن انصرام می رسانید همه گیری طبع و قاده و تجرذین بقا و از تصانیف  
 لطیفش هویدا است تصریح آن باعث تطویل کلام است، اما بربیل تذکره بطور  
 اختصار نمونه از خوارے حکایت منظم تفرج ساز این مرقوم سازده  
 رقم میکند کاک ندرت نگار حکایت زممتاز عالی تبار

نوط بقیه صفحه هم تعریف باد پیوند الدین گردد پس میر قمر الدین حاصل آید - و از احسان منت تخلص  
 او برآید جلوه میر قمر الدین منت رونماید - ملک از نه مشهر الشعراء از موزون کلامان معروف مشهور و از مجموع اینها  
 خطاب ملک الشعراء است سه مجسطی سه ج ۱۲

نواب اوده آن جلادت شعا  
لقب پیر و مرشد برحق مضان  
برآمد هم شاه ایران زمین  
بسختی به نواب نامه نوشت  
به تشویش بهر جوابش بدید  
ولی مانده حیران همه حاضرین  
بخواند و بیدون جوابش نگاشت  
سخندان دولت بر او خطا  
بود ویکه بد جز و لفظ و نه عطف  
و انشاندارند هر ه مگر  
من آن پیر و مرشد بر حتم  
شنیده ز جاحاست نواب هم  
نکات و لطافت به نزد سخن  
بین بجز مولا ج و نیز نگ طبع  
چه در قصیده ز ایران سفیر  
ازین نعمت بهره یابد تسلیم

سعادت علیخان کیوان وقار  
سر اسم خوشیش نمود اختیار  
بد آسجا چه بهر امیر این شکار  
که سود ادب چون بر دی بکار  
سوی نشیان عطار و نگار  
شده پاد ممتاز انجام کار  
که او شاه حجه ایران دیار  
برفتند و اهل سخن شرمسار  
شمر دند عطف و کند افتخار  
که در پیر و پیر و تیر و نه عار  
بنازم برین انتساب و شعار  
بحیرت بمانده صغار و کبار  
ز ممتاز چون این یکے بشمار  
شگفته گلستان چنین صد هزار  
شکر و تحنیل دران آشکار  
هر آنکه برش رحمت کردگار

روز سقیر ایرانی مغرور زبان دانی متکبر موبو وار و شهر لکهنو شد  
بمزید دانش و فرهنگ غزل و در وصف رعنائی فرنگ گفته و روانه های  
مفاخرت بالماس لالت و گزات سفته بود نواب والا جناب منی خواست

کہ کسے ازدار الحکومت او سر سبز رود و بر بہرند ان آنجا تصب السبق برد بان  
ممتاز الوقت اشارہ رفت او موافق پسند نواب دانشمندہ تردید آن غنزل  
چہ خوش گفت بگوش دل باید شنید۔

### غزل

<p>با خوبی ایران زمین کمتر بود جگہ دگر باشد سخن راسخ ازان سر زمین نشو و نا از بحر تا بر اہل فرائض شہر تادہ نکتہ زن ز نگین سب طبع گلشن گویا زبان سوسن شہرے کہ آنجا میر سہ نتوان بشر حش لطف زد زد بلبل طبع صفا صافیہ کا بچمان ممتاز عشق عنای فرنگ ز فکر و سر دغل یاد نظرات در انگوشت فکر خود سرش در فہم من قاصر بود شرح شکوہ میکم بیتہ از بیتہ ز خود با اتحاد قاف سفیر اشب جالی امین ارد تماشے دگر ممتاز تر وید را اہل سخن بہر ترقی کردند سفیر گلہا ہمہ رنگین خوش لاکل خسار او ممتاز رنگین مٹل بگرم با چندین سخن سفیر بر دعویٰ اعجاز و لعلش گواہی میدہ</p>	<p>جنت بلطفش کے رسد نہ بہت باوے دگر ہر طبع معنی آشنای ضوان و طوبیے دگر آب و ہوا بہر سخن خضر و عیاسے دگر ہر عنایہ گلشنش بالحن و آداسے دگر ہر حرمت اعجازے دگر نہ نقطہ القاسے دگر نشید و رباع سخن گوشتے ز گویاسے دگر کز خط کا ہر بیتا و خواہد جلیپاسے دگر یا عشق کردش یا وہ گوہر بانشیداسے دگر باشد کہ گرد در فہم اک از نکتہ آراسے دگر آرم بطرزے کا بچمان کم آید انشاسے دگر یا آنکہ من می بینیش بہتر ز شہاسے دگر ایجا تنزل گل کند دار و تماشاسے دگر در باغ حسن بہت از صفائے تر و گلکاسے دگر رنگین تر و خوشتر بود ویش گلہاسے دگر از مریم دیگر بہین کار سیجاسے دگر</p>
--	---

ممتاز کار سیح اعجاز لبانجا کارش کوثر  
 سفیر در پیش مرآت خورشید و یوسف طلقان  
 ممتاز این شعرو این تبلیغ آن است حیران کند  
 سفیر تاکه تغافل آفر از در شمار اندیشه کن  
 ممتاز از دم ست بر حال سخن کلام قیامت برش  
 سفیر خوش آنکه در بر مطرب بناتوا شمع روز و  
 ممتاز کنی ذکر از لعل صنم نه از نگار غیر آن  
 سفیر از حرف و منش کام جان شیرین است بشنیم  
 ممتاز هر طوطی شکر شکن لعل شکر خافته است  
 سفیر یا تو بدین احمدی بهر حال من بیا  
 ممتاز گردوز بهرین نسبت آل عیسی ارباب  
 سفیر شد از سفارت حاصل در عشق تو نام آور  
 ممتاز تکرار در عشق تو این چیست طریقه فکرو  
 سفیر راز دلم را سی پی زبان بد از روی  
 ممتاز افشا اگر جای خدمت این بد کنی کرا  
 سفیر گاه سرود و قص گر خوانی از این لعل  
 ممتاز جگه وی که لفظ باشد ختم تر از غزل  
 اکنون بیاس خاطر سر سبز سازم این بین  
 غزل مولوی احسان الله ممتاز در جواب غزل سفیر ایرانی

باید ترقی تا شود کار سیح ای دگر  
 بهر عزیز دگر آید ز لحن ای دگر  
 شاعر برد این آینه بهر ز لحن ای دگر  
 کامر وزیر افرودا بودا مانه فردا ای دگر  
 هر روز را فردا بودا مانه فردا ای دگر  
 تو سر خوش زما لعن من مست صبل ای دگر  
 آیا کلامی می بود قصدش نصیب ای دگر  
 دارم متنازلت حرف شکر خای ای دگر  
 حرف شکر خافت که جزو شکر خای ای دگر  
 یا کن مرا عیسی نسب بنو خیرین ای دگر  
 یا از تنی بر خورد بنو خیرین ای دگر  
 زمین ره بدون کرد از سر عشق تو سودا ای دگر  
 من نه بنیم عشق او برده دست سودا ای دگر  
 ز نه این اسرار افشا کن جاب ای دگر  
 در هیچ جا افشا نشد پس چیست این جاب ای دگر  
 طبع سفیر آرد ترا ز لعل غزل ای دگر  
 در پیش ازین پیچم با و ناز و غزل ای دگر  
 یعنی کنم فکر غزل در عشق رعنا ای دگر

<p>از وادی قسیم بر وحشت صحراے دگر  ہم دیدہ را از سرگرم ہم پرستم از سینه دل  پیوستہ صیدِ سبالت محو تماشا داشته  عشق ست جوئی ز رودانی تو ہم این کو  ہم من و کوی کسے با من چہ ہر ہی کنی  من خواہم بش یکدل کنم و خواہم بیکدل کنی</p>	<p>در سر مرا پیچیدہ است امروز سولے دگر  دور از تو در بزم آدم جایے ویناے دگر  امروز بسل کن لے دار و تماشائے دگر  از وصل کاے یافتہ افرین تمناے دگر  ہر جا تو سنجوای بر دمن میرم جائے دگر  من میکنم فکرے دگر آدمی زندہ لے دگر</p>
<p>صبر و ادب تو ان ممتا را از من گفت مہمان  آن ترک چشمش ہچنان در فکر لیناے دگر</p>	
<p>دو قطعہ عرضداشت یکے در نظم بجنور پر نور رونق بخش تحت سلطانی بادشاہ  فلک بارگاہ حضرت اکبر شاہ ثانی و دیگرے در نثر بہ نظر حضرت ابو ظہر  سراج الدین محمد بہادر شاہ گزرا نید نظم</p>	
<p>اے بلند آفتاب قاآنی  بندہ ممتا از قدیان ست  می رساند بعض بکم و بیش  جدا علاش شیخ فتح اللہ  داشت ترک فلک تنہا ترس  داد شاہمانش دیوانی  پسرا رشتش حبیب اللہ  تا بقیض و دجاہ تاج و سریر</p>	<p>دارت تخت و تلج سلطانی  یک گیاہے ازین گلستان ست  نسب نسبت قدامت خویش  بجسمیع علوم فن آگاہ !  بود دارا شکوہ را ہدرس  بوسہ ز طالعش بہ پیشانی  بود دارا شکوہ را ہمراہ  شاہ اورنگ زیب عالمگیر</p>



خواند و دیدش دلیر و شیر جگر  
 کرد او را خطاب بکتر پوش  
 از سر قدر دانی آن شاه  
 در دکن حمله نخست او کرد  
 احمد اللہ خان فرزندش  
 بمقام پدر مباحی یافت  
 شیخ فتح اللہ ابن دیگر داشت  
 تخت آرا چو شد بہادر شاه  
 بود زربانش با تجشم و جاہ  
 کرد بر جان نثارش حسین  
 پسر دیگرش عطاء اللہ  
 چون درین عہد احمد اللہ خان  
 بوطای شہ آن مناصب یافت  
 یافت جاہ و مقام موقوفی  
 نیز احمد شہش معزز داشت  
 پس تقی اللہ ابن خوب اللہ  
 تربیت او نمود و کردش امیر  
 اول عہد شاہ عالم بود  
 عظمت اللہ پور آن مغفور

بافزون شجاعتش نہ دیگر  
 ہم ز تشریف و جاہ گوہر پوش  
 علم و طہیل یافت جاہ و سپاہ  
 فتح آخر با خرت رو کرد  
 آنکہ گفتہ جہان خردمندش  
 مورد اتفاقات شاہی یافت  
 نام روح اللہ آن ہنرور داشت  
 بہ سپرد او بسوے عقبی راہ  
 خان ذوالاقتدار خوب اللہ  
 آن جہاندار شہ معز الدین  
 بود در حضرت محمد شاہ  
 ترک کرد و نہ داشت میوہ جان  
 باب آن بود پس مناسب یافت  
 تازہ کرد احتشام مورتی  
 آخر عہد او جہان بگذاشت  
 یافتہ آن ہمہ مناصب جاہ  
 دومی بادشاہ عالمگیر  
 کہ ازین عالم انتقال نمود  
 یافت زان آفتاب عظمت نور

	بسفر بود تا عظیم آباد به وطن اختیار عزت کرد بدعاے بقاے این دولت بنوازد کنون خداوند		در رکاب خدیو پاک نهاد مرضش انزعاج طاقت کرد بود شام و سحر درین عزت بنده زان درگزشتہ فرزندم						
<p>نشد</p> <p>تجملے از احوال قدامت خانہ زاد بلا اشتباہ احسان اللہ در قدسی حضرت          امیر صاحبقرانی انار اللہ برہانہ -          جدا مجدش دیوان شیخ فتح اللہ عالم بے بدل و کیفیہ ہر فن در عمد خلافت مہد حضرت          شاہجہان بادشاہ تربیت یافتہ در بدایت حال بہدیس شاہزادہ والا تبار          محمد داراشکوہ بہادر بودہ نہایت حال باختیار کل امتیاز یافتہ در رکاب          ولی نعمت نقد جان را نثار نمود۔</p>									
<p>۱۔ مصدقہ عالم و اکابر قبیلہ انام و سید طالب علی چودھری برگزیدہ انام دیوان محمد علی شاہ بادشاہ مرزا شگفتہ بخت بہادر          جوان بخت مرزا جہاندار شاہ و لیسید شاہ عالم بادشاہ غازی مرزا ضیاء الدین محمد محمود بخت ابن مرزا محمد بخت بہادر ابن          مرزا جہاندار ابن لیسید شاہ عالم بادشاہ غازی و خادم شریع شریف قاضی محمد روشن و خادم شریع جمیل تصدق بنی فرامین          (۱) بہ مہر اسد خان خانہ زاد شاہ جهان مورخہ ۲۱ شعبان ۱۰۸۵ جلوس والا مطابق ۱۰ شنبہ ہجری،          (۲) بہر شاہ بلند اقبال محمد داراشکوہ ابن صاحبقران ثانی شاہ جهان بادشاہ غازی مورخہ ۱۴۔ رجب المرجب ۱۰۸۵ ہجری          (۳) بہر محمد داراشکوہ ابن شاہ جهان بادشاہ غازی مورخہ ۲۔ شوال ۱۰۸۵ شنبہ ہجری، ۱۰۸۵          (۴) ایضاً مورخہ ۱۷۔ جمادی الاول ۱۰۸۵ شنبہ ہجری،          (۵) ایضاً مورخہ ۷۔ رمضان المبارک ۱۰۸۵ جلوس والا مطابق ۱۰ شنبہ ہجری،          (۶) بہر اسد خان بندہ شاہ جهان مورخہ ۱۴۔ ربیع الاول ۱۰۸۵ جلوس والا،          (۷) بہر حضرت عالمگیر بادشاہ غازی مورخہ ۳۔ ذی الحجہ ۱۰۸۵ جلوس والا مطابق ۱۰ شنبہ ہجری،</p>									
<p>تاریخ وفات</p> <table border="1"> <tr> <td data-bbox="243 1701 336 1866"></td><td data-bbox="336 1701 645 1866">           کلین شہرت یافتہ از شاہ جهان            رحلتش چار جمادی الاول            ۱۰۸۵         </td><td data-bbox="645 1701 712 1866"></td><td data-bbox="712 1701 1008 1866">           فتح اللہ صاحب دیوان            مستعد بود بس حسن عمل         </td><td data-bbox="1008 1701 1114 1866"></td></tr> </table>						کلین شہرت یافتہ از شاہ جهان رحلتش چار جمادی الاول ۱۰۸۵		فتح اللہ صاحب دیوان مستعد بود بس حسن عمل	
	کلین شہرت یافتہ از شاہ جهان رحلتش چار جمادی الاول ۱۰۸۵		فتح اللہ صاحب دیوان مستعد بود بس حسن عمل						

پسر ارشدش نواب حبیب الله خان بکتر پوش در جمیع علوم و آداب کیفیه  
خصوص در فن سپاه گری سیما در هنر تیر اندازی کیتنه بود استادان آن وقت  
استادش ششخته در عهد حضرت عالمگیر بادشاه نمایش یافته از مناصب پرتی  
نمود و در محکم نقد جان نثار کرد.

پسرش نواب احمد الله خان بعد از پدر به مناصب شایسته و لایقه امتیاز یافت  
و در زمان مهینت اقران حضرت محمد شاه بادشاه نقد جان نثار کرد.

برادرش عطا الله خان بعد از برادر منصب قدیم امتیاز یافت و بادای  
خدمات شایسته نیکام است.

برادرش خوب الله خان بعد از برادر منصب قدیم امتیاز یافت نقد جان

نویسند بکتر پوش شجاعت کیش جرات کوش نواب حبیب الله خان در ولول بهادری و دلادری ضرب المثل  
بود در یافت رستم دلی و شیر جری شاهنشاه با جاه و تدبیر شاه او رنگش ب عالمگیر منصب پنجزاری پنجه از او سر فراز فرمود  
و چون حبیب حکم کلان بادشاه مجاه صوبه دار باغی صوبه بهار دکن را بجا افشانی میدزدنگ و هند بزرگ جنگ با تیر شایسته  
رنگر بایسته حاضر حضور کرد و داب و غیره را می حقوق از علان بادشاهی بجا آورد و بجله وی اینچون خدمت بجلت فائز و هم آغوش  
و مخاطب خطاب بکتر پوش فرموده شربت امتیاز و عورت اعزاز فرودا پروانه بهر میر کی شیخ صفور خوره شهر سبک بیکس  
جلوس بنامش باقی است تا بیخ رطلت، شریح حبیب الله زاده در قیام پنج و دو عشر در سج اسباب  
سده تا بیخ رطلت، احمد الله کرم را بجه به شد او پانزده ذی الحجه

سده فرامین - (۱) بهر دراز خان خانان زاده شاه عالم بادشاه غازی مورخه ۲۲ ذی قعدة سده جلوس  
(۲) بهر صدر نظیر بنده بادشاه عالمگیر المومنین نخل در مورخه ۱۴ جادی آخر سده جلوس الامطابق سده  
تا بیخ وفات، نقد جان کرد عطا الله کرم، اثنی و بیست جمادی دوم

سده فرامین - (۱) بهر فدوی) او رنگ بید مورخه ۱۴ رمضان سده احمد جلوس

(۲) بهر عبد القیوم خان زاده عالمگیر بادشاه مورخه ۲۰ ربيع الثاني سده جلوس

(۳) بهر ذریه الملک قمر الدین خان چچین بهادر نصرت جنگ اعتماد الدوله فدوی محمد شاهی محمد شاه  
بادشاه غازی مورخه ۱۵ ذی الحجه سده جلوس

(۴) بهر نثار محمد خان بهادر شیر جنگ محمد شاهی فدوی محمد شاه بادشاه غازی مورخه غره  
ذی الحجه سده جلوس

تا بیخ وفات

شهر الحجه  
سده ۲۲

آسمان باخت به خوب الله کج

نشا را راه ولی نعمت کرد-

پسرش شیخ تقی الله مخاطب به خطاب پدر بر منصب قدیم امتیاز یافت  
و بادای خدای آبا و انموده بآبرو رفت،

پسرش شیخ عظیم الله والد غلام بعد از پدر در قسی حضور اقدس  
حضرت شاه عالم بادشاه شرف تقرب دریافته تا سفر اله آباد و عظیم آباد  
مورد مراحم بود از باعث چند عزلت اختیار نموده بدعای بقای این ولایت  
اشتغال دارد و الحال خانه زاد همین ترین ابنای درین قسی حضور خلد الله ملک  
حاضر جاگیر و تمغای قدیم که از حضرت شاه جهان بادشاه تا وقت حضرت  
عالمگیر ثانی برقرار ماند، برگشته سر و سی و سکن در پور در دست و متفرقات در پرگنه  
آنام و صفی پور و بانگرمو و غیره است،

جمعی کثیر از شاگردان خود گذاشت مولوی شیخ عطار الله شیخ محمد عبدالباقی  
چو وهری شیخ حبیب الله منشی خیالی رام خیالی رئیس لکهنو و منشی محمد یحیی علیخان  
داروغه اخبار گشتی و منشی محمد باقر علیخان پسران امیر الانشا میر منشی ثابت علیخان  
بهادر که از رؤسای ملا نوان ضلع آنام بود در عهد غازی الدین حیدر بادشاه و  
نصیر الدین حیدر بادشاه و رساک شاگردان و سب بودند اعیان شهر اتفاق  
داشتند که مثل باقر علیخان نشانای دیگر در لکهنو نیست، و بیاچه شتر ممتاز و بیت  
و چهار رساله در شتر نوشته بود و جمله شعله جانسوز و مرآت اجمال طبع شده،  
استاد بر و ناز داشت و مرزا ناطق در نشانای او گفته

ناله تایخ و طلت، هم تقی الله سر نشانار قوم، نقل فرموده شهر رصوم  
ناله تایخ و طلت، عظمت الله که با عظمت مانده، یوم حج فخر برین جاگیر دانه

در نشر ابوالفضل زمانی باقر	در نظم توئی فیضی ثانی باقر	کس نیست چو تو نکته دانی باقر
<p>و احوال منشی محمد ولایت علیخان ولایت که بعد انقلاب دهر و تباہی شهر در قصبه صنفی پور در دیشی برگزید و در حلقه خواجگان حشمت درآمد و از مرشد پاک خود حضرت شاه خادم صنفی محمد بلقب محمد عزیز اللہ شاہ لقب شد و عزیز تخلص کرد از پیران منشی محمد یحیی علیخان در نظم و نشر شہرہ روزگار است و از پیشینیان یادگار تصنیفات مشتمل بہ دیوانہاے فارسی و اردو و مثنویات فارسی، نثر ہائے فارسی و اردو بہ تعداد سی و پنج می رسد عمر حضرت ولایت ہشتاد و چہا سال است، منشی باقر علیخان در دیباچہ نثر ممتاز شرح تصانیف حضرت ممتاز چین کنر کہ تاریخہاے مصنفہ آن یگانہ دوران کہ داشتہ برائے افادت سخن فہمان موزون طبع نگاشتم تصانیف لطیف توالیف شریف آن بانی مبانی بیان و معانی چون قطرات فیضان سحاب و اشعہ لمعان آفتاب کثیر است بقدر علم قلیل خود برائے تبصرہ بنیایان صاحب انعام تقریباً درین مقام بالتیام می آید، از تصنیفات یکے مثنوی جامع البحر بحر موج (۲۵) مشہور در ذکر انبیاء از حضرت آدم تا جناب خاتم صلی اللہ علیہ و علیہم و آلہم و سلم اللہم و درین مجموعہ لطافت و لطف ایجاد در ہر بحر موج دیگر و در ہر موج بحر دیگر از منبع قلم فیض رقم جاری شدہ و ازین رو در صفتش این فقرہ آبے دارد، از ہے بحر موج کہ ہر موجش بحر دیگر است، دو دم دیوان بلاغت ایوان کہ سخیرگی معانی و تنک وزری الفاظ منہج موزون و طریق لطافت مثنون دارد، اشعار مثالی و خیالی و غیر آنرا</p>		

جامع ست و بمضامین عاشقانه و هم عاقلانه چون معجون مرکب به تقویت مزاج  
عشق و عقل نافع، سوم عقد ثریا (سنة ۱۲۸۴هـ) مبارکباد و سالگره امیرزاده که بر  
رشته مضمون باریکیش گره دقایق داده اند و نقد طرز ظهوری در عقد عمارتش  
نهاده، چهارم بهارستان تهنیت که در بهار شادی کتخانی دوستی گلشن  
لفظ و معنیش گل گل شکفته و تازه بهاری رنگینی کارستان منیر را جواب گفته  
پنجم مثنوی شمع و پروانه بمضامین عالی مطابق حسن و عشق نعمت خان عالی  
ششم قطعه ظرافت در شرح قطعه مشهور خان مذکور به مقام غزل قصیده مناس  
طولانی و اعتراضات بر غزل سقیر ایرانی تکلیف بعضی از حرفیان ظریف که  
بعد هر بیت از آن بیت خود در همان ردیف و قافیه چون قافیه بار و لیت  
هم پیوسته و بهر دو قافیه قافیه راه جواب بر بسته به ششم رساله انوار منیر (سنة ۱۲۸۴هـ)  
که درج آلی مکنون است حسن معاد در نقابش مستور، طرزه این که در غیر هر شش صفات  
قتیحاش ترک و حسینه اختیار فرموده و حسن شاه فکر افزوده و از تالیفات اول  
فراخ نثر و ثانی روان نظم در شرح و ترجمه دیوان مرتضوی علی بنیای علیه الصلوٰة  
و السلام (سنة ۱۲۸۵هـ) از زبانت و نکست دقایق و حقائق تازگی بخش شام افهام  
و ثالث مرکز الاشعار (۲۶-۲۷) و بقعه (سنة ۱۲۸۵هـ) شعر عروض و قافیه و درین  
مجمع البحرین بحر قریب و جدید مشاکل که در رسائل سابقه از محدثات و خارج  
از دوایر نموده اند از دایره مشتبیه بروائی فکر آورده و اشتباهی ندارد  
که بازه کاری دریا با در کوزه در آورده و در تعریف قافیه که در کلام ملا جامی  
و هم محقق طوسی و امثال اساتذہ جامع و مانع نبوده به جمیع جامعیت مانعیت

بزجمع طبائع منبع از حیرت و غیرت قافیه تنگ نموده اربع کل سوری در ترجمه  
 سوری که تا از بوستان بیان شگفته گلستان بشکر نشر و اسح خود منت خدای را  
 گفته و قتی که رساله عربی در رد دعوی حاکم از اسلام اجنبی نوشته دلائل  
 لا طائلش را که از آیه اطیعوا الله کلف او لے اکامیر را بر صنف خود ثابت  
 کرده باطل فرمودند محقق عزیز الوجود شاه عبدالعزیز قدس الشہرہ العزیز  
 لب سبح و ثنا کشودند آرزو وصف این چنین ستوده صفات از زبان  
 آن چنان کامل الذات زیبا و بجا است و همچون ناتمام را اقدام و اہتمام  
 درین مقدمه فضولے است بر کمال و بے ادبی تمام اہل ذوات ادب بستہ  
 و زبان عذر کشادہ چشم آن دارد کہ مستلذان این مایہ بادہ فائدہ ہر گاہ  
 بمذاق اشتیاق لذت و علاوتے زباید انصاف بشیرین بیانی مصنف و  
 زبان الطاف بدعاے خیرے در حق مولف دمشقی باقر علیخان کشاند و مینہ  
 التوفیق و هو بالاسنیعانة حقیقی  
 ششی خیالی رام خیالی رئیس لکھنؤ بود محله خیالی گنج بنام نامی تا این دم مشہور است  
 در سلسلہ شاگردی آمدہ مجالس مشاعرہ منعقد کردہ سخنوران را از در شاہوار  
 مستفید ساختہ استادش در زبان فارسی از اہل زبان نیز گوے سبقت  
 ربودحتے کہ مرزا ناطق شاعر ایرانی نیز از شاگردان او بود روزے در محفل  
 مشاعرہ در میان شاگردان ممتاز و ناطق مباحثہ فضیلت استادان روداد  
 و نوبت چنان رسید کہ حضرت شیخ سعدی علیہ الرحمۃ در بوستان گفته اند

لم ولا سلم در انداختند

افقیہان طریق جد ساختند

کشدند بر هم در فتنه باز	به لا و نعم کرده گردن منرا از
تو گفتی خردشان شاطر بچنگ	فتادند با هم بمقار و چنگ
یکه بخود از خشمناکی چوست	یکه بر زمین میزدند هر دو دست
فتادند در عقده پیچ پیچ	که در حل آن راه نبردند هیچ
کهن جامه در صفت آخرین	بغرض در آمد چو شیر عرین
که بر همان قوی باید و معنوی	نه رگم که گردن محبت قوی
مرا نیز چو کان حرفت گوے	بگفتند از نیک دانی بگوے
بجلاک فصاحت بیانی که داشت	بدلها چو نقش نگین بزنگاشت
سراز کوی صوت یعنی کشید	قلم بر سر حریت دعوی کشید
بگفتند از هر کنار آفرین	که بر عقل طبعت هزار آفرین
سمند سخن تا بجای براند	که قاضی چو خرد در خلای باند

هر یک بر فوقیت استاد خود در طب اسان بود و چون بتائید دعوی بر همان قوی  
و معنوی طلب کردند نشی خیالی رام که مضامین اصلاح طلب به نظر انور استاد  
خود حضرت ممتاز گذرانیدے از جابر خاست مسوده عرضداشت نوشته مرزا ناطق و اصلاح  
داده ممتاز الشعراء آورده پیش کرد و مهر خاموشی بر لبهای مخالفین ثبت نمود  
آن بر همان قوی اینست - نقل عرضداشت از طرف ناطق شاعر ایران رامیداری  
قدردانی و فیض رسانی این خاندان عالیشان از مشرق تا مغرب نور مهر درخشان  
است از زمان اسلاف که پیم الاوصاف حضور انار الله بر ما نعم این آستان  
فیض نشان مجمع اهل کمال از غرباے هر دیار مانده و هر که رسیده پیش از آرزو



کامیاب گردیده درین عهد مبارک این مدح گستر بهمین شهر جان پرور که درین باب  
تکلف شاعریت بل واقعی ست از سه سال با امیدهای دراز از راه دور و از  
است با آنکه چند بار بواسطت اراکین جنو فیض دستور که تربیت یافته این قدر  
دانش پیش بیامی خود گذرانیده لیکن بایه مسود زبیده هر چند تکرار عرض نه از  
ادب است لیکن نوشیروان عادل نوشته که اگر بیار تا مدت دراز شفا نیابد تا بد که از  
اعاده طلب دوا باز ماند چون درین عهد جنو و الا هم عدیل نوشیروان عادل اند  
بتکرار عرض جرات نموده امیدوار تقرر وجه عنایت بقدر قدر دانیهای خاندانی  
است آکی آفتاب جهان بانی نورانی باد.

مولوی شیخ محمد حبیب اللہ سپر مولوی شیخ کلیم اللہ نسیره و شاگرد ممتاز بودند در دیباچه  
دیوان او حضرت ممتاز بقلم پراز غم و الم چنین رقم فرمودند که محمد حبیب اللہ ولد محمد  
کلیم اللہ ابن نصرت اللہ مرحوم برادر بنده همه نیاز احسان اللہ ممتاز چند کتاب  
از فراغ باقی داشت درین حساب بخصوص در تاریخ و فرائض مشق بر کمال حاصل  
ساخته خط نستعلیق اوستادانه می نوشت رساله عروض و قافیه را منظم چنان نمود  
که مور تخمین از مخنوران شد و بعد نظمش شروع در گفتن غزل کرده بود که بسیت و  
شش ساله فضا کرد این چند غزل از دست که با اصلاح رسیده بنده را سبب  
صنعت پیری خصوص از غم مجوری او هوش و حواس بر جانیت امیدا و مخنوران  
که اگر در نظر نشان بگذرد بعد از فاتحه درین اصلاح بفرمانید که توجه غائبانه  
ببر التفات حاضرانه تفوق دارد و السلام - از یادگار اوست قطعه تاریخ  
همان سر که یکم از بزرگان مولوی شیخ باب اللہ حدیث فرمود از مهر مصرعش

تایخ پیداست و دیگرے دوست گفته تلخیص بنام اخوان و اب و جد جناب  
ممدوح کرد و مہنداس

برہ و بچہ ناگردیدیم	بصد طبع ز باب اللہ نشان
مقام دلفزا گردیدیم	بوقت سعادہ توفیق واحد
زہے زیبا سر گردیدیم	بہ لائق سعادت باطرح شایان
عجب طرز و بجا گردیدیم	بود ہر مصرع با سال نادر

و دیگر

بنام پدر ز امر رب جلیل	بنا کرد باب اللہ ازین خوش سرا
مبارک بنام سر از خلیل	عزیزے رقم کرد صراع سال
مبارک شد خلیل	حضرت ممتاز لغزے بنام او گفتد

دوستی بابتل پیمان با از دست خیر  
تانشید نقش نام تو بخوبی در قلوب  
شیخ محمد عبد الباقی صاحب چودھری المتخلص بہ باقی نسیرہ حضرت ممتاز وجد  
راقم الحروف عالم علوم عربی و فارسی بود در فنون لطیفہ ماہر خصوصاً در فن شاعری  
وصنعت و حرقت صاحب کمال بود۔ با وجود مشاغل زمیناری و کمروہات  
دنیاوی گوناگون ایجادات گذاشت و دیوان ضخیم یادگار اوست بزشتا گردی حضرت  
ممتاز چنان فخر میکند

باقیاست مراناز بہ فیض مستالہ  
ہمکس را یہ سخن سنجی خود ناز بود

لہ شرح۔ جب۔ مترادف دوستی با یب قلب بے تئیان ست۔ و آل از  
مترادف پیمان و کہ از مترادف با و عیان چون بہ ہمیش پر از نداسم  
حبیب اللہ باشند۔ ۱۲

حضرت ممتاز لغز بنام او گفته اند و هو انهار

نام او را ازین دعا آرم بسیار	تا ابد بتوده و پائنده باد
------------------------------	---------------------------

شرح - از ستوده محمد مراد و از پائنده باقی در معاد از جمع این نام محمد باقی بسین از منتهی بحر موج شغفه داشت که با وصف ضخامت شنوی نقلش بخط استعلیق فرموده و در تصحیح آن اهتمام بلین نمود بتاریخ مبارک و ازده ربیع الاول ۱۲۴۷ هجری باختتام رسانید و بنظر حضرت مصنف علیه الرحمة گذرانیده بیک قطعه تاریخ مورد تحسین شد قطعه

عبدالباقی نمود این نفل	کس شهره بهر ولایت آمد
سال اتمام آن بهر طریح	عالی رسم کتابت آمد

۱۲۴۷ هـ

و خود نیز گفته

درین شنوی بحر موج ممتاز	تبه نظیم هر شعر چون در بسفت
را صبل صحیحش چون نقلش نمود	تبه گلبن ختم گماش خفت
بتاریخ را رقم بر آورد دوم را	بهار نخستش به و سال گفته

ربیع الاول ۱۳۱۸ - ۱۲۴۷ هـ

۱۲۴۷

مشکل پسند طبع موزونش گلچینی دیگر آن کرد که اسمای گرامی بعبیران علیم السلام که تذکره ایشان در بحر موج آمده در هفت بیت در سلاک نظم در آورد آن نظم در اوائل نسخه مذکور فهرست طبع شده است -

بتاریخ هفتمه ذیحجه ۱۳۱۲ بعمر پنجاه و دو سال فرزندان جناب چودهری محمد مقبول حسن مرحوم و چودهری محمد عبدالباسط مد ظله گذاشته داعی اجل را

## لیک گفت تاریخ وفات از حضرت نامی ۷

همه خیر و نیک نیت همه مردی مردت	همه جوهر محبت همه جان خوش خلایقی
مے وصل خورد باقی بسر و دی ساقی	بدیه گفت نامی چه بهشت یافت بی

افزون بر بنام

سلسله

دیگر

حیف و حین که در راه مبارکی لجه	جان بحق داد بیگفته چو شذا چاقی
گفت هاتق که نیک بود و دخی بخشش	شد محبت همه دان چو دهری عبد الباقی

سلسله

دیگر

هفته ذیحجه بود یوم نهمه وقت صبح	سیزده صده چهاره هجرت نبوی
گذاشت عرصه گیتی مقام حبت یافت	در یخ درد و تاسف جوان عبد الباقی

سلسله

در شاعری و خوشنویسی اهل بیان قصبه استفاده بلیغ حاصل کردند یکی از اختر آقا  
 او بر صغیر و زکار قواعد دریافت ایام و تواریخ شهرتین عیسویه از سن یک الی  
 غیر نهایت است - انشاء الله روزی بنظر شائقین خواهد گذشت -

مولوی شیخ محمد عطاء الله صاحب شاگرد و برادرزاده حضرت ممتاز جد فاسد  
 راقم الحروف بود در علوم عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بملازمت سرکار  
 انگلیشه تا عهده تحصیلداری ترقی نمود طبع موزون داشت و کلام شیرین  
 در فارسی دارد و هر دو سخن فرمودی و اوقات به تصنیف و تالیف هم صرفت  
 نمودی کتاب احوال پیغمبر در نبوت بعثت حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه  
 و سلم از کتب مقدس تورات انجیل و بید - شرح الفاز ممتاز و متفرقات از نظم  
 و نثر یادگار گذاشت حضرت ممتاز لغز بنام ممدوح گفته ۷

نقش نامش به پرده به الله	چشم بد تا برد تو سیش راه
جناب مولوی شیخ محمد روح الله وکیل شیخ محمد رحمة الله افسر محکمہ جنگلات و شیخ محمد نعمت الله صاحب مدظلہم فرزند ان گذاشت - سبب تالیف مثنوی بحر متواج بزبان مصنف علیہ الرحمة و تحسین نماید و ہونہا -	
<p>بامدح شہ جم تشریف از خور رُخ اور روشن تر کہ احسان الله الممتاز ز تومی خواہم تالیف طرز نو و وضع و لکش تا خاتم ماصله الله بس ہو جو و صدقش مبطر ماندر تو نقش نا در انشار الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>	<p>مدح و گرش در تالیف آمد یارم حسرا در گفت از سیر لطف و ناز من میدہمت تکلف تا اینجا بنظم بس خوش قصصش از آدم و بیجاہ ہر فصل و دوزش دیگر حکایت کندش گر صا در نام تو شود زان بالا بشنقہ سخن زان دلخواہ</p>
<p>۱۰ از نقش فطام عطاوار و الله الله از جمیع نام عطاوار الله حضرت ممتاز - بتاریخ ۵ - رجب الاول ۱۰۵۰ھ بمقام بتاری مصر و بتدریس زمین شاگرد بودند کہ مرغ روح از نفس عنصری پرواز کرد - عطا تخلص داشت در لفظ عشق جمل کرد و در لفظ اعدا اجل البیک گفت تاریخ وفات از جناب شاہ محمد شفیع صاحب صفی پوری ۵ زاہد و پارسا عطاوار الله وہ و دو از جہادی الاول قیس گفتم بہ سال رحلت او سوی حق از سیر طاعت رفت وقت شب آن مہ لیاقت رفت وے چه ناگہ بسوی جنت رفت والله اعلم</p>	

<p>زین دست نوشتم نامہ شہ را گہ نذر تاج نور دو جهان اکبر شاہ واسطہ میان ہفت اختر مدحت گر آن اکبر شان خورشید بچرخش تحویل فوق الفلکش تحت الارض بر حاتم مدحت او ختم</p>	<p>تر دست رقم شد خامہ نے نامہ کہ بچرخ مَوَاج آن شاہ شہان ظل اللہ او ثنائی اول اکبر من فیضی فیاضی سان منزل پئے مہ آن اکلیل جاہ تنقش کہ دہ عشر اکرم و ہمت کرد او ختم</p>
<p>بعد ختم بچرخ مَوَاج ممتاز الشعراء خواست کہ ہندے از خلافت نیز افادہ فرماید و این چہار اشعار بر صفحہ قرطاس ماند چہار خلفائے راشدین بر صفحہ ہستی یادگار گذاشت ۵ اشعار</p>	
<p>برائے ہمہ اختلافات اوفتاد کہ مینا امیر و منکم امیر کز نیسان فضیلت کرا حق رساند علی نبوی ہم از سہلے</p>	<p>برائے خلافت خلالت اوفتاد بگفتند انصار دین رانصیر باخر عشر ثنائی اثنین خواند بہ صدیق کردند پس بیعت</p>
<p>چون کثرت مشاغل و حوادث روزگار دست مقصود ندا دہہ برادر زادہ شاگرد رشید خود جناب مولوی کلیم اللہ کلیم بغیر اللہ الکریم بتکمیل آن اشارت کرد جناب کلیم با تئال امر زبان یکشا دو نطقے موسوم بہ درۃ التاج در سفتہ وجہ تالیف چہ خوش گفته است ۵</p>	

کند وجه تالیف تالیف قلب	سببهای هزاران بادلب
بنازم بآسا و عالی جناب	عمامه یارستان مستطاب
چرا حسان الله که ممتاز اوست	بنام و تخلص سرازیر اوست
معرفت ممتاز شعر اش باب	کثاتی اگر چشم سوسه خطاب
پس شاه اکبر دوم اکبرش	چو فیضی همی خواند با فم خوش
سخن نقت از صدی خسروی	بان کهنه ممتاز بخشد نوی
فصاحت گلزار گلستان او	بلاغت یکے در زرمان او
نظمش بود این نظام گهر	به نثرش نثار است نثر از سر
قصاید و وصف اجای عشق	غزلها غزلان صحرای عشق
بان نام نامی شده نامور	چو شیراز اتمام از بس هنر
گزار فارس آن شهر در نشان	بود این نمودار هندوستان
از دیکر موالج شد مشغولی	لطافت زان چون گهر منطوی
ز آدم قصص تا محمد دران	و لے ز آل و صحابانده بیان
من از فیض آن عم عالم جناب	خدا داردش تا به یوم بحساب
کز و شد بنام تخلص کلیم	چو تلمیذ قدسی کلیم تدیم
بیان میکنم حال با بعد آن	ز آل و صحاب با عز و شان
خدا یم به بخشید تو نسیت این	هُوَ الْمُسْتَعَانُ وَ اَنَا الْمُسْتَعِيْنُ

از پیشگاه ابو ظفر سر لاج الدین محمد بهادر شاه بادشاه غازی بخط اباب حسانی و  
ممتاز الشعراء ممتاز گردید در عهد نواب نصیر الدین حیدر خان شین شد

و برگزیده مقرر اکفانو و حسنات دینی و دنیاوی بآن جناب عطا شد. بزیارت  
 حضرت علی کرم الله وجهه مشرف شده شرف ارادت یافت و در حلقه علوم خطابت  
 شهره آفاق گردید. بد خطابات تا ایندم محفوظ است چونکه جناب موصوف از اهل  
 در بودند و وصیت کردند که نعت و مناجات که در بحر شولج گفته ام در بطا قفس  
 قبر من نهاده شود چنانچه وصیت بجا آورده شد. بعد از وفات سال در ایام غدر  
 ۱۲۵۶ مطابق ۱۲۵۷ هجری بمقام تپاری برگشته اقام مصروف به تدریس مولوی  
 شیخ محمد عطار الله بود که ناگاه روز سه شنبه از وسیع یکم بهشتین بستان رخت زین بنگاه  
 و در گورستان خانزانی مدفون شد. با وجود ایجاز و اختصار شنوی بحر شولج کتابچه  
 ضمیمه است تا هم از غایت قبول خاطر با نقولش دست بدست گرفتند و همین که  
 اختراع مطابع بوجود آمد شنوی هذا در ۱۲۶۲ هجری در حیات مصنف علیه الرحمة  
 مطبوع شد. شالفتین نسخهای مطبوعه همچو کاغذ زر بردند که بانکه در آن نایاب  
 شدند. بار ثانی در ۱۲۸۶ هجری یک از بزرگان بنده حاجی شیخ محمد امین الله  
 مرحوم دپٹی کلکتر ولد مولوی شیخ محمد کلیم الله طبع کنایه آنهم نذر اهل ذوق شدند  
 این بار سوم است که انصرام طبعش نموده شد. این طبع ثالث اجم ترین از هر دو طبع  
 سابق است که فیض یافته است به نظر انور مرکز دائرة اقبال، محی علوم ماضی و  
 حال، قدسی القاب، گردون جناب، عالمیان آب، منصور و بختیار را  
 و الا نسب عالی تبار، گلشنه بوستان سلطنت، ابائی مبان معذلت، نمره دوص  
 خلعت، نمره ناصبه شمش، الواسع فتح و نصرت، ادره الکلی خلافت،  
 اختر برج سعادت، حامی دین مبین مروج احکام سید المرسلین، مصباح



ابوان جہانبانی، موسس اساس خاندانی، چراغ دودمان نظامی ہزارگز الیٹ  
ہانس آصف جاہ، مظفر الممالک، نظام الملک، نظام الدولہ، سرلواب  
میر عثمان علیخان بہادر فتح جنگ جی، اسی، اسی، آئی، احمد اللہ ملک  
و حشمت، نغمہ

نور گویم بنائے کش چو خوانی چہ نام ستان بحرین شہو دوم راتبہ اوج نریاست چہارم راجہ حاجت تابقتن اگرچہ پنج حرفش منشرح گشت نہے نام ست روشن چشم بدو	شکافی علمائے آسمانی کہ طیفینش بود پیر حشمہ نور سوم اکیل میہ در چشم بیناست کہ چون سیامے اخیر ہستوشن وے گرا وفتداول بود ہشت کہ شانش آمدہ نوٹ علی نور
چنانکہ گفتہ شد لواب حبیب اللہ خان بکتر پوش فاتح قلعہ گوکنڈہ دواکن کھیڑہ در ہم کن نقد جان رانثار راہ ولی نعمت حضرت درگاہ بادشاہ غازی کرد دیگر برادرانش نیز در کن ثبوت دلیری و جواہر دی خود دادہ اند الحمد للہ کہ احقر العباد واسطہ قدامت بدودمان اعلیٰ حضرت دارد چنانچہ فرامین شاہی اعلیٰ حضرت بدودمان این بچہان شہادت می دہد برین پنج کہ اول مورخہ ہفتم شہر ذی الحجہ الثانی سنہ ہفتم از جلوس والا مطابق سنہ ۱۱۵۰ ہجری مہر عابد خان صدر الصدور شاہ عالمگیر مورث قاضی مصطفیٰ رابر قضا و تولیت پرگنہ سر دی بجلبہ برد خود قاضی نصر اللہ مقرر کرد۔ دوم مورخہ ۱۵۔ ذی الحجہ سنہ ۱۱۵۰ جلوس والا مطابق	

۵۲ سلمه فرمان واجب الاذعان مزین بهر وزیر الممالک قمرالدین حسان  
 چین بهادر نصرت جنگ اعتماد الدوله فدوی محمد شاه بادشاه غازی بر  
 بحال و برقرار داشتن جاگیر یک لکه و نود و هشت هزار و دویست و دوازده دام  
 از برگشته ملا نوان و غیره مضامین صوبه اوده بنام مورث مارفت پستاه  
 خوب الله خان به بیادست دعوائی پناه کفایت و معافی دستگاه نثار محمد خان  
 بهادر شیر جنگ حکمی دهد درین زمان کسیکه روایات خاندان را تازه کرد  
 عم کرم منشی شیخ محمد برکت الله است که بزبان نیابت ریاست بلرام پور  
 ضلع گونده ممالک اوده بجلدوی خدمات قحط و گشته ۹۶ و بحفظ  
 خلق الله از مصائب آن سرکار عالیہ برطانیہ ب خطاب خان بهادر سرفرزی  
 بخشید و بعد از حصول نشن بنیچری ریاست سنگا چند ضلع گونده مقرر فرمود  
 تاجخانه رحلت حضرت ممتاز بسیار گفته شد لیکن اینجا بوجه اختصار یک قطعه  
 درج میکنم ریخته کاک گوهر سلک جناب مولوی شیخ محمد عطار الله صاحب جرم محفوظ  
 ممتاز هزار داستان بود مرغ روش چو کرد پرواز

۵۰  
 برادر اصغر خان بهادر تاریخ خطاب چه خوش گفته  
 بِحَمْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْقَاهِرِ الْخَلَّافِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ  
 برکت الله نام اورخان بهادر خطاب  
 پیش تلج برکش و شاهنشاهی و ستان  
 مر جواد الله اکبر برب هر سهر خوان  
 شد معیان با مبارک باد و شاد و تر زبان  
 شد و بالا نام آن و بجایه تارخ و جوان  
 گل نشاند ز لای تسلیم بل سخن نیز از چین

۱۳۶۶۶۸۸۰۲

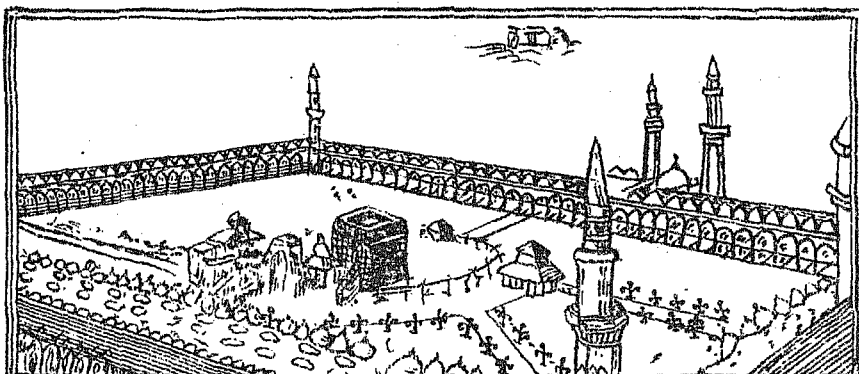
۵۰

بروے جهانیان غمگیر تداح رسول بود تحقیق برداشت بخود قصیده مدح بنمود عطا چو دستک تاریخ	درهای الم جهان جهان باز با حسان بوده است همراز هر جا چو بدان شود سرفراز از عرش چنین بیدشک و از
نسر دوس صله شود به ممتاز	نسر مو و پشمیر شش شنیده

شماره

احقر العباد محمد حبیب اللہ ریاضی (علیگ) ڈپٹی کلکٹر و  
اسٹنٹ مہتمم بندوبست حال تنہد ضلع اوٹاوا این کتاب لا جواب  
بنام نامی بزرگ خاندان جناب مولوی شیخ محمد روح اللہ صاحب  
قبیلہ مدظلہ العالی وکیل و رئیس اوٹاوا کمال ادب معنون می کند۔

۱۳۴۲ ہجری مطابق ۱۹۲۳ عیسوی



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حق کا این نامے نامہ  
زیب تو گرفت از حسامہ

بحر رکضت بحیث عنوان  
موج پیشین حسد نردان

اول گویم تو حید از حق  
کرم دے یا بد نظم زوق  
عالم حادث کش دے خالق  
ما مر زوق او مار از ارق  
تھے اور راستی دایم  
قسطیوے عالم زوق تایم  
گویا شنوا پیسا دانا  
کے کس ضدش نے کس مانا

۱۔ بالفہ اول سیاس داشتن و ثنا گفتن منعم راست بر نعمت و ضد کفر است کتوہ تعالیٰ ان حکم و فان اللہ عنی عنکم ولا برضی لعبادہ الکفر و ان لشکر وایر ضد الکفر و در نامی نامہ سوائے اخصت تجتس زاید اضافت مقلوب است اسے نامہ نامے ۱۲ رکض الخیل و این عبارت است از بحر متقارب انکم کہ ارکان سلم آن فعلین بہشت بارہشت و شلمت اول بنفید فعلین باقی ماند فعلین مبدل گرد و متدارک مقطوع ہم میتوان گفت با تامل و زرفش بہشت فعلین است و اصل متدارک فاعلین است تقدیم سبب یعنی فاعلین و بزوان قطع آخر آن دور شد و اقبل آن ساکن باقی ماند فاعل آنرا با ما نوس آن کہ فعلین است تبدیل کردند و درین بحر اگر جای کہ فعلین متدارک آید جای باشد و رکض الخیل در لغت اسب را پاشنے زدن است و در اصطلاح عروض نام بحر متدارک است ۱۲ اسب قصہ صیغہ سابعہ است و قدوم و حی با اتفاق علما اسم اعظم است بخواندن یا حی یا قیوم ہر جملہ است خست حل مشکلات ۱۲

<p>جہش گفتن باشد از حق          صورت بندگی زمین اعراض          نے محدود دست اُن پر جاح          نے کل کا نرا جسز شاید          چون و چند این بر دے بندہ          داند خاص و عام شخص خاص          از نقصان باشد پاک و صاف          نبود غیر از دے مسجود دے          ہم مقصود و ادھم معبود او          تا گرد از آتش حاجب          کات صا دین و حسا و زنا          از پیغمبر اسلام آمد</p>	<p>نے عرضش نے طولش نے عمق          نے او جو ہر نے از اعراض          نے باشد محدود اُن واحد          نے جز دست او کش کل باید          چونی در دے نے چندی          وقت رجاے نے بہر ش خاص          کامل اور ایکسر اوصاف          زودر خود دھر کس جو دے          ہم مسجود و ادھم موجود او          بر باشد طاعا لش واجب          فرض عین از انہا اینہا          ابن آئین اسلام آمد</p>
--	--

۱۱۔ جو چیزیت کہ قائم نہا باشد و اعراض بفتح اول جمع عرض ست کہ قائم بغیر بود پس کاغذ جو ہر ست و رنگ  
 و عرض و طول آن عرض باشد و این ہر دو حادث اند یعنی نو پیدا شد و او تعالیٰ قدیم ست از ہمیشہ بود و  
 ہمیشہ ماند لہذا و تعالیٰ را جو ہر دو عرض گفتن روانا باشد و اعراض بالکسر مصدر ہست بر وزن انکار یعنی منکر  
 شدن ۱۲۔ فرض عین آنکہ باو اے یعنی از ذلکہ دیگران ساقط ہے شود و ہر دو از کائنات کلمہ طیبہ ست و خدا دین  
 صوم و صلوة و از زکوٰۃ و از حاج در کتاب الایمان شکوٰۃ شریف ہست بر وایت عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ  
 جبرئیل علیہ السلام پر سید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسلام بیت آنحضرتؐ فرمود ان تشہدان لا الہ الا اللہ  
 و ان محمد رسول اللہ و لیقیم الصلوة و ترقی الزکوٰۃ و تقوم رمضان و حج البیت ان استطعت الیہ سبیلاً ۱۳۔

## زود شجہ دگر این بحر لال از نعت نبی آن ختم کمال

<p>پیش میم او یسین ہم طابا الف اول یاے آخر پاجاتے حدوش قاف قدم ناطق قرآن ست جلالت او انا اعطیت ناک الکواثر اکسیر قدرت برده ظل زوشمس فلک مفلور بود</p>	<p>بے میم احمد بنی بکیت از لوح نبوت آن فاحشر و آن یا و الف آورد بسم قرآن ناطق بر سالت او گفتا بحقش حق اکبر ز ان شمس بصرع بس کامل و ان ظل که بعینه نور بود</p>
---	---

لے داین موج از همان بحر کف انجیل ست لیکن ارکانش جاسے بسکون عین و جاسے بحر کیم عین آید  
و فلان همچنان ست بلکه بسکون عین ست بزحاف قطع کہ بیان ش گذشت کہ آنکه تجر یک عین باشد بزحاف  
عین بود کہ حرف دوم از سبب دور شود از فاعل نعلن بلاندر لے بے میم یعنی بے ریب از لطف خانی نیست  
چو قال علیہ السلام انا احمد یا میم کہ اگر لفظ احمد را بے میم خوانند احد باشد چنانچہ صوفیان نکتہ ہی دارند  
لے پس میم یعنی پس چهل سال نبی شد قرآن نازل گشت و آن لے و تیس نام یافت طے و تیس ہر دو سورہ  
از قرآنست و حروف مقطعات کہ لا یعلمہا الا اللہ و نیز سرسیت کہ بحر او تعالی و حبیب او کسے نداند کہ گفته اند  
سر حبیب الی حبیب لا یطلع بہ الرقیب ۱۲ لے از نبوت آل پاک را آل طہ و آل یسین گویند ۱۳ لے حتی پیدا میشود  
ی ارج ق لے این صنعت نصین ست کہ قول خداوند تعالی را ضمیر کلام خود گردانید چنانچہ نظامی فرماید  
ہست کہ در گنج حکیم بسم اللہ الرحمن الرحیم و کوثر از کثرت بہت یعنی بسیار سے از ہر شے با دلا و علم و خبر  
آن و نیز نام چشمہ ایست در بہشت کہ براسے آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخصوص ست چون بعد وفات حضرت  
عبداللہ و قاسم لقب طیب و طاہر کفار بزدان حضرت طعن میکردند کہ ایتہرست یعنی نسل بریدہ و دین او ہم بعد  
او منقطع خواہ شد حضرت را مائل بود حق تعالی براسے تسلی و تشفی او سورہ انا اعطینا نازل فرمود کہ چشمہ  
ترا کوثر پس نماز گذار و قربانی کن براسے رب خود و تحقیق دشمن تو ایتہرست ۱۴ لے اکسیر بیان زرا شمس میگویند  
و نیز گی کہ در ساقش نہ از سس ہی ماند از اطلالی گویند چون دور شود زرا کامل عیار گردد۔

مدرس کین تر پایه او	از کرسی جاهش عرش فرد
پیغمبر بهر رسالت هست	انسان از بهر عبادت هست
هم حق رسالت کرد ادا	او حق عبادت کرد ادا
همچون دیگران نه روح و کلیم	زان عبد و رسولش شد تقظیم
شد ختم رسل هم خیر اتمام	این مرتبه با چون کرد تمام
تخت اعظم فخر آدم	بنی اکرم و خسته عالم
رئی اصفی اصفی اتقا	تقی اتقی اتقی از سک
اصحاب دلیل کمال او	برهان جلالتش آل او
یوسف بنماید تصد نقیض	گردد ز صدق صد نقیض
بر نیل گسند امضای قضا	عمرش بقلم موسی ز عصا
در حسله رفیق و یثالثش	آن جامع قرآن عثمانش

له افعلت الجن والانس الایسعدون ۱۲ اشارت از تفصیل این خطاب بخطا بهای دیگر انبیاء  
 علیه جبرئیل علیه السلام حضرت موسی علیه السلام خزانة ۱۳ برگزیده ۱۴ تبرئکل ۱۵ الابر  
 صدیق را تفصیل است که اگر ذکر صدیق او کنیم بوسعت صدیق تصدیق فرماید که او هم صدیق بود و صدقیت  
 مرتبه ایست که حق تعالی بر بنی از وحی و بر صدیق از الفا خبر میدهد گاه باشد که قبل از وحی او را آگاه و تا  
 و بعد بنی مرتبه صدیق است که قال الله تعالی من لطف الله والرسول اولکم مع الذین انعم الله علیهم من انبیین  
 والصدیقین والشهداء والصابغین ۱۶ در ایام جاهلیت هر گاه در یاس نیل میو میشد و خمری بهرخت کرده در آن  
 می انداختند آن وقت از جوش فروزی شست چون در عهد عمر فاروق بخوش آمد و مردم دستور ربایان را بیان کردند  
 حضرت عمر بر چاه کاغذ نوشت که ای نیل اگر از طبیعت خود جویشی فرو نشین فرو نشین و حضرت موسی  
 علیه السلام بر نیل عصا زد که راه عبور داد پس چنانکه موسی علیه السلام از عصا بر نیل حکم جاری فرمود و چنان  
 حضرت عمر اقلو حق جاری ۱۷ در حق عثمان جامع القرآن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده انلی رفیق و  
 رفیق منی الجنة عثمان ۱۸

<p>از نور واحد هست جل رضوان الله علیه هم خواند پس رتبه آتش خود در یاب دعوات طفیل شان مقبول</p>	<p>مانند تجلی شان علی مداح ز مدت عاجز ماند زنیان چو بودشان اصحاب من و حب رسول و آل رسول</p>
<p>پس متوج و گریزید ز دعا بجناب خداے کریم</p>	
<p>صدرا بحق محمدیت تو به عیسی که بود در درج حرم ز بخور لطیف سر یافت به بو به حسین و شهادت و صبر و رضاش بکرامت باقر و دلق قبا بشفاء و سلوب ز حاذقیش برضا و رضا و قناعت او بنقی زکی که سسی علی است</p>	<p>احد بحق احدیت تو به پیغمبری که بود خور برج کرم به بتول که دامن عصمت او به حسن که شکر شده ز بهر قضاش با مامت عابدین عباس بصدقت جعفر و صادقش بجلیبی کاظم و طاعت او بسمی نبی که تقی ولیست</p>
<p>علیه و علی علیه الرضوان برادر هم زاد حضرت صلی الله علیه و سلم بودم از نور واحد یکی بودن او است و انا دعای من نور واحد را محمد شریف میگویند از موضوعات قاطعان شرک نبوت نسبت علی بوده باشد ۱۲ این سوره از همان بحر کافیه است لیکن در نفس تحریک عین فیلان است و اصل آن فاعلن است یز جاد عین حردن دوم از سبب دور شد فیلان ماند ۱۳ اهل البیت و بطور کماله این آیت در شان اهل بیت است بآن بخور مطهر و دود خوشبو و دامن عصمت حضرت بتعلی علیهما السلام بویا بود و دستور زنان گرفتن دود خوشبو بوده است لهذا این صفت حسب حالش ملاک افزوده و تعلی لفتح اول معنی دوشیده دیرینه شده از دنیا بوده است کفره تعالی و قبل الیه تبید العنی بریده شود سودی پروردگار خود در بریده شده و این لقب حضرت مرید فاطمه الزهرا علیها السلام بوده است ۱۴</p>	



به حسن که لقب شده عسکریش  
که نگر سوسه ما بکبری خویش  
بن گریز بن گریز اعمت ما  
دم نزع نزاع بدیو چه هست  
چو زمان سوال رسد بلخ  
بعبور صراط چوره سپریم  
چو حساب کنند گناه ز  
شکست ترازد ما چه سخن  
ز جمیع عقاب خبات بدو  
بر باب مرض که طبیب توئی  
غافل غلط چه دعا چه دعا  
بدست چو امید پناه بود  
چه دعا و چه ما و چه حاجت ما  
تو مقدر بغفوری خویشی  
نه اگر ز تو حکم خداست کریم  
که بس است شفاعت اهل قبول

به محمد مهدی در هیرش  
 که گذر ز گنجه بر جیمی خویش  
 بگذر بگذر ز شناخت ما  
 مددے که با و بد هم شکست  
 بجواب وے احمد و گویم احد  
 کرے که چو موج تلک گذریم  
 تو دریغ مسد از نگاه زما  
 به نکویی خویش کراش بکن  
 در کات مسز در جات بد  
 به پذیر دعا که محب توئی  
 که کریم توئی چه خطر خطا  
 گنه است که بیم گناه بود  
 چه تصرع و عجز و حاجت ما  
 به مقصر گناه و گر چه کنی  
 به دعاست چه حاجت عبدایم  
 نبی و علی و حسین و بقول

لے کنایت از کلمہ توحید ۱۲ شفاعت در لغت معنی خواهش کردن و در مطلق آخر زش خواشن ادگما بان آورده اند  
چندین بابی است از علی و سلم روز قیامت بمقام محمود و شفاعت است خوشی و دیگر اسم خواسته فرمود نیز همین است شمس صمدین  
شهید و صالحین و دیگر بر زمین هم حسب مراتب شفاعت خواهند نمود و حکم خداوند تعالی که فرمود من الذی یشفع عنده الما باذن  
الظلم غایب یا محو از یاد پاک امام را هیچ چون انجم بر افلاک یا که بمقتضای افعار جمیع بود و آنرا به خلق و دیگران بفرمان بدهد و هر نفس  
بود با اذن مقتضای شفاعت آن زبان دارد برین یادیه تشهید اگر در عباد و عالمین به بخشاید بسیار ای آقا که در زمان عالم نبی  
خاتم شفاعت و نماید هر روز به شفیع چار بعد حاجی دعا فاطمه شود هم بار ده کس را دعا فاطمه و دیگران را رسول جبرائیل باقی بماند

<p>صلوات خدا بر روح همه</p>	<p>انفحات تحیه مستوح همه</p>
<p>موسج دگرش در تالیف بامح شمشیر تشریف وین وزن به کمالی از خلط نباشد حسالی</p>	<p>آمد یارم سحر از در گفت از سر لطف و ناز من میدهمت تکلیف تاریخ بنظم بس خوش قصص از آدم و حبابه هر فصل و وزنش دیگر فلک کندش گرسا در نام تو شود زان بالا بشنفته سخن زان دلخواه</p>
<p>از خورشید او روشن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نو و طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>	<p>از خورشید او روشن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نو و طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>

در قیام با نام رب هر چند نماند ز تو آن که در ذره شفاعت وجود قاری و صاکم را براحت بی ظالم شفاعت نیست ز تمام  
همین دون بر این شش فرقه ناز که کرده قدر و جبر و رض و مرجی به خوار رج زان خشم باشد جیبی به ولا نفع هم  
شفاعت الشافعیین علیه السلام این موعج هم از بحر کف نخل است مگر کن اخیر آن غوغا نیز آمده و اصل هر دو مفعولات  
ست بزحان جبر و سب از اقل آن دور شده لات منقول لعل مانند باز کن را با و شامل گردند حرف مفهم  
از مفعولات دور شد مانوس آن لایق مانند و ز نش فعلین فعلین فعل یا قاندا اگر از بحر سرای که با دو بار مستفعلن  
مفعولات است مفعولات شود فعلین مفعولات است و اگر از منسرح که بچار مستفعلن مفعولات است مفعولات باشد فعلین  
فعلین مفعولات گردد ۱۲ سله خاتم لایق نایف انگشتری دیگر هم آمده یعنی ختم تنده که مرا بپیگیری بر برو ختم شد ۱۲



<p>حق واد بفرافاش هم          در فر و ظفر بر دانا          کاسم عظم اگر انجاست          سامان بر او بے سامان          اشکانش ز شکان در          و صفش بس مختصر است این          تا خستبر و خوربا تاب است          لعل ستر جاش خور باد          امسید بود کا هل فن          تحسین بکند بر خویش          اینک من و راه تحقیق</p>	<p>دل ابراهیم او هم          باشد سلیمان مانا          اسم اکبر ریشه مار است          و زفق را سامان سامان          سلجوق ز جوق چاکر          آرے آل تشهرت این          تا لعل و گوهر با آب است          گهر تختش اخترباد          گریزنگرد این نقش من          اصلاح دهد معیوش          والله و الی التوفیق</p>
--	--

قصه آدم رمل شد بجران  
 موج پیشین تاجه بابل روان

اول از بجزت رم موجیکه خاست      کرد کن لوح و قلم را کار رست

له ملوک سامانیان یعنی ملوک سامانی بے سامان ۱۲ هـ ملوک سامانی ۱۱ هـ ملوک اشکانیان ۱۲ هـ یعنی  
 ملوک اسکان از در بانان او و ملوک سلجوق ملازمان او ۱۲ هـ ملوک سلجوقیان ۱۲ هـ ترواکسرتای فوقانی و نیمیم  
 لفظ ترکیب و معمول ترکیب است که اعراض بجزت آورند باین وجه ترواکسرتایمورگوند بسبب یای تختانی و تلسه فوقانی  
 را اکسور خوانند بیاعت و او نیم را مضموم و تیمور نام جدا علی اکبر شاه بادشاه دہلی است ۱۲ منہ رحمر رب ۱۱  
 او نیم یعنی گندم رنگ است ابو البشر گندم رنگ بودند لهذا نام او آدم شد ۱۱ رمل بفتح اول و سکون دوم یعنی  
 رنگ است و تحقیق پوید صدن و نام بجزی است که در نش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و اصل فاعلات فاعلا  
 بود و ز جان قصه که اسقاط ساکن است از رکن اخیر فاعلات ماند جایز مولوی روم میفرمایند  
 من درام فاعلاتن فاعلات با شعر میگویم به از آب حیات

نور محمدیان

نقطه نور محمد زو قلم  
هر چه بود هست و آید زین مکان  
ماند چندی شاهی دیو و پری  
لیک پیغمبر نشان در میان  
صدق آن از کشف گویا بوده است  
بعد عزل شان بحرم آشکار  
زان بنی جان زمره کردند اسیر  
کرد آن طاعت که با فطرت ز نار  
پس حکومت یافت کاسته عانود  
تا ند آمد ز عالم آفرین  
جبرئیل آمد بحکم نور پاک  
شد زمین ز اندیشه صفت لرزه ها  
رحم کرد و پاس سوگند عزیز  
لیک عزرائیل چون محکوم شد  
سخت بیرجمانه خاکی برگرفت  
آن ترا با قلنج پندین جال گشت

خط هستی یافت زان سطح عدم  
جمله شد از کان کن و در کان  
بر زمین نوبت بنوبت سروری  
هر یک از نام محمد ز زبان  
یا ز الفا یا ز رو یا بوده است  
بر ملا یک کار را آید سر  
از اسیران بود ابلیس شریم  
شد بر آس نوریان آموزگار  
نخوت او زین جهان بانی فرود  
کافر نیم نایب خود در زمین  
تا بگیرد از زمین یک قبضه خاک  
گفت از من دست کش بهر خدا  
باز اسرافیل و میکائیل نیز  
رحم امرزد و حقش مرحوم شد  
کار آخر پس از و نبود شکفت  
طین شد و بعد از حاصل گشت

له در مطلق علم حکمت نقطه آنست که از عرض و طول و عمق خالی باشد و خط اگر گویند که طول دارد و عرض و عمق ندارد و سطح آنکه عرض دارد و طول و عمق ندارد و آنکه عرض و طول و عمق هر سه دارد آنرا جسم گویند و همین بنی حقیقت است و درین نقطه آنست که جامی فرموده است علم صوفی خط و علمی حق نقطه از وجود نقطه باشد و خط به نقطه جنبش کرد و شریعی بدید به لیکه لوه نقطه در دوسه ناپید به زمین سبب فرمود حضرت مولوی به با کمال معرفت در شنوی به علم حق در علم صوفی نم شود به این سخن کی با در موم شود به علم در حق صوفی محاوره است که فلان را خدایش میامزد ۱۲

پس بچل صبحی خمیرش شد بآب در حریم قرب دست تنگش با ملایک حکم شد سریان کنید پیش پیش ابلیس و اینان از قفا قلب را دیدند عرشه شے با علو مانع سریان ایشان اندران دنگ ماند ابلیس زان قلب سلیم سجده اش را حکم شد وقت نفخت جمله فرمان برده او از سرکشی	تا برآمد جوهرے بر آفتاب داد آنرا حسن زیبا پیکرے سیر آن نے از ره طریان کنید سیر سریان کرده از ستر تاب استوئی الرحمن را جابے درو گشته حجاب جلال و عزو شان باحسد گفت انہ شے غلطیم خورد زان ابلیس پیچ و تاب سخت گفت این خاکی بود من آتشی
--	--

یعنی خدا سکه در آید سکه اشاره به لفظ علی العرش سکه الرحمن علی العرش استوئی ۱۲ شے نفعت فینما صبحی  
یعنی دمیدم درو روح خود را بدانکه روح چیز نیست که چون در دل مخلوق فرو آید تمام اعضا را ازنده نماید و این  
روح را نفس نامند گویند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کیفیت روح چیست آیه کریمه قل الروح من امر ربی  
نازل شد ای بگو روح امر پروردگار من است یعنی از مبتدعات که با مرکن کاین شدنی ماده و مخصوص بعلم خداوند عزوجل است  
کسی دیگر دانایست که ذاتی تفسیر حسنی و بسبب آن روح جسم را حیات است و رنه مات و نیز روح را موت شرعاً بر دو گونه  
ثابت آید اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی بازی ماند دوم آنکه بعضی متقات و لذذات مثل اکل و شرب و غیره و در  
که بواسطه بدن بود از دست او روان روح مثل جسم بعد فوت متغیر نمی شود بلکه بسبب جدا شدن از کثافت جسم روشن  
میکرد و لذاتی عزیزیه و اگر روح مومن است متماثل جسدین که کتاب اعمال نیکان درو باشد و آن بر آسمان هفتم در  
زیر عرش است و اگر روح کافر و منافق است جایش سیمین که نام اعمال کافران دران باشد و آن شجریت مجوف  
زیر درخت پوشیده و روح انبیا بحکم نورانی در بهشت و روح شهدا در شکم طیور زنده سبز پروازان بهشت زیر عرش  
باشد اگر چه حیات ابتدای شان بسبب موت فوت شده لیکن بحیات جزائی دران مقام مسرور بوده هر چه میخواهند  
میخورند و میپوشند و لذذات و متقات هر گونه حاصل دارند مگر عود و اعاده باز درین عالم ثابت نیست البته تعلق باجسام  
دارد و چون آن روح منقطع بل است رسانیدن خیر و شرف نمیتواند تا آنکه قدرت و سلام نذر ادر پس چون حق تعالی  
آن روح در جسم حضرت آدم علیه السلام دمید ملائکه بموجب حکم سجده کرده نذر ابلیس حسد برد و سجده نکرد ۱۲

چون نخست اقرار آن عظمت نمود باد و دست آن کشتش آسمی ساخته نارنی شیطان شد و ملعون لقب تا شود علم ملایک شان او رفع تنهائیش را رب و دود گفت فردوس برین جایی شماست لیک کم آید نزد این شجره مدتی با امتثال ذوالمنن لیک جان از جوش عشق معنوی	این اباغیر از حد آخر چپ بود هست عالی از همه بے ساخته خاکی آدم شد و مقبول رب علم الاسماء شد برین او هم نه پس لونی چپش حوا نمود زان خورید آنچه تمنای شماست وان ز گندم بود اصل شور و شر بوده اند آنجا مقیم آن هر دو تن داشت نالان شان بقول معلوی
---	---

له یا یعنی انکار رساله آنکه اورا رساله شیطان مشتق از شطن بمعنی مخالفت بالقصد است چون ابلیس از حکم خدا در تعاد  
در باره نکردن سجده آدم علیه السلام مخالفت عمد نمود بنام شیطان موسوم گردید و معنی ابلیس نا امید از رحمت  
است چون شیطان از رحمت ایزدی نا امید گشت با اسم ابلیس ملقب شد و آن ملعون رحیم هر روز بر سر آب تخت نهاد  
بر آن باغ و دره و تکریم می نشیند و لشکر خود را بر بی آدم میفرستد تا تباها سازند و در فرقه اندازند مگر بر بسندگان  
مخلصین قابونی باید وقت تولد نبی آدم را بس کردن و خلا نیدن تا اثر ضلالت نشود و در گریه آوردن الاسب قبل  
شکل دعای مادر حضرت مریم که بخواندن اعینها و ذریهها من الشیطان الرحیم درخواست بود حضرت علییه و حضرت  
مریم علیهما السلام را مس کردن تهنیت و با شکال مختلفه تمثیل میشود مگر بصورت بابرکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
تمثیل نمی شود بلکه فی الاحادیث و مثل انسان در ایشان بهم افتاد و دو فرقه گمراه اند و در مسلمانان شان نیز فاسق  
و فاجر و منافق اند و گویند که همراه فرزند نبی آدم شیطانی پیدا میشود آنگاه از اینها را گویند اینها ملعونان و دشمن نبی آدم  
اند و فرمود خداوند آن شیطان کلمه عدوفا نخذوه عدوا و عفریت یعنی دیوانه قوم من است کفره تعالی قال عفریت  
من الجن انا آتیکم قبل ان تقوم من مقامک و جن را در فارسی پری گویند چون زنان ایشان خوب صورت می باشند  
همدرا پری بر زنان شان اطلاق میکنند ۱۲ کلمه علم آدم الالهها رکبها ۱۲ کلمه قال الله قل لا و لا تعز بانها الشجره یعنی  
نزدیک نشوید این درخت را و آن درخت گندم بود و درین آیت الف لام جنس است ای نزدیک جنس درخت گندم نزدیک  
ابلیس پرتلیس حضرت حوا را فریب داد و گفت شما در لوح محفوظ دیده اید که بهبوط شما در دنیا خواهد شد لهذا او قلی الان  
خوردن گندم این درخت منع فرموده ۱۱

بشنوا زنی چون حکایت میکند  
کز نیستان تا مرا بریده اند  
قهر حق از بهر شیطان بعد از آن  
پس ز هر حدیکه می آورد و رو  
بود یک ماهی ز خزان بهشت  
گشت آن مار از لجاجت رام او  
در دهن جاداد و بر دوش در جهان  
از دگر گشتی خورنده گندمش  
این خطائی اجتهادش بود و پست  
آن الفت و آن لام تعریف از سحر  
کرده رنگین دانه بنده بر یو  
در زمین پس شد بهبوط آن چار را

از جدا اینها شکایت میکند  
از نفیتم مردوزن نالیده اند  
گشت مانع گشت او را در جهان  
خان زنان خلد گشتی سدا و  
ساخت با او آن نژد بد سرشت  
بد شدش انجام چون انجام او  
داد حوّا را فریبه در زمان  
نیز خورد از دست حوّا آدمش  
ز آنکه در جنس اتحادش بوده است  
شد و چوب دام شیر آن پشیر  
طائر قفسی بدام آورد و یو  
آدم و حوّا و یو و یو را

له الا کلام من الله مخفیة داران الله سرگشته گاه و آن الفت و لام را از قسم تعریف و بزار برای تخصیص بیان کرده آن  
الفت و لام را و چوب دام گیرنده را و آن رنگین تلبیس ظاهر ساخته که ازین درخت خورد و از دگر گشت باید خورد  
تا همیشه در جنّت باشد حضرت حوّا در فریب او آمده از دگر گشت گندم خورد و حضرت آدم را خوراند آورده اند که چون  
ازو این گناه سرزد شد و تعالی دختران ایشان را بهیچره عقوبت گرفتار فرمود اول حیض دوم ولادت سوم فقر  
والدین چهارم ماندن بیگانه یعنی شوهر هیچ نفاس نشنیده مالک بودن امر خود را هفتم نقصان میراث هشتم طلاق  
نهم بودن در دست غیر دهم عدم حلال بودن بجز یک شوهر یا نه و هم اعتکاف در خانه دوازدهم شهادت و دوزن  
برای یک مرد و سیزدهم عدم خروج از خانه بدون ذی رحم محرم چهاردهم عدم وجوب نماز جمعه و عیدین و جنازه و  
جایان و دهم عدم صلاحیت قضا و امامت شانزدهم بودن ثواب از هزار حصّه یک حصّه و باقی برادران و هفتم تهمینه  
زن حُرّه و چند اذکثیر بیچدهم عدت بکثرت طلاق و برای موت شوهر کنانی تحفه مسکین نقل عن خزانه الروایات ۱۳  
هه و یو یعنی شیطان ۱۲ هه یو یعنی فرد آدم ۱۲



<p> مہبط ہر یک جدا شد اندران  ز انفعال جرم آدم میگرفت  حله های خلد از وی کنده شد  بہر ستر عورتش جز برگ تنی  بر سر کوه سرانیدپ آن رہو  تا چہل روزی نشسته گرسنه  ز امر حق آورد گندم جب سئل  خورد آدم نان و روشن چشم گشت  پس بر آورد از ہمان کوه آہنی  ساخت ز آہن آلہ ہا ز بہر گشت  ہم تنویری ساخت کا مدان تنور  گفت با آدم ہی کا و این زمین  وین ہمان گندم کہ خوردی از خطاش  این سزا بہر خطائے سابق است  این مکافاتے بود مافات را  مدتے بر کوه بودش بود و باش  روز و شب می بود گریان ملول  تا شفیع آورد از وحی خدا </p>	<p> ہند جہدہ سیستان مازندران  وز عتاب حق برو شد تلخ زسیت  ہیچو گندم بر ہنہ افکنده شد  وز برای قوت یحش برگ تنی  کا مداورا مہبط از نقدیر ہو  رو بسوی حی بے نوم و نشہ  شد پی ترتیب نان از فے دلیل  منت حق بر زبان او گذشت  نیز گاودشت بگرفت از فنی  دانہ های گندم آورد از بہشت  در زمان نوح طوفان اظہو  دانہ کارو این چنین کن این چنین  کن بچندین سعی مہر خود معاش  بہر خطائے راسنائی لاحق است  معصیت مے آورد آفات را  کار او گشت از پی امر معاش  توبہ اش ہرگز نمی گشتی قبول  مصطفیٰ و آل پاک مصطفیٰ </p>
---	--

لے فرود گاہ ۱۶ لے فی سنی نیست ۳۶ کبر اول یعنی غنودگی لے چون آدم علیہ السلام بر دروازہ بہشت (ذاتی صفحہ ۱۶)

<p>دیده بود او بر در حلد برین داشت با نامش بریان توے توبه انگه شد قبول عز وجل شید که در تها صفا الله گشت از درازی بر فلک سودی سرش از آرشها انچه زان پس ماند قد در حدیث آمد که قد مومنان رنگ او را آن سیه دور از ریاض جبریل آوردش از دار السلام تا کند بوی جانش تازه حبان دیگر از یاقوت سرخی کو شکے داشت در جائیکه اکنون کعبه است بیت معمور است نام این مقام تیز راوی اینچنین افسانه ساخت سنگهاش آورد از جودشی و طور</p>	<p>نام پاک او بنام حق سزین نام آل پاک قرب معنوی و آن خلافتش با خلافت شد بدل قدر بالا و قدش کوتاه گشت میشی بتیابی از تاب خورش شد شمارش بکینار و چار صد چون قش باشد چیل گز در حبان از صیام بیض باز آمد بیاض میوه های خوش مذاق و بوی وفام گردش هندوستان جنت نشان از بهشت آن نیز بی ریب و شکے گفت این بهر حج است ای حق پرست این و این حج را مناسک بالتمام کادم از اذن خدا آخانه ساخت آتش آن سنگها گردید نور</p>
---	---

(بقیه صفحه ۱۵) کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دیده بود و حال او می رسید که آن محمد را وسیله شفاعت گردان بجهان  
کرد که قصور معاف شد اگر چه در کلمه نیکو لفظ نبود لیکن در جذب القلوب اے دیار المحبوب روایتی پیدا بود و آن  
نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقرب معنویت اندر اکثر جا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در لفظ هم فرمود که اللهم  
صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد معلوم شد که در آن کلمه آل را با نام محمد صلی الله علیه و سلم نسبت معنویت کو لفظ نیست  
له مدی است که چون این نام متصل آن نام دیدار حضرت حق باعث عظمتش خواست نماند که این از دریت تست پس بدنیات  
این عظمت آن نام را برای قبول توبه شایع آورد ۱۲ روضه جنت ۱۲ سوره و نام کو به ۱۲

<p> ساخت در جائیش از فرش زمین  هم رسیدش از بهشت اسود حجر  داشتش آن بانی بیت القدر  بهرج هر سال میگردی سفر  رفت بمعمل یک سال آن صغی  یعنی آن حوا که بود از غم ستوه  در میان آمد بهم نشان معرفت  کرده با هم طوف با صد آرزو  خانه بهر سکون آراسته  جبرئیل او را از شعر گو سپند  زان صفا ها کز حق عافی شده  سوزی هم یافت با پیغمبری  تا بوحش و طیر شد فرمان پذیر </p>	<p> کان محاذی بود با عرش برین  کز سر تعظیم جا کردش بسر  چون روی از بیت در رکن خیر  میشدی از هند سوی آن مقرر  کرد حق بروی جلی لطف حق  شد نمایان ناگمش بالاس کوه  عرف شعرات کویش زین صفت  رو بندا آورد آؤم سیزاو  جامه بهر خویش و او پیرا سته  کرد اشعار شعار و لیسند  صوف پوش آن صوفی صافی شده  گشت منقادش همه دیو و پری  دست دادش بر خلائق دار و گیر </p>
---	---

له روی حزن اخیر بیت را گویند اگر اقبل آن حزن علت باشد رزون نامند چون شاد بود و بدو اگر حزن علت نباشد فیه  
چون در و در کرد و اگر حزن اقبل روی قرب مخرج باشد چون عقل و فضل جایز بود و اگر حزن اقبل روی متحد باشد از عینا  
است آنرا و خیل گویند چون سایل و کامل و اگر قبل اقبل روی متحد باشد چون الف سایل و مائل آنرا تاسیس نامند  
و تاسیس مختلف هم جایز بود چون سائل و قال و اگر اقبل روی مختلف باشد نیز جایز چون منزل و سائل و اگر بعد  
روی حزن جایز باشد چون کارت و کارم و مانند آن آنرا وصل گویند و بعد وصل اگر حزن زایا یک چون سپردش  
آنرا خروج خوانند و اگر بعد خروج هم حزن زایا یک چون سپردش آنرا تزیید خوانند یعنی دال روی است و با وصل  
و تزییم خروج و تزیین مزید است ۱۲ و روی متحرک که آنرا حرجی باشد وصل جایز بود چون ولی دلی ولی وصل جایز نباشد  
چون دل و دل و متحرک چون کرده و بر و جایز بود و وصل یا ۱۲

ده ز صحت آورد پیک سرمدش  
 نیک تشریف شرافت یافته  
 ز تبارش از لطف حق چون یافت موج  
 در جهان عقد حبان را تازد کرد  
 پور و ختی شام زادی هم صبح  
 طلعت با بیل را آمد ظهور  
 داشت آدم از دوش افزون عزیز  
 زاد پس قابیل و با او خواهرش  
 خواستش آدم دهد با بیل را  
 گوید خواهر مرا با من سزد  
 گفت آدم می توان قربان نمود  
 هر که پذیرفته شود قربان او  
 گویند از گله اش با بیل برد  
 آتش بر بهیت مرغ نمود  
 همچنان قابیل را گندم باند  
 آتش کنیش نموده تیزی  
 به فرصت هر دمش بود انتظار  
 روزی آن گوهر کان شکوه

کرد تعلیمی ز خط و ابحدش  
 باطن و ظاهر خلافت یافت  
 جبرئیل او را به خوا کرد زوج  
 جان و دل این را و آنرا تازه کرد  
 اختلاف باطن بودی در نکاح  
 مولد او مصلح خورشید بتور  
 کرده عشق خود پیش حرز حمیز  
 حسن و زلف و فزون فزون ترش  
 نافت بول آمد سخن قابیل را  
 باد با بیلش بکا کل کی وزد  
 رو بسوی حضرت یزدان نمود  
 باشد این دخت نکو شایان او  
 گندم از مرغ و مرغ خود قابیل برد  
 سوخته آن گویند از جبار بود  
 زاقبولی شعله در جانش فشانند  
 گرم کردش بر سر خوریزی  
 دود تا بر آردش از روزگار  
 خواب سنگین داشت بر بالاس کوه

بر سرش آن سنگدل سنگی سپرد  
شعله هستی او خاموش شد  
کوه وقف ناله و فریاد کرد  
خون اول در بنی آدم شد این  
از پدر ترسید قایل آن زمان  
نقش او بر دوشش هر سو می دید  
تا کلاغه با کلاغه جنگ کرد  
پس گوی کند و نهفتش زیر خاک  
رفت پس با خواهر خویش از وطن  
سنگ چون آن گوهر آدم شکست  
بسکه هجر او دشمن مغموم کرد  
آه حزین که اندرین لوح و درنگ  
از همان غم هر غم عالم بود  
چند سالش در همین ماتم گذشت  
تا خدایش داد بے خواهر پسر  
ظا هرش صافی و باطن ظا هرش  
از خداوند جهان بعد از سلام  
کاین پسر نعم البذل بایل است

در زمان چون آتش سنگ او برود  
در هوا همچون شرر زد هوش شد  
این اجل ارث از پی فریاد کرد  
رسم بد نهاد در عالم شد این  
مضطرب در کوه شد سیاه سان  
هیچ تدبیری با خفاش ندید  
آن دگر را این یک بیهود سرد  
همچنان قایل کردش در مفاک  
بوم بے مینه سو بوم مین  
کوهی از غم بر سر آدم شکست  
در عزایش مشرب منطوم کرد  
حرف ثابت شد بسان نقش سنگ  
آدم غمها غم آدم بود  
آه زان ماتم که بر آدم گذشت  
شیث یعنی آنکه شد پیغامبر  
از جبین نور نبوت ظا هرش  
گفت جبرئیل امینش این پیام  
این خلف از تو خلافت راست است

له یعنی بایل له یعنی بایل له فاعل قایل له سرزمین ۱۱

گوش آدم از لبش چون کام یافت  
از برای تربیت جودش نمود  
آن صفتی مظهر تمام ازاله  
بود تا بود اندرین بیدای بود  
چون الف آن هر دو اسم و ارقام  
سجده او از سر صدق و صفا  
شاهنش فقر و قبایش بود و لوق  
تا دم آخر بدینانش گذشت  
گفت راوی ذریانش سر بر آمده  
تر صد از غیب شد ساز است  
دید آدم در میان شان تنی  
گفت یارب کیست این گر چیت  
زلتی چون وی شود زو آشکار  
بر سر حالش دل آدم بسوخت

دید او نور و دل آرام یافت  
نایب خویش و ولی عهدش نمود  
کز علی صورت پلینش گشت جابه  
باقیام و بار کوع و باسجود  
فان رکوع او شکل دال و لام  
بر مثال حلقه آن میم و ما  
دل بخالق دست اندر کار خلق  
باطن و ظاهر باین شان گذشت  
روز میثاق آمدشش پیش نظر  
جمله با قالو بی افشانه دست  
اشک گرمش موم کرد علی مبنی  
یافت کز ابنش داؤد نبیست  
تا زید گرد چین بختیار  
چون شرارش قطره های نم سوخت

له حضرت آدم علیه السلام صنعت بیدیل صانع حقیقی بود و حسن صنعت بخوبی صانع پی می برد باین وجه مظهر  
تمام الله بود زیرا که حق تعالی از خود خلقت الادم علی صورته ای پیدا کردم آدم را بر صورت قدرت خود که  
بی نظیر است یعنی آدم را بصورتی پیدا کردم که مثله ندارد چون همیشه در قیام و رکوع و سجود می ماند پس قیام  
او مثل الف هر دو نام و رکوع او مثل دال و لام و سجده او مثل کاف و میم آن هر دو نام بود لهذا الفظ  
الله با آدم مشابهت تمام دارد و درین حروف آدم و الله مشبهه است و قیام و رکوع و سجود مشبهه است  
و راستی و کجی و تدویر و توجیه مشبهه است و گاهی مشبهه به هم مشبهه می آید که سعدی فرموده گل سرخش چو  
عارض خوبان پنهانش همچو زلف محبوبان ۱۲ است بر کلمه قالو بی ۱۲

گفت سالش چند گفتند شصت  
 وادش گفتا چهل زانچه مر است  
 فیض از میمیش هم آن کسان یافت  
 شیت ز امر حق وصی انگاه شد  
 بایک کرد آن هزارش وادش  
 شست با چشتم ترا وراثیت تن  
 بعد سی تکبیر آن از غم نزار  
 گوهر سر کیسه کنت سه رخه  
 حادی غم شد دل حوای او  
 کاست چون ماه دو هفته از طال  
 پهلوش آسود بر قول ثقه  
 کوه را کردند فردوس برین  
 وقت طوفان لیک آن هر دو فرار  
 حمل کشتی شد عظام با عظام

گفت سالم الف گفتندش که هست  
 لطف حق بروی فرود وزین کاست  
 هم الف بنین در حبه آن مال یافت  
 پس دم آخر از وادش شد  
 خوش فراغی از دوی شد حالش  
 جبرئیل آورد از غله شش کفن  
 کرد بر گوه سر اندیش مزار  
 شد بزر خاک کنج مخفی  
 سر نزد جزوای از آوای او  
 گشت ماه چهار هفته بعد سال  
 این همان بوده است پیشین سابقه  
 کز وراثت گن در آمدن هم این  
 باز شد همچون در دار القاد  
 مینش آمد باعث امن تمام

له عددیم چهل باشد مراد از فیضش چهل سال بود و کم سال گنایه از داود علیه السلام است چون آن چهل  
 سال زیاده شدند بعد صد سال گردید و نیز الف آدم بدرجه والش یعنی بدرجه چهارم رسید بفضل خداوند تعالی  
 عمر او نیز از سال باقی ماند که چون الف بدرجه چهارم رافقه هزار شود ۱۲۰ ساله در سنت آدم نماز خجازه بسی تکبیر  
 بود ۱۲۰ ساله کنت کنزاً مخفياً فاجبت وان اعرن فخالفت الخلق ۱۲۰ ساله یعنی بعد یک سال از وفات  
 آدم وفات حواری و او در ماه چهارم هفتم غروب میشود ۱۲۰ ساله اسکن انت وزوجک الجنة ۱۲  
 ساله استخوان ۱۲

<p>         کرد و بیت المقدس شان دفین          بو قبیس از بهر جد جای جدا          کش بدر نبود چون بیم پدر          غیر گردید از خود و باخت یار          آن جسم بد آن جسم و بد آن جن          داد شیطانش بدین فستان فریب          کوهان آتش پرستی می نمود          سرخاکت می نهد و یو و پری          جمله عالم می شود ترسان تو          باشد از آتش معونت بهر شان          بر همان کیشی که باید سوخت مرد          بلکه اسباب طرب آور و پیش          نعمت و چنگ و نی و عود و رباب          یزید و اما دو باب خویشتن          نیز شد بعض از جوانب یار باش          کاست آن رسم و ره ابلیس را          طوق سازم بهر ابلیس خدیت          شد پیر شیت و بر جایش شست       </p>	<p>         چون سلیمان را مسلم شد گنین          لیک جدّه جدّه را گویند جا          ماند از قابیل ذکر می این قدر          کرد شیطانش ز بس بی اختیار          کثرت اولادش آمد در مین          عمر او را ماند چون پایان فریب          کاتش از با بیل قربان در بود          گر بر آتش تو هم سجده بری          همچو آدم میرو و من ران تو          هم بود اولاد تو با عتو شان          این شنید از ناری و فغانش بود          نیز اولاد وی این گرفت کیش          شیشه و جام می و نقل و کباب          اخت و دخت و مام میگردن زن          چون خبر زین عیشها گردید فاش          عهد آمتاز شیت ادریس را          اینک از ایشان بیافازم حدیث          دخت چون دم ازین منزل است       </p>
---	---



جمله اولاد آدم کان زمان نرم بنمودند گردن با هم همچنان تسخیر او جن و پری چل صحیفه شد بر او نازل ز حق با غل و زنجیر دین و سلطنت کرد تعمیر سر را چون قلوب کیمیا از صنعتش کامی یافت شام را برزد و ظلمت از ظهور روژه در روز و شب بیدار قیام فکر و فکرش بود در سر جا و حال سیمم آدم شد چون آن عالم بالب نوش و نوش اسم نکوش	میلم و نقش ایست پوش نشان نرمی گردن از و هم با هم وحش و طیش بسته فرمان بری همبران حکم حقش نظم و نسق نامی شیطان است و پای شیطنت گشت بدسلوکیان سلوکیان سیمیا از حکمتش سیما بتافت مکه را کرد از اقامت صبح نور به خدای ساعتی از صبح و شام هر دمش طوف دل و جگر بدسال اندین بن یافت پور خوش شیم بیش از نقشش در وی انوش
---	--

سنة هجری پنجم چهل و هفتاد و ضرب است و نقش الف یعنی هزار را باشد چون چهل را ضرب کنند با هزار چهل هزار گردد و آن وقت این قدر اولاد حضرت آدم و علی نبینا علیهما السلام بود ۱۲ ساله درین بیت چند صنعت است اول آن نوش مرتب یعنی با طوق دین و خلق شیطان و بازنجیر سلطنت پای شیطنت است چنانکه فردوسی فرماید سه برید و در بر و شکست و بست با یلان را اسرو سینه و پا و دست چو دهم خلیس خطی است که نای و پای را یکصد و رت باشد سوم آنکه غنق ظنون است و مخلوق یعنی نای مظلوم و در علم بیان از ظنون مظلوم و از حال محل مراد میگردد که گفته لغائی و نیز لغیث غیث یعنی آب است محل و ظرف باران و در اینجا مراد از باران گرفته میشود چهارم آنکه شیطان و شیطنت صنعت اشتقاق دارند که از شطن یعنی سرکش مشتق اند ۱۲ ساله سیمیا نام علمی است که انکال موهوم را از لایان ظهور میدهد ۱۲ ساله شام و شیت را چو با سیم بیل نمایند شیم میشود و هجده و شیم سه صد و پنجاه گردد چون عمر شیت سه صد و پنجاه سال شد فرزندی یافت خوش شیم درین افسانه دارد ۱۲ ساله یعنی بجای شیت شیم خوانده شد یعنی ۵۰ پسری یافت ۱۲ ساله سیم شیرین ۱۲

چون کب و جبر با کمالش بود ذات  
 شیت چون نبود شیب از صفتش  
 بسم افزوده بر اسمش آن زمان  
 شد انوش آمرپه احکام او  
 با انوش از با انوش حق داد پور  
 گفت چون مینوش آمد مستقر  
 نان هستی را چو قینان کردی  
 یافت مهلائیل اقبال پدر  
 چون مهلائیل اجل مهلت نداد  
 یزد چون بر دگن بر سر کشید  
 از پس شیت این همه را ملک بود  
 میل نوبت چون سواخنوخ شد  
 میکنند اهل عرب ادریس یار  
 عقل را از ان دیده روشن مینمود  
 خامه زود ریافت خط خط  
 بس ریاضت در ریاضی کردوی

وقت ابجد منتهی شد در صفات  
 وان سبب گردید بهر علتش  
 گفت بسم الله بر سیر حبان  
 نیشمارا انوش کرد ایام او  
 نام قینان نوری از گلزار نور  
 جام کام من تو مینوش ای پسر  
 شرتی از آب عینان خوردوی  
 بدر گردید آن بلال اوج فر  
 یزد بود او را خلف سر کرد داد  
 بود زواخنوخ فرزند رشید  
 رتب کس از نبوت کم فرود  
 تا بتش این امر و آن منسوخ شد  
 بود عین حکمت و عین رشاد  
 نقل را ازین عرصه گنجینه مینمود  
 حاسمه زود دیده طراز خط  
 علم خست را بیاضی کردوی

عنه یعنی فرزند حکمت بود و یا جبر یا از انرا بگفت بود ۱۲

له اینجا صنعت تجنیس بر اطلاق است اول شیت دوم شیب بیوم سبب ۱۲ له عدد شیت هشت عدد ده باشد چون بر  
 عدد بسم که یک عدد و دو صفت زیاد کند بگفتی نه عدد و از ده سال هرگاه عمر او شد وفات یافت ۱۲ له بگویند که بسم یعنی هشت و شصت  
 ۱۲ صیغه اول از نشین ۱۲ له قینان اگر تحلیل نمایند و دان شود ۱۲ له عینان بحر بیان یعنی از دو چشمه جاری هشت شربت  
 خورونی و قارست ۱۲ له چهار ۱۲ له علم معقول ۱۲ له علم منقول ۱۲ له خیاطی از وقت حضرت ادریس شروع شد ۱۲

از بلاغ افروخت حکم او چراغ  
 نسی صحیفه از حقش آید فرود  
 جمعی از قابیلیان بهم شد نگو  
 گفت بر بانیان <sup>پشت</sup> ملت  
 گرچه زنجیر شدند این مویها  
 چون نبود او را سپاه و گنج و ملک  
 فلک کش صنایع بنموده فوج  
 آن ملک منوشخ را تخت دل  
 از رفقا گردم اکنون نکست سنج  
 مانند خلدش تمنا شد بزیست  
 دوست عزرائیل بود از طاعتش  
 گفت بر گیر امر حق ذوالنهن  
 وی چشاند وزنده بنمودش دگر  
 پس ز اصل مطلبش حرفی براند  
 از بی بر آمدن انکار کرد  
 شد ملک از حکم مالک شان حکم  
 گفت حق گفتا چشد به نفس موت

سخت نهان لغو و شراری نه و بلاغ  
 بهر دعوت بهم بر آتش حکم بود  
 باق بول دل بقبله کرد و رو  
 راستان دیده <sup>بیش</sup> قله  
 هست مارا کثرت زنجیر خا  
 بر فلک این امر ماند از بهر فلک  
 نوح کو بوده ملک را راج بر روح  
 وی ازین ادریس نور <sup>گشت</sup> نقل  
 گشت از نامش <sup>۳۶</sup> و پنجه چون فرج  
 جنت حلیت کریش <sup>۳۶</sup> تیر خست  
 وز خدا میشت اذن صحبتش  
 لذت مردن چشان یکدم مین  
 هم نمودش گفت چون بناسقر  
 بر پر خویش او بفرودش رساند  
 این همه انکار و وی صرار کرد  
 حجت گفتا بگو بی بیش و کم  
 من چشیدم گویش بار نع صوت

له روشن به بالی و مذاق طرافت به بالعم یعنی کشتی که قال الله تعالی در فتنه مکاتنا علیا یعنی برداشته  
 ادریس به مکان بلند یعنی هرگاه بهر سه صد شصت و پنج ای از ادریس چون پنج لو که یا باشد و پنجه یعنی یکصد و پنجاه  
 حضرت و پنج با شصتی سال ۶۵۴ هـ شد این طایفه بوقوع آمد که کل نفس ذائقة الموت ۱۲

هم بگفتا بر پل آتش درود  
 نیز گفت تا مدخل با جنت است  
 گفت دیگر از جنان نبود و خروج  
 حجتش از غیب این او را رساند  
 قول دیگر کرد اوست و همین  
 جدا حکمت ملک شد ملزمش  
 پس بهم بسم ملائکتم نزد  
 کبرشان نامد پسند کبریا  
 بهتر خود را ندانستد کارید  
 منتخب باروت و هم باروت شد  
 پس در عشق جمال زهره بود  
 برد از خود بانگاه ساحرش  
 گفت میخوردن حرمش شد حلال  
 اندرین حالت کسی نجا گذشت  
 گفت اسم اعظم باشد مراد  
 راه او بالای او حج ماه شد  
 شد رس قهر حق و اوخت شان  
 حالیا کاریکه ایشان میکنند

مورد دم شد هست پیدار تر زدود  
 داخلش اینک ششم ز و منت است  
 پس تنزل کی نمایم زین عروج  
 و اگر دیدش سخن بر جبار ساند  
 شهرت دارد در اینجا بس همین  
 بود آری ارث علمش  
 یار خاظمی ابن خاظمی کی سزد  
 کرد طننازی می مجیب آن طنز را  
 تار و دود دنیا و حالش بگریه  
 اول امر اولین ناسوت شد  
 کوفتن و لفریب شهره بود  
 کرد کافر چون دو چشم کافرش  
 سجده بست نیز آن شرط وصال  
 گفت غمازی نماید گشته گشت  
 خود فراموشانه دادندش بیاد  
 چاه بابل بهر شان آن چاه شد  
 اندران چه سزگون چون عکس آن  
 سحر را تعلیم انسان میکنند

<p>اهل شهر و ناحیه کاین ره روند          این جواب طنز شان بوده کزان          با خطا کاریم و یارب تو غفور          آن شهان که عهد ادب پس نبی          زو کیو مژت از همه نوبت نخست          حال آن نام آوران بانیشان          خامه اش زان جمله گوهر تر نشد          زین تلاطم میکشم من دانسته</p>	<p>گام اول بر سر آن چه روند          سرنگون ماندند یکسر قدسیان          از ره نخوت دلی میدار دور          منتقل شد سوی شان امر شی          زادا و از شیت و این باشد دست          میشود از نامه طوسی طعیان          نامه اش بحر تلاطم خیز شد          کشتی نوح ست بهرم مانده</p>
---	---

بهست از نوح حکایتین پس  
 موج دیگر که رسد تاجه رس

<p>نوح چارم و ناک دین را یوح          عرصه خاک پرانوار نمود          بفتش مطلع عالم آن روز          صفت خط شعاع احکام          لیک بر دیده و ران باشد فاش</p>	<p>یافت ز صبح نبوت چو وضوح          تاب ذرات پرن وار نمود          دعوتش شعشع ظلمت سوز          تاجه ران را بفروز از اسلام          میل خفاش ز خورشید خفاش</p>
---	--

له مراد از شاهنامه ۱۲ که مراد از شروع کردن قصه نوح علیه السلام ۱۳ که این موج از بحر ملست و زرش فاعلان  
 فاعلان فاعلات و در رکن اول هم فاعلات و در رکن ثانی فاعلات و در رکن عین جابزست و فاعلات برجات  
 عین که حذف دومست فاعلات ماند و فاعلات بسکون عین هم از آن اصل است اول حذف کی از دو متحرک و تدرج جمع بزجات  
 تنسیت فاعلاتن یا فاعلاتن ماند بعد از حان که حذف هفتم شد و فاعلات بسکون عین ماند این بحر فاعلات بسکون عین  
 می آمد بزجات حذف سبب اخیر که تن است و در شد فاعلات ماند بزجات قطع آخر را دور کردند و فاعلات آن را ساکن  
 فاعلات مانوس آن فاعلات است ۱۴ که یعنی پیغمبر چهارم هجری آفتاب ۱۵ که پرن ستارگان ۱۶ که مثل ۱۷

نور خطش چو شد در ابداع  
 وای خفاشی کوران ازل  
 سال شمسی صد و پنجه بودش  
 شه بیورسپ و سوی نیر و نار  
 دل پراز شرک و زردندی بستم  
 و عوالتش بود چو ادیس چو شیت  
 شد بسر نهصد و پنجه سانش  
 غیر هشتاد تن از ذریتش  
 وان بدان بر سر اورنجیه قهر  
 جور می برد از ایشان و جفا  
 لیک چون مفسده از حد بگذشت  
 و حیث آمد که عدا به بکنم  
 بهر شتی شجر ساج نشان  
 شامد و بهر پد پس سال چیل  
 شد چیل روز و قرب فلکی  
 فریت را بنشانید دران  
 ماند آن باقی از وفانی شد  
 نوح جا کرد درون کشتی

میل چشمش بشود خط شعاع  
 چشم شانز اطلسع الله مثل  
 کاین شرف مرتبه افزودش  
 روی مردم نه بنور الانوار  
 جام وحدت بسر سنگ صنم  
 بهمان صحف همیکرد حدیث  
 که یک گوشش نگر و آقاوش  
 هر یک از خر سقر خر تیش  
 ضرب و بد گفتن و اخراج ز شهر  
 صبر میکرد ز بهر شان صفا  
 لا یندر مصلحت غیبی گشت  
 سر داین شعله به آبی بکنم  
 نیک سازد نشان پندشان  
 ملک آمد پے تسلیم عمل  
 فلک فی ملک بوسعت ملک  
 آنکه ز ایمان بی او بود نشان  
 عمر با کشتی طوفانی شد  
 شد الف زامن ستون کشتی

سلمه طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم ۱۲ هـ تشدید ۱۲ هـ لا یندر علی الارض من الکافرین و یار ۱۲ هـ

در این خیال اخلاص یعنی تعین مدت است ۱۲

آب جو شید ز تنور که بود	خلق شورید بآن شور که بود
زده دامن بکبر میکائیل	سعد و استین عمرائیل
آن پی بسطاب طباران	وین بپقبض روان ابدان
برو آن وقت ز جاخیل ملک	بیت معمور سوا وج فلک
بیش از آن داشت شرف بیت الرب	که شعی کنش از این حجر خرب <sup>۱۳</sup>
کوه بر جایش نمودند بپا	نرسد آب چنین تا آنجا
چار بودش گهر شسته جان	سام و حام و پس یاقوت کفان
لیک بود از همه کفان گمراه	انس اخوان شیطینش چاه <sup>۱۴</sup>
موج برپا زدش آب طوفان	ذو رقیه غرق شدش عرق دران
نوح گفتش که شریعت بگزین	حذر از غرق بکشتی بنشین
نی دگر آب که آب دگرست	این عذاب است عذابی دگرست
کشتی با که ز غرق است امان	بیشک آمده شکل ایمان
نخل توحید روی از باغ هدا	ریشه الاشس ته خاک لا <sup>۱۵</sup>
مغرسش از قلب بود پاک زمین	کی توان گفت زمین عرش برین
بدعا گفته ملک بعد ثنا	اثبت الله ثباتنا <sup>۱۶</sup>
فرع آن بر فلک صلیش ثابت	کم چنین گشته ثباته ثابت
و حده از پی آن نخل تمسک <sup>۱۷</sup>	همه اوراق صفات حسنه

۱۳ یعنی عزرائیل بر لبه قبض روحهاست و میکائیل بر لبه بارش باران و اسن کبر و استین بر سنان طوفان  
 ۱۴ خراب تر از آنکه پسران ۱۲ هجری با عیسی خیال ۱۲ هجری نام استخوان بر ابرشته لنگ یا پاشنه ۱۲ هجری لا اله الا الله ۱۵  
 جای نشاندن ۱۶ بلکه عرش برین ۱۲ هجری و حده لاشریک ۱۲ هجری آنکه از ان فروغ آفتاب پذیرند ۱۲

<p>             وقت دل شش آب جابی              تیرش قطع علائق آمد              تیشه اش فکر بصیرت اوقات              شتی دین نکرد تکیه بش              آن عمودش الف سیم ز ذات              بهر آن جبل متین ست زمام              رنگ صبیغه نبود استادش              از خدا بهر ویم شتی بان              هر که زد دست بان یافت نجات              پس با داد و لے نفع نکرد              گفت گردشت بگیر و همه آب              ناگهان آب رسیدش به کمر              کج نظر بود و غلط بین ازل              بدل از دونی او شد شباب              انیم اهل است بحق فوج گفت           </p>	<p>             وز درودش عمل خجاری              و اگر هم از ره لائق آمد              زنده اش شغل زلفی و اثبات              هست زنیسان شجری تیش              همه الواح دی اسما صفات              چچاش دست زد دی بر اصنام              پاسبان فاس موافق بادش              خلق خوانم که زند دست بان              پس بان دست دن بهت نجات              ضرر جبل از و دفع نکرد              نیست باس که بود کوه آب              تا کند فکر گذشتش از سر              و پدید آن جبل جلیش جبل              قلعه کوه حجاب گرد آب              نیست اهل است نه اهل است شفت           </p>
---	---

له ذکر یاد کردن است پروردگار را بجزا باشد یا خفی کمترین بهر آنست که غیر خود بشنود و اصل درجه انفا آنکه نفس خود بشنود و فی توح اذقاً  
 ادنی الجهر اقل غیره و ادنی الخافه استماع نفسه اگر چه نزد بعضی ذکر بجزا و لیست الا بفضل آنکه ذکر یا انفا باشد تا از زیر یا مبر ماند  
 قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسك تصنعاً و خیفه دون الجهر من القول یا دکن ای محمد پروردگار خود را و دل غیر از خود را  
 و در متکلمی زاری بامید فضل او در ستمکاری از سیم عمل او باشد و بخوان او را خواندن فی فرو ترا و از طبر و آنکه  
 یعنی میان سر و هر که زانی تفسیر سیم و آن ذکر بر چنانچه قسمت بخم آن ذکر آنکه است ۱۲ سه آن یعنی آنکشی ۱۲ سه یعنی کن  
 ۱۲ سه و حسن من الله صنفه ۱۲ سه ای از کتاب ۱۲ سه یعنی کنعان جبل جلی خود را کوه دید ۱۲



پس فرو آب و تمامی ذی روح  
او گرفت از همه با یک یک موج  
بود کشتی سه سبق زان طحبا  
و آن میانه بمیانش آو میان  
آب بر اوج زو از موج گشت  
فلک استا و سر آب چوید  
آن سکون رفت روان مردم گشت  
کرد قوت جوشش سه طوفان  
همه با آمده از فلک برون  
پس چهل روز بیدند کوز  
نوح ده ساخت بزیر آن کوه  
زین پیش سوق شامین خوانند  
شد بدستور زو خلق جهان  
با آت همه احاد ز نوح  
جا بکشتی قدم کرد آنجا  
بعد زو قوم بدعا دو شود  
آن دو شاهپ که نبی عم بودند

موج آورد بر کشتی نوح  
ز امر حق مابقیش برد آن موج  
آمد از بهر دواب اول جا  
بطیور آمده بالاشش مکان  
وز سر هر جلی گشت بلند  
او ز بسم الله مجری دم زد  
بحرم طوفان گمان عالم گشت  
گشت بر قلعه جودیش مکان  
تر ز بان گشته مجری چون  
آب آسا بر سیدند بزر  
جای هشتاد تن صدق پزوه  
همه آنجا بفر اغت ماندند  
از امان یافتگان طوفان  
نوحه زاسا نحه اش کرد نوح  
یافت از نوح حوادث منجا  
بعد از دین بتعاقب بنمود  
حاکم قرب حسد هم بودند

امروا

له فلک یعنی کشتی که ای جهان که در لفظ است ۱۲ سله بسم الله مجری و در سها ۱۲ سله یعنی از حرم طوفان کوه در عالم گردید ۱۲  
سه تر زبان یعنی تا خوان ۱۲ سله کوز یعنی زمین هموار که احاد و نوح را چون مات نماید مجموع اعدا و آن نام یکبار چهار صد و پنجاه  
می شود این قدر بر نسبت و بعد از آن دقات یافت ۱۲ سله ساخته ای دقات ۱۲

<p>             عا د از عوض ارم او از سام              و از آن عوض شود آن جاثر              حق فرستاد سو قوم عا د              هود آن عا بر پاکیزه حسب              گفت جمعی که نه عا بر هود است              بروی آن قوم بر اصرام سجود              ساختی طول بنای سز بنیا              بود هادی بهمه و تشش هود              زانکه گز فرق در آن پیدا رد              لیک این راه بس با ریک است              نیست توحید پرستیدن سنگ              نیز میدان که ضلاله دارد              سنگ گاو و پلعه حفار              تو بکن اخذ هدایت نه ضلال              نرسد و ربره مقصود              بایت لیک درست ستود           </p>	<p>             داشت سر بر خط او خطه شام              بهر او حجب قلم و خطا هر              اخ نشان هود و تهنید عا د              کش زار فخر شد سام ست نسب              هود از عا د نژادش بودست              رحم بودی دم خشمش مفقود              بلعب تا بفتد ره سپا              سوی وحدت چه وجود و چه شوق              اصل توحید ترزلزل دارد              نیک بین ورنه چه تار یکست              عا د زمین کیش ازین شیب سنگ              آنکه زمین گونه مقاله دارد              لعل شد یافته با سنگ چکار              این گهر جوی ز خودنی ز سفال              رو طلب هادی همچون هو              تا شکستند بهر عادت عا د           </p>
---	--

له تهنید یعنی بر لاله ۱۲ ساله قال الله تعالی العبدیم الا لیتقنا الی الله زلفا یعنی برستان بگویند بر پیش تنان نمی کنیم برای اینکه نزدیک  
 گردانند ماراطون معبود حقیقی چنانکه بر برستان می گویند که تصور شیخ نمی کنیم که تقربا الی الله کنیم میوه میوه فی خلدون یعنی خلدون الله تعالی  
 حکم خواهد کرد در میان آنها روز قیامت در آنچه خلاص حکم کرده اند ان الله لا یهدی من یو اکانا کافرا یعنی تحقیق الله تعالی  
 هدایت نخواهد کرد و آنکس را که دروغ گوناگون است پس این رو کلام دروغ آن دروغ گوینان حق تعالی را این آیان میفرماید پس  
 در کتاب بر آن شرک و کفر است نه که اصرار و استمرار بر آن ۱۲ ساله حفار یعنی کشته ۱۲

گفت شان به که بتان بگذارید  
خوف حق کو بشما کرد انصام  
شعله خشم که در رخ گیرد  
آب رحمی بتوان زد بر وس  
با اجل طول بنا طول امل  
بس بشارع ز بنا های لعب  
پند بادا کسی گوشش نداد  
جمع نخس و شقی از سعد و سعید  
لب باین حرف همه واکر دند  
پود و پیود گئی ایشان دید  
قطر افتاد سه ساله در ده  
سرزمین سوخت بنا سازی دهر  
کشت خوشید و نیاید خوشه  
آن ترا بے نه که نبود تر آب  
نی عطش را بمناهل طینی  
بر دشمن میشی بسیار غنا  
داشت آن قوم طریقی ز قدیم

بر بودند هب تان بگذارید  
چشمه و باغ و بنین و انعام  
در اجل صورت دوزخ گیرد  
تا دم مرگ شود کوثر و وس  
بهر قصرست نکو قصر سهل  
عقل و دین است عبت با خرب  
غیر معدود و نکو استعداد  
نمودش اثر و وعد و وعید  
کش خرف آله ما کردند  
بسپردن بخداشایان دید  
گشت حال تبه آسمالت به  
شد سراقه فلک از بازی دهر  
شد رگی توشش کسان بی توشه  
و آن شرابے نه که نبود و سیر آب  
جوع رانی به بساتین مینی  
ماند بے اربع و ر جلین علی  
که دم حاد شد سخت عظیم

سه تان یعنی شما ۱۲ سه قصر یعنی خانه ۱۲ سه سراقه آب دزد هندی پنجو ره ۱۲  
سه تن و بدن و جنبه ۱۲ سه این قدر تری نبود که در چشمها طین میسر آید تا به آب چه رسیده  
من میشی علی ر جلین منم من میشی علی ر لبع ۱۲

<p>             بدعا سختیش آسان کردی              لیک جا بوده بغضت مشهور              ولقت زگان پناه هم مع هو              سید و سخن و سپیدش دیگر              طمع آب گزین کرد سیاه              باد صحر نفس در روز به              قوم جشند که رستم ز جوع              کرکس و زلغ و زغن برمی چید              باد زنیسان کلمات کفرست              گریه توبه شدی بذر آری              خاک بدشان بد می رفت یباد              مشرک سخت و شد پیش متر              والدش لاود از اولاد سام              دید سال سه صد او ضلع جهان              داشت بت سنگ ز جلاج عملی              از جهان رفت همان لاش بود           </p>	<p>             در حرم رفتی و قربان کردی              اگر چه زان خانه نبوده است ظهور              جمعه افتاد و براه معهود              ابر با خاست ز چرخ خضر              شد ندائی که چپ باشد و نخواه              بود آن حاصل مرگ سیه              ابر آن سوی چو آور و رجوع              باد ناگه هم را در چید              ابر ز انسان ظلمات کفرست              رفتی ابر بر سخن بود آری              زان دم نیک شد ندائی عباد              داشت آن ناحیه جمعی دیگر              عاد و عملاق اب و جدش انام              نامش از مدت شاییش نشان              حاکم بادشش و داد و ول              نه پذیرفت هدایت از هود           </p>
---	---

له یعنی هر چه الله قبول شده است بلکه طلاع بود ابر سیاه را قبول کرد و امید آنکه زیاده خواهد بارید ۱۲ که مرگ سیه  
 یعنی موت سخت که کفار را باشد ۱۲ که جشند از شادی شده گرسنگی که در راه رفته معنی ابر یا آری  
 گفتندی از گریه توبه آب میشدی که معرفت شده شدید نام لفظ شدید را چون تحلیل نمایند چنین دوی  
 حاصل شود یعنی سه صد سال دید ۱۲

یافت آن مرتبه شداد و آتش  
 چه دهد گفت خدایت زایمان  
 گفت ما نیز تو انیمش ساخت  
 شد عمارات ارم ذات عماد  
 سقف در کن دور و دیوار وزین  
 هم گل و گلبن و اشجار و منظر  
 هم طیور و بس که خوشبو  
 همه از سیم و زر و گوهر و در  
 صرف کردند بجا آن همه را  
 قصر و منظر از شهر دن کیسو  
 بود گفت آنچه با و وصف جهان  
 لیک خود هیچ ندیدش الا  
 کرد آهنگ و زر گردید را  
 یافت یک اجل از گفتاری  
 گفت پس از پی آن بخت نیست  
 رو بگرداند و زیست اسپش  
 خیل او نیز یک بانگ مهب  
 کرد گم راست ره از کج پیچ

بود و بکشد و در دین برخش  
 گفت خلدی بکین خوبی نشان  
 پس بسا مان عمارت پر دخت  
 که نشان نیست ز مثلش بهلا و  
 و آن و اگر جزو عمارات جز این  
 سبزه و جوی و خیابان و چشم  
 کز دهن عطس بر آید نه هوا  
 هر یک زان بمقام در خور  
 گر چه بود این همه صرف بجا  
 خاک از مشک نباش خوشبو  
 نتوان ساخت چنان ساخت چنان  
 شین او را ش پی ختم بهما  
 گشت ناگاه سواری پیدا  
 گفت اما آن تا نگرم دیواری  
 رو بگردان که دم فرصت نیست  
 اجل افکند به قصر کبش  
 کا مد از غیب فاشد بهیب  
 وای نا کامیش از بیدینه

له یعنی شداد ارم را تعبد کرد شین او را ای ارم را بیدید برای ختم بنا اشارت بر آنکه در مدت پانصد سال آن مکان تمام شد

<p> دیدنی از سینه بهشت لاریب  در نخست از عشرت نامش  نیمه و فوت فوات باقی  و حدت از بود بجز به ننگدشت  حق فرستاد آن شان صالح  به نمود آنکه نژادش برسد  مانع شرک شما آمده ام  مان تکیه باید ازین تکیست  سرخ مهر غره بدارد در پیش  وان سرا با که ز کوهش کاوید  استطاعت با طاعت باید  صاف چون دی است که با ما بود  مان پی دعوی خود بر مان  بطلب با بچه اش ورنه ملاف  شعر عیان آنچه بگفتند کرده  تقر حق بر سر کاری آمد </p>	<p> گرفتنی مهر سرش ایمان حبیب  بود بخشد نبوت کاشش  دعوتش از عشرت باقی  دال عنصری این کثرت داشت  شد شود از پس خمیدی طالع  است او را پدر و تالار حد  گفت من راهنیا آمده ام  این بلائی است بلا بتوان است  چند از غره بیش خوش خویش  چمن و چشمه نباشد جاوید  خون حق شاید و طاعت باید  قوم گفتند که صالح تو دانی  کنی امروز نمایان شانی  ناقه زین کوه بچیدن او صاف  کرد با و خط جانب کوه  لیک بر سر سراری آمد </p>
--	--

سایه یعنی احوال نام بود را عشرت کنند و خیرا که پنجاه باشد درین سنه پیمبر شد از عشرت  
داد و دال که مجموع صد باشد و نیمه آن که پنجاه بود دعوت و بعد از شتن نیمه دیگر وفات  
و ازین حساب عمر شریف صد و پنجاه سال ۱۲۰ ساله توحید ۱۲۰ ساله دیروز (ترجمه) این لایس  
که چیز ظاهر تر را گویند ۱۲

ناقه زان چشمه فرو بردن آب  
 صلح کردند که آن آب و آن  
 تنگ شد عشق نه زانین گشتند  
 ترک آن صلح و صلح کردند  
 شد بحر جمع جفا آید  
 تاشب آید بی خون نهفت  
 لیک ناگاه قضا کرد چه کار  
 کوه نی چرخ کمر قوم شکست  
 از جنون نقشه سر کردند  
 پس سی سال که شد قابو  
 بچشم شد غائب آن کوه که بود  
 فارغ از دغدغه آن قوم یک  
 صاحبش کرد اشارت بخطاب  
 که قطع بشما هست سه روز  
 روی باز روشد و سرخ و سیاه  
 صیقل غیب بر روز چارم  
 مانده اند می که نه طلح بودند  
 گر بر رفتی دم تو حید بگویش

عذاب ایشان بدی گشت عذاب  
 روزی از ناقه روزی ز ایشان  
 بل بے ناقه شتر کین گشتند  
 فکر فاسد بے صلح کردند  
 حسرت در کوه پناه گشت  
 فتنه کی خاست از خون خفته  
 شد بهان سنگ پیش ساز  
 کرد غمهای شتر بارش است  
 ناقه گشتن سخن از شتر کردند  
 ناقه بی کرد خری سنگ خور  
 قوم آسود زانده که بود  
 که شیند بجه پهلواشته  
 داد از وحی بشارت بعذاب  
 وز نشانی است هر روز بروز  
 کرد یک یک شری آن سه نگاه  
 با صدم آمد و دها شد کم  
 صلح و تاراج و صلح بودند  
 صد ازین صیحه می بود می سن

<p>صلح از لفظ و حرف غارت          بعد از آن مدت عمر ست درست          چون همه مرحله با طے گرداند          بوده زان قوم به صحاب رس          خستله را بهر شان کردید          نشودند بدان از وی پند          خاوش آن مدد از او داشت          عذر کردند و گر با آن پاک          لیک کردم زیر قائم          بهر طالب سوختیق سبیل</p>	<p>بعثت شش نمیمی و نمیمی و نموت          زیر و بینه جز و تخت          سشتی شش ناته سوخت را ند          رس که گفت هم چش معنی رس          داعی آنگاه بر شان گردید          نمودند و ران جا هش بند          یا ملک سنگ گزانش بردشت          و عو تش گشت دعا بهر پاک          مختلف حال بود عهدش نیز          من کنم روس بگزار خلیل</p>
<p>یافت چون زودشی در جهان          حامی کفر و نسب او ز حام          شکل خود از بهر پیش بتان          گفت بجم که درین شهر زود          جبل و جنون بر دغنائش زلف</p>	<p>مانند زخم رود بی بے نشان          لا ان خدائی زده ای خام          کرد بهر سو ز با بل روان          طفلی یابدی و فعت وجود          طفل و چنین کرد هزاران تلف</p>
<p>سه لام دھارا چون موقوف شازند شاد میشود و چهل سال زان بعثت یعنی درین سال بمیرد و چهل سال از عو ت و طاعت          و دو صد سال که در عیال و رفیع باشد و زیست با یحیای عمرش و مرشد شاد سال ۲۰۰ بجه در رود و بهتری نم تواند ۱۲</p>	



چادر در دشت زود حکم کرد  
 نیک قضا چون بسره قند  
 مستدش آرزو ناخورد بود  
 آرزو ناخورد بود  
 فرخنده ان عایر با فرو جد  
 آرزویش آنگه که با نجبام بود  
 حمل نهان ماند و دم و غنم غار  
 یوم پی کار چو ماندش مهد  
 صناعی و از ماوه بکسیخته  
 غار امین بودش از آفات دور  
 بود دران پانزده ماهش قرار  
 از اثر شیر کز انگشت خور و  
 مام بر آورد پس اورا شب  
 هزار پیش ز نامید و ماه  
 همزه تقدیر و لے در نظر  
 رفت چو خور نیز بغرب فرو  
 مام پند و پدرش بر دو گفت

بیج کے شہر منسا ند مرد  
 حاجت کار پیش سو شہر شد  
 خازن تختسانہ و دستور بود  
 کرد در دانش کہ کند جد و کہ  
 با حل خود گوہر غلت سپرد  
 درج شد از بہر در کہ دگار  
 شیر کیدی از ترا گفت و شد  
 چاشنی غلتشیں آسمن چہ  
 چون ز بی حسام ما غار تو  
 لطف خدا روز و شب بار غار  
 پانزده سالہ نظر جلوہ کرد  
 حبت بر دل با دل حق طلب  
 تالیوے خور بیکان وقت راہ  
 ماسو حقیق شود را ہبر  
 مطلع و حبت شد ایقان او  
 قصہ اوتابچا نش نہفت

۱۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۲۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۳۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۴۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۵۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۶۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۷۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۸۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۱ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۲ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۳ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۴ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۵ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۶ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۷ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۸ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۹۹ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد ۱۰۰ یعنی چادر در دشت زود حکم کرد



گفت پس از قدرت حق آنجناب  
 بان تو سو شرق ز غروبش بیار  
 لیک درین بزدان کفر کیش  
 گویش کند تا از نصیحت سخن  
 گفت گر از مملکت شه روم  
 این سخنش باعث امید گشت  
 بعد از آن ز خدا آب سنبی  
 ساخت بنایی به بهشت ران  
 با صدم آتش نمود شتلم  
 خاک مگر طبقه ناری شده  
 مرغ نیز دبه محاذیش پر  
 از پله انداختنش در حریق  
 او به هوا بود که شد جبر سیل  
 گفت که یارم لب حاجت کشا  
 گفت ز حق حاجت خو کن سوال  
 زین سخنش وجد گرفت آن ملک  
 یافته یارب خلیل این رهش

کاورد از شرق بغرب کتاب  
 ماند درین مرتبه بهوت وار  
 خواند درین باب پس و آید پیش  
 بت نه تراشد بشود بت شکن  
 آنچه تو میگوئیم آن بشنوم  
 لیک نشد متفق و در گذشت  
 گرم پی خوشتن آن نبی  
 داد و سال حیرت میزم کشان  
 صد سده یک شعله آذر اصد  
 یا گره نار بحناک آمده  
 کس بحوالی نشدی ره سیم  
 لا جرم آویخته شد منجیق  
 ز ابرش از حکم خدای جلیل  
 گفت بیاریت چه حاجت مرا  
 گفت که کافی است برو علم حال  
 غلغله افتاد در امل فلک  
 جمله بخوانند خلیل الکلیش

له ای حضرت خلیل در باب ایمان آوردن دعوت خود نمود ۱۲ له باب  
 معنی پد ۱۲ سده آتش که برای پرستش در سالی صد درش افروختند  
 و صد و پارسه سبین مصله است ۱۲ سده فلاخن بزرگ ۱۲

گرز خدا غیر خدا مدعاست  
 کرد چو او بر سر آتش مقام  
 گشت نسیم آن دم تسلیم او  
 هفت آبخا بنمازش میام  
 کرد چو مهر و دوز مشط بر نظر  
 خواست فرا چشم خودش متحان  
 گفت برم آ می گفت آن عظیم  
 ز آتش و آن دو در همان گذشت  
 گفت تبت نار نه چون سوخته  
 قابلم از وی سلامت برست  
 هم تو باین نور و سلامت گرامی  
 حال چنین دیده بے تبت برست  
 یافت چو مهر و دوز کز انیسان کسی  
 گفت سفر بایت از شهر من  
 دید در آن مصلحت کرد گار  
 این آتش کرد بخود هم سحر  
 عقد بخود بسته دگر تبت عم  
 خود بسوی مصر شد و لوط شام  
 مصر شد از ساره بزرگ جهان

آن نه دعا بلکه ز شیطان نه است  
 شد بر او آتشکده دار السلام  
 کرد ز آتش کل بازنگ و بو  
 بود و ملک مونس و صبح و شام  
 دید با خیال و فرو بر دگر  
 تا گذرد بر سر آتش چسان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 سیر کنان از گل در میان گذشت  
 گفت ز نور بدل افروخته  
 از اثر قلب سلیمی که هست  
 ز آتش آخر سلامت بر آ می  
 دست زبت ائت با و داد دست  
 رخنه در آن مملکت افتد بسی  
 بودن تو نیست بمو بهر من  
 داد خلیل از پی هجرت قرار  
 لوط که بود او را باران پدر  
 ساره که سیاره از آن حسن  
 موفقیات از پی این مژگان  
 یافت خبر حاکم آنجا <sup>افکاره بایه</sup>ستان

خواند و ز بد قصد شدن خشک و  
داشت از و دست و باجر دعا  
درج لغت باجر چون یادرت  
شام خلیل آمد از آن سرزمین  
خاست به تدبیر طعام نیافت  
باجره دیدش همه گندم در آن  
یافت خلیل بن ز خدا قدرته  
ساخت یکی مسجد و چای بکند  
خوان بکشیدی زنی وار دین  
گر ز سیدی بر او میمان  
عارف رومی بهمان کاشته  
بر سر هر دانه نوشته عیان  
مور و مردم چو شد آن ادیش  
لیک جفا بکس گروه کفور  
خاست از آنجا و شدن دلش  
ساره بخشید با و باجره  
نام سما خلیل و نوت نشان  
سال دو بگذشته خلیل خدا

توبه دعا خواه شد از پنج رست  
باجره بخشید کنیز بشیر را  
باجره هم لفظ زبانی آوردت  
جای شدن وادی از فلسطین  
کسیه پرا زریک بجایش شتافت  
آتش نمود او قدری بهر زمان  
کاشت از آن و بشدش ثروته  
خوش مزه تر آب و می از آب قند  
دعوت او بود بدین و بدین  
حلق بنانش نه رساندی بنان  
این سخن با مزه بگاشته  
کاین بخورد این فلان بن فلان  
کرد خدا با و لے آبادیش  
کرد از ایشان دل و را افروز  
قطر و گرناسیه زان فلسطین  
را و ز بطنش تسره باصره  
نور بخشیش به فزوده شان  
ساره و گردید و بوسه سما

ساره حاکم آنجا ساره را طلب کرده قصد بد بدل آورد پس دست او خشک شد لااجرم توبه کرد و دعا  
خواست و بدعای شان آرام یافت ۱۲ سله ای نور محمد ۱۲

سوی حرم باجره با طفل بود  
 وادی بے آب سما عیال پاک  
 از تہ آن پاسے بہین تمام  
 وارو آن ناحیہ جم غفیر  
 آبے ران وادی بے آب وید  
 گفت کہ مانیز اقامت کنیم  
 اذن از ویافتہ ساکن شدند  
 گاہ گے آمدی آنجا خلیل  
 آمد و رفتش بے آن و لغز  
 یافت سما عیال چو سن تیز  
 سال دہ و سن سہ چار دہ  
 فرط محبت بدش جای یافت  
 خواب بدنح پسرش رونود  
 خوابش ازین خواب چوبیدار کرد  
 گفت کہ یانی تو مرا اندرین  
 کار و نشد بر گلویش کارگر  
 گفت کہ از شجر کند کل امید

عود و نمود و بجز اشان سپرد  
 تشنہ شد و پای ہمیز و خجاک  
 جوش برزد خستہ زمزم بنام  
 داشت تلاشے پی رود و غبار  
 معجز آن طفل بزود شد دید  
 باجرہ بہر تو خداست کنیم  
 بانی ابیات و اماکن شدند  
 دادہ براقتش خدای خلیل  
 کہوی یک روزہ روہ پخروز  
 بشیر از پیشترش شد عزیز  
 وان بفرزونی صفت سالانہ  
 خلعت حق بیک چنین بر نشت  
 نذر بقریانش فراموش بود  
 باسرا این واقعہ اظہار کرد  
 انشاء اللہ من الصابرین  
 ہم بقضا راند چو بار دیگر  
 نرزم آتران تشنہ شد از برگ بید

سلہ ای حضرت خلیل صبر و اجرت فرمودند و باجرہ و طفل را با سما نکذاشتند ۱۲ قسم است ۱۲  
 سلہ ای مانند سال و ماہ آن طفل ۱۲ کار کرد ۱۲ ھ ہا فتح تپش سینہ و بریدن شانہ و طوقم ۱۲

روی بگرداند درین اضطراب  
 خواب خودت رست نمودی خلیل  
 کیش فرستاده کنون آن کریم  
 نعمت دیگر که حق افزودشان  
 آمده جبریل نشانه نمود  
 هر دو باین ادب ساختند  
 یافتند از جای امانت حجر  
 عرش که در عالم اکبر بود  
 کعبه بر نور بروی زمین  
 حق بفرستاد نوید قبول  
 رفتی هر سال خلیل از مقر  
 دشت هم از ساره دری آردو  
 کرد متیا خورشید خوشترین  
 یک بنا خوردن شان خوردن موی  
 با ملک انیم پد قوم لوط  
 کاید حق ازین ساره ات  
 ساره زهری خود و شوی گفت  
 ابل بشاره بره آورد و

دید کیشی و شنید این خطاب  
 فرج پذیرفت خدای طویل  
 گفتند فدیناه بنده عظیم  
 ساختن کعبه بفرمودشان  
 بیت المعور بجای که بود  
 روز ندانسته ز شب ساختند  
 نصب نمودند بر رخ و بجر  
 قلب که در عالم اصف بود  
 شهبان و متشابه باین  
 وان ملک و خست پی جصول  
 حج بنمودی و بدیدی پسر  
 کاهه روزیش سه ضعیف نکو  
 طریق حاکم بحبل سیم  
 گفت کی بول مده ره بول  
 کرده برت بهر بشارت شوط  
 وزوی یعقوب جگر راه ات  
 ز امر حق این امر پیسوی گفت  
 داده بباره عشق اسحق او

ساره دینه ای توج تمام ۱۱ ساره جبریل ۱۱ لکه همان ۱۱ شاه نزل ۱۱ عه یعنی حجر اسود  
 مشابه بقلب بود و کعبه مشابه بعرش ۱۱

لوط که میدید شر و شرک قوم  
 تیز زدی تیز بزم آن فرق  
 منگور<sup>۱۱</sup> سیل سوامرد و از حج طور  
 بسم غذا پیش نمیکرد کار  
 شکوهی بر دهنزد خلیل  
 صبر چو پی شد دکن حساب  
 آن سه ملک هتر از آن جبریل  
 کافره بودش هم از آن قوم زن  
 به ضیوف آمده زان سود و مهر  
 قوم گفتند که با جادوان  
 ورنه سحر مهر فشانند چو نور  
 دید ملایک خطر لوط زان  
 گفتند که ما صبح غذایی کنیم  
 پاره ز شب رفته براه آر و  
 روح امین بر پیش آن پنج شهر  
 سنگ ببارید بر اهل شت  
 لوط رهی جبت بشوی خلیل

وز طرقتش کیست فرزا بود لوط<sup>۱۲</sup>  
 نیز طریق همسر قطع بطریق  
 ضیف حسینش یکیشری بخور  
 گفتی اگر راست بوی هان بیار  
 وی نبود وی ره صبر جمیل  
 کرد بناچار دعای عذاب  
 آمده هانش بشکل جمیل  
 گفت ازین حال بانان سخن  
 کوریدم شان دم جبریل کرد  
 لوط برون روتوا زینجا و دان  
 چشم تو و ضیف تو سازیم کور  
 کرد بر و میر نهان راجیان  
 دین همه معموره بهم بر نسیم  
 رفت و با و چارده کس ز اهل او  
 برو بهالاولنگون زد و بهتر  
 نیز زن لوط از آن شیر فنا  
 بین دادش از آن پس خلیل

له لانت کردن ۱۲ لکه ای هاند ۱۲ لکه جادوگران ۱۲ لکه ای سفرکن دقا اینجا مقوله ملایک مت ۱۲  
 شه گردنوا ح ۱۲ لکه فصحت ۱۲



وز زبر لایم باین بین  
نیز کند مدت عمرش را  
بعد خلیل ست ولی آن حیل  
با جره اول نبود چسب کرد  
نخواست سماعیل سفر از وطن  
سازد یاب از تو با بیم  
نفع چو از حیل دیگر نبرد  
سیر حیان ساره پیر از وی نمود  
یافت خلیل امر ز حق بعد از آن  
نامش مقطوره پدر قیطنش  
بود خلیل و طالب از عز و جل  
دید یکی روز بیاض او بمو  
گفت که این چیست خداوندگار  
آخر حج گفت بحق و انما  
گفت مگر نیست باینیت لفتین

مدت آن دعوت او اینه  
عینه لام وی و ز بر طبا  
باز شنویم بوفات خلیل  
یا نزده از سال سماعیل فرد  
جمع شد آن جمع و گفتن سخن  
چون تو روی آب نیابیم  
مهر آن جمع با و دخت داد  
از صدوسی مرعها طی نمود  
عصمتی خواست ز کنعانیان  
شش سپر آورد یکی بدیش  
کس نرسد جز دم خویش اجل  
رفت باندیشه فرو مو بمو  
و حی رسیدش که بود این وقار  
حشر حیان زنده کنی مرده را  
گفت طاعتیت دل است این

له چون حرت را موقوف نموده عدد اول آن بگیرند آواز برگزینند و اگر عدد اول آن گذاشته  
عدد باقی بگیرند عینه نامند پس عینه و او هفت عدد باقی و زبر لایم سی عدد بود یعنی در عینه و او هفت  
سال نزد ابراهیم علیه السلام آمد و در زبر لایم یعنی سی سال و آن عینه هفت سال جمله سی و هفت سال شد  
دعوت او ست و مدت عمرش در عینه لام که چهل و یک باشد و زبر طاکه که بود و برگزیند پنجاه سال شد و  
له امی خلیل از خدا دعای کرد که میانش مصرع دوم است -

گفت که بر گیر ز مرغان چهار  
خوان که بیایند همه بر زمان  
خواند ز سطریشان آن نسیم  
عمر شرفش چو بیا یان رسید  
عیش ز پیرش بر آن دست و پا  
لقمه می برد ز فقدان هوش  
گاه سوخته و گه می فتاد  
گفت رسالتش چو نمود او سوال  
گفت که از حال خودم شد خطر  
گفت که پس مرگ نکوزین حیات  
ضیف شد او بر سر خوان بهشت  
شد بهمان شهر وطن تریش  
ماند ز مهر و دیان تسلیل  
دی زنی زدم خدا عزم ساخت  
کار ببالا نشد اگر نرود  
شست بصدوقه برگردان  
عجز به شرمین بلندش رسید

باز پریشش بس که سهار  
بوده چنین چون بنموده چنان  
آیه الله عز و جل ز جیکم  
قالبین جان صحت همان رسید  
باد چو کا هوش ربودی ز جا  
گاه سوخته و گه می گشت  
موجب آن طول سنش عرصه داد  
ازین سائل بفرزونی دو سال  
گفت چنین بکاک شود زین تر  
قالبین جان گفت که بیک فات  
نمیت دنیا بصفوفش بهشت  
قدس خلیل است کنون شهرش  
کز خدا بابل چو برون شد خلیل  
از خرد پست مناره فراخت  
این بهمان نیت و کرد آن سجود  
لفج بر آن بست و پدید نذران  
چو بکب آن لفع بیا یان کشید

له برشان کن آماره و سرده ۱۲ آله گذاشت ۱۱ آله یعنی آن مناره بنیاد ۱۲ آله پاره گشت

بے آخوان ۱۳ آله نام دو ستاره ۱۲

<p>تا چه رسد فوج ز اوج سما وان سپه از صد مه پیشش گریخت تا بخود آید بد ما غش خزید سج چهل سال روانش ره بود کمان شده آخربد ما غش پیش غش بمرگی که حلیش گزید وین اثر نور دل افروز بود کرد فرو غش همین کو که زنگ ایمن نگرفت آن اودیم گفت که این امر و سبیل عرب درین قبایم محرم انقیال تمایب قیاد دران نامور شایم از چون سحر اشراق یافت اهل و می از چاه ضلالت کشید کرد اجل از پس چندی خطور عجیب و تعجب وی از یکشکم</p>	<p>پس سپه آورد بدشت وفا فوج پیشه بر سر میدان برخت پیش آید لب او را گزید غیر دق و ضرب قرارش نبود او لنگ داشت ز نخوت نشسته اخذ از مرگ که مهر و دیده آن شر آتش جانوز بود گشت ساعیل پس از وی نبی یمن ولی بود برایش عدیم داشت چون نورش بمانت زرب و عوت او مدت پنجاه سال آمده اولاد وی این شاعر بعد وی آن مرتبه سخت یافت خطه کفشان با قامت گزید در کبرین شدش از چشم نور بود زرقا و ویش نبت عم</p>
---	---

له کوب با دال مظهر ۱۲ که دستور شعر است که لفظ غلط برای لطافتی آورده آن غلطی را ظاهر گردانند میباید نباشد درین شعر شش بفتح ثانی برای تخمین پیشه لطافتی دارد و صحیح آن شش بفتح اول و سکون ثانی است پس لفظ غلط واقع این شعر در آن نقصان شده ۱۲ که ای باشند کمان گشته ایمان نیار و نه ۱۲ که در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده اند یکصد و ۱۲ که نام زن امیر المومنین علیه السلام

گفت لعیص آر کباب مرا  
 خاطر نقاسو یعقوب بود  
 ز دودی آوردش ز نقاب گفت  
 عیص اخیر آمد چون گفت یکسیت  
 گفت دعا بود که یعقوب برد  
 کثرت نسل است کنونت دعا  
 عیص کزین امر شده جان کسل  
 سحر ز اسحاق چو شد پنجمش  
 نسل شد از عیص بکثرت علم  
 روم یکی کز سبب آن هجوم  
 خطره به یعقوب چو از عیص بود  
 یافت دود خشن بحریم شرف  
 بسا و راحیل لقب بهر شان  
 ز نقا و مفاو و بخوبی کنسیر  
 جذب نبوت شده حسا لطن  
 عیص چو دیش ز گذشته گذشت  
 چون خط تو ام چو مقارب شدند  
 اگر چه در اول شکر آبی نمود

بجای

تا کنمت به بر نبوت دعا  
 گفت نهانش تو درین باش زود  
 انیت ز پور تو دعایش شفت  
 یافت که نمی حال بهشت حسیست  
 نقش ازل را که تواند سترد  
 لاک از ایشان و یکی ز انبیا  
 رفت و ز یعقوب دیگر کرد دل  
 گشت همان قدس سر و شمش  
 کامش از دخت سما خیل غم  
 رفت بمرز بی که کون هست و م  
 کرد بشام او بر خالش درود  
 هست ازان الا ما قد سلف  
 کرد شبانیش بی مهرشان  
 بعد ازان یافت بسی مال نیز  
 برو یکم عاشق سجد ز من  
 ز اشک محبت همان شسته گشت  
 با هم یکجان و دو قالب شدند  
 آخر ربطا شکر و شیر بود

له ای متغیر شد ۱۲ له لا تجعوا بین الایحین الا ما قد سلف ۱۲ له کابین ۱۲ له نام کنیزان ۱۲ له بحرین ۱۲

گفت بنمیر شدی می نجات باش  
 داشته یعقوب بن یحیی گرام  
 شمعون و روبیل و یهوادر  
 دان و افتالی و جاد و اشیر  
 لیتا و آن هر دویین بام شان  
 یوسف بنیامین آن آخرش  
 زاد جوان بعد دوسالی از آن  
 پس متکفل بی این خاله شد  
 خوشست چو یعقوب قطاق پدر  
 دشت بدزدیش و گرتا دوشال  
 هشت هشتش پس از آن خوش فتاو  
 دشت باویش را خوان سری  
 از همه خوبی دوسوم حصه اش  
 هفدهم از سال ز آرام شب  
 گفت که دیدم مه و مهرای پدر  
 گفت که این قصه باخوان مخوان

عنه انشاه بنحو آیه شریفه خنقص علیک حسن الققص با در جنانا انک ۱۲

خود بسوروم بشد بارضاش  
 همداد اول و آخر زمان  
 لادی و یاپون و هم آن پشتر  
 اول آن نام باینان شیر  
 شش تخت دوازده دوزان  
 هر دوز را حیل دوم همسرش  
 رحلت را حیل شد اندر زمان  
 عمه بی یوسف و هفساله شد  
 بست با خفاش بر بریر  
 بود در آئین خیل این مثال  
 یوسف نه ساله به یعقوب داد  
 منظر او را نظرش منطری  
 حسن هر قصه بود قصه اش  
 خاست سخن صبح بسم بلب  
 ساجد خود یا زده اختر دگر  
 خواند و شد خواند غار شکشان

سله نین یعنی اولاد بزرگ ۱۲ سله ای اولی نام یعقوب که با باشد باینان شیرست یعنی تا اینجا  
 نام ده سپارش بیان شدند ۱۲ سله ای زلفا و یلقا هر دو کنیزان که پس از زوجه ماند کورند  
 سله ای چون یعقوب یوسف را از عملش خوشست او یطاق پدر پناه دگر یوسف بست ۱۲ سله ای بی  
 را سه حصه کرد و دو ثلث به یوسف علیه السلام دادند ۱۲ سله ای دشتک ایشان با دغا اخوت بست ۱۲

قصد بافتن پیش نمودن یک  
 رو بهی کرده ز پیش پدر  
 چاشت نکلند به چاه اندر  
 آمده چیمیل لباش نمود  
 پیش پدر آمده با گریه شب  
 جامه اش آلوده بخون در مرغ  
 دید پدر پیشش پاره نیست  
 آمده گرگان که چه جاسه پسر  
 تاملی از قافله که آنجا رسید  
 آمده اخوان چنین پاک قلب  
 هست راوی که نبی روز عید  
 هر یک آویخت بدامن او  
 گفت که نی جوز بنی بها  
 گفت که داوم بشا خویش را  
 بود درین حال که آمد عمر  
 گفت که طفلان این او بچند  
 داو عمر خود گفت نشان چند جوز

گفت یهودا که بود نفی نمیک  
 برده دم گرگ غزالش پدر  
 جامه بکند نازک برش  
 پیرین جد که بازوش بود  
 گرگ بخوردش همه این لب  
 گفت نشان را به دتا فروغ  
 گفت که کذب است ولی چاره نیست  
 باره ات ما که نداریم سر  
 بخت شدن لوز چایش کشید  
 بیع نمودند بعد و د قلب  
 ر بگذری بر طفلان رسید  
 جوزی یازی عید آرزو  
 گفتند آیان نکینمت را  
 جوز توان کرد ز جسم شرا  
 گشت از ان خلق عظیمش  
 هر چه بود دست راست دم زدند  
 یافته آن سر و بطلوب قوز

۱۵ هجری آیه ۱۲ محمد صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲ هجری ای بدانش داو بخیزه جوز برای بازی عید طلب میگردد  
 ۱۵ هجری ای طفلان گفتند که هر چه دسترس تو باشد ۱۲ هجری بالغ و مشغری ۱۲

گفت عمر امی عجب این کوکلان  
 گوش چو کرد این بشکر خند لب  
 طره ز اخوان اخی یوسف است  
 قافله شد مصر و خریدش عمر یزد  
 گفت زین را که عزیزش بداد  
 نام زینخاش که در خواها  
 و خیر طیموس شهر با ختم  
 دشت ولی سلاک گر گوهرش  
 یافت چو مطلوب بجایش فرو  
 چید بی در ره او دام کید  
 خانه نو ساخته خواندش در آن  
 گفت بمن چون نشوی بمنشین  
 کرده بجایم همه نیکی حسدا  
 رد و بدل رفت چو از هر منط  
 خجری آورد که خود را ششم  
 داد بظاهر بوی از خوف تن  
 دید زینخا به بی ناگسان  
 گفت بدل یوسف صافی صمیه

سج تو کردند بسهل چنان  
 گفت ز طفلان نبود این عجب  
 داده بان چند سفارش دوست  
 باز رود در رفت حساب پیش  
 نفع دهد یا بشود یادگار  
 داغ بدل دشت از ان به لقا  
 شبهه پیروش شبهه از گهر  
 کند شده مشتبه شوهرش  
 وصل طلب از پس چندی نمود  
 لیک نشد قوت تقویش صید  
 هفت درش بست قفل گران  
 گفت که این امر بود نهی دین  
 شرخیانت به پسند و کجا  
 وز رد او هر بدش شد غلط  
 گر نه تو امر و ز کنی دل خوشم  
 دل بخدا هر نجات از فتن  
 گفت بهوشم که نه این بیدان  
 چون نگفتم شرم ز حی بصیر

له یعنی بابی صلی الله علیه و سلم ۱۲ هجری ای آنچه به پیشتر خریده بود باز در بازار و خندید  
 ۱۳ هجری ای شصت یوسف به عزیز مصر رسیده ۱۴ هجری ای که خفته که بخاران باشد که از ان رو بپایان کنند و متاع و کجای از ان

در تن غیب صدای شنید  
 نیز ز یعقوب نمودش مثال  
 جست هر اسان با عجاز دست  
 دست ز لیخا بد منتها  
 شوهر او بود ستاده برون  
 یافت ز لیخا که شود از فاش  
 گفت که زندانش سزد یا عذاب  
 صدق ز یوسف از او آید  
 کودکی ناورده بلب کج  
 چاک گراز پیش چپا بکار است  
 گفت لب چاک دم امتیاز  
 گفت کین توبه ز لیخا از شر  
 طعنه زمان دم زده مصری زمان  
 دعوت شان کرد بهر کف نهاد  
 گفت برید بریدند دست  
 گفت همین است که زویم لموم  
 بود چو شش سال گرفتار کید  
 رفت بر ندان و باو منسلک

که ز جوتوی نیک چنین بد که دید  
 گفت رسد زین به نبوت زوال  
 قفل زهر در با شارت شکست  
 چاک بز ویر سمش از قفا  
 زمین حرکت کرد و چشمش سکون  
 سبقت او کرد تراش و خراش  
 قصد با همت که کند ناصواب  
 لطف پیشش قهری تریاق تم  
 گفت از تحقیق سزد و منجی  
 و ز زین آن استی است راست  
 کید ز چپ کرد در فرشته باز  
 پرده مد یوسف وزین در گذر  
 کو بعلات شده مقتون چنان  
 تیغ و ترنجی و نقاشش کشاد  
 رفت بلها ملک پاک مست  
 از این قیدی شود این سنگ موم  
 گفت خدایا خوش ازین است قید  
 آن دو جوانی ز خواص ملک



گفت کیے خواب کہ رزیمی فشر  
گفت تکرار طلب شان خواب<sup>۱۲</sup>  
کان ملک باز خوراند عقاب<sup>۱۲</sup>  
آن دوین گفت که بود امتحان  
گفت بنا جی پی ذکرش بشاه  
دید ملک تاشی از گاوها  
هفت هم از خوشه همه سبز و تر  
جمع بگفتند که زین گونه خواب  
یاد از یوسف بنود آن جوان  
گفت فراخی و نعم هفت سال  
هفت و گریس رسد از خط و رنج  
خواند ملک گفت بهر پیر دست<sup>۱۲</sup>  
جمله بگفتند دیدیم بد<sup>۱۲</sup>  
دید ملک او پس از هفت سال  
بسکه ملک را سختش شاد کرد  
کرد امینش بی امر مراد  
از پس چندی بفنای عمریز  
عقد ز لچا شدش از حکم غیب

وان دگر می نان بسرش طیر خورد  
را میری کرده بصوب صواب  
طیر خورد مغز سر این بد<sup>۱۲</sup>  
گفت چنین فال بخوابد چنان  
ماند بسیارش ولی چندگاه  
هفت سین هفت حنی را غذا  
هفت دگر خشک زین تا بر<sup>۱۲</sup>  
خواب پریشان ست ندارد جواب  
حکم ملک یافته برسد ز آن  
کاشت بسی باید و کم خوشه مال  
خورده شود زان همه پیشینه گنج  
جرم من از مجمع دعوت تخت  
گشت ز لچا مقر جرم خود  
اختر اورست ز قید و بال  
مشرقی او شده آزاد کرد  
خازنی مملکت خویش داد  
عزت از و داد بجای عمریز  
یافت شباب و زو عایش نشیب

پیری ۱۲

جوانی ۱۲

له بر دار یا مخف آبرار ۱۲ ای تاج کرم خواب بدیده ام ۱۲ سله فریده ۱۲

زادش از ان بطن دو والا گمر  
آمده خواهش در آیام تخت  
مصلحت گفت و نقابش بر  
یافت جواب که نه آنیم ما  
گوش بکن راست خبر میدهم  
گفت که کویا زده شد حجاب  
یوسف عینی رخ او خورد گرگ  
گفته بیاریدش اگر هست رست  
ورنه همان گفته شود ما ورم  
داوده از کیل و دداعی بگفت  
کما بخا چون بار نمایند باز  
بار کشا دند چو نزد پدر  
همره ما کن رخ ما بر کیل  
گفت نبودید یوسف این  
بعد همین بهر روید نظر  
دید چو یوسف به برادر بگفت  
لیک ازین راز باخوان گو  
پارچوبستند اطاعت گزین

سکه بر لبها بر لبها از زده کبریا یوسف آمدیم ۱۲

افرایم آن یک و میشا دگر  
خواند عزت همه را پیش تخت  
هست ز جاسوسی تان گفتگو  
بلکه ز یعقوب نشانیم ما  
کز کبریا زده اود همیم  
کز پدرش فضل نه تا حد باب  
یافت پس آن خرد مقام بزرگ  
ماندن همچون بضاعت بجاست  
کیل شمارا بنود از برم  
مایه شان هم بمیانش نهفت  
مایه بیابند و بیایند باز  
گفتند از لطف عزیز این نگر  
کز ره حفظش ننماییم میل  
من بنیامین ندیم بی یکلین  
وخل بگفتا ز جدا گانه در  
ما و تو هستیم برادر بگفت  
تا کنم از بهر تو فکرت نکو  
جام نهان کرد در انبار این

سکه بر لبها از زده حضرت یوسف ۱۲ سکه نام برادر یوسف ۱۲

دادند اجام ملک گشته کم  
 از پی آن جام هر انبارید  
 جمله گفتند با بدبین  
 یوسف از ایشان پس فتوی دران  
 آن همه را عجز فرا آمدند  
 تا عوضش گیر و از آنان یک  
 کار زری جو درستی ندید  
 طبعش و آن خشم که چون آمدی  
 بانگ زوی آیدم و آتش صدم  
 آتش آن خشم شستی ز جوش  
 گفت رخ مایه ای لطف خو  
 یوسف ازین بود خبر در نهفت  
 حیل که کنان تا شد و آن کار کرد  
 خوست زند بانگ گشتم خفت  
 ماند خود آن مهتر و بادگیران  
 تا ندید اذن ویم با خدا  
 عهد نه معلوم نمودیم ما  
 گفت نکو صبر و یوسف گریست

اشترکس را نرفت پیش سم  
 حست و بانجام دران بارید  
 وز دگر این داشت برادر چنین  
 گفت دو سال این بود ازین رگان  
 حرف ز حال پدر او زدند  
 گفت که این ظلم بود بیشک  
 تندی رو بیل درشتی گزید  
 سوی وی از جامه برون آمدی  
 کش دم سامع بشدی بمقدم  
 کال بر آیدیم بودیش و ش  
 ورنه بود خشم مرا این غلو  
 با پسر خویش فرایسم گفت  
 یوسف ازان پس بوی اسکار کرد  
 زان که ایهم کس اینجا است گفت  
 گفت که عمدی پدر شد چنان  
 من نه روم عرصه و هیدش شما  
 حافظ این غیب نمودیم ما  
 شد نظر از پس بتا سفت گریست

<p>دل چو برین آتش غم شد ز ریز کز من یعقوب سر اکیل نام باد هویدا بضمیر عزیم کان شرف و منزلت ماکه هست یک ز نشا نهامی نبوت با ریج و عشم از دهر بود بهر آنکه بر آتش بفتادش عمو از دم خنجر نمود آنکه رم و آنکه دلش شد بره گرگ غم آهوی گشت ازین دشت گم بود بجای ویم از وی اخ تمت جام آنکه بران خرد کرد گر نفیستی بهنش از منبت قادر میدان دعا سیم نام ترجمه اش لیک بتاز می بان هم دوم اسحق نوشته ذبیح این علا راست بیان مبین فارض فرزند هویدای نام ۱۳</p>	بنی زکریا	<p>نامه روان کرد بسوی عزیز عاقب اسحق علیه السلام عززه الله بن ائمه امچو خور و به برمه تا گشت هست ز غم عقد اخوت با راحت و شادی نبود بهر بود بر انا هم جدم آن صلوات بود سما علیل غم صابر این منم از یوسف خود درالم چشم سپیدم بودش نقش سم بروزن خلیت تو آو انیسوی نگیم شیشه جان خرد کرد تیر دعای که نه زان داشت راست تو میدان سخنم والدعا نامه بنام ملک از وی عیان ز این ذبیح خلافت صریح بود که اسحق بکرمین نامه بری کرد با میا س</p>
--	-----------	--

با گفت یوسف چو طش ربط کرد  
 مصامت وقت نمودش حجاب  
 گز تو خط پاک بخواندیم ما  
 آنچه نوشتی تو ز آبابی خویش  
 غم حشر داشت زینا کان تو  
 گل گشت و از صبر چنان انگشت  
 دست دهد آه منفقود تو  
 نور به چشم تو شود آن ظلام  
 خواند چو یقوت کتابی چنان  
 گفت بدینسان که تواند نوشت  
 بسکه یوسف بشاد و دروناک  
 گفت بحق نالم و بخوانش  
 ای پیرالم بتوان جست جست  
 کی سزد از رحمت حق مایتان  
 رفته تنی چند از ان کامی عزیز  
 مایه کم هست و امید بے  
 یوسف از نشان چو بدینسان نشد  
 آنکه فراموش نکند تا گدا

اشک بزد جوش ولی ضبط کرد  
 کرد بدینسان رقم او محاب  
 نقطه دل را افشانندیم ما  
 هست همه واقع و بر جانی  
 صبر کن آن کان همه یا کان تو  
 فندیه هند سر بر بخت  
 جام دهد شربت مقصود تو  
 ختم کلام است برین اسلام  
 ماند بکیرت ز جوابی چنان  
 غیر نبی زاده قدسی سرشت  
 گفته شدش خسته شوی یا پلاک  
 و آنچه ندانید از و دانش  
 زان دو برادر خبری باز جست  
 کفر بود یاس زین آستان  
 حال ز ماتنگ شد و زایل نیز  
 نفی جز انیت ز خیر گے  
 سختی خویشان ز مروت ندید  
 سیر بخور و دران سالما

بود چه امکانش که دریافتی  
 بعد خیل ساله همش بر و تاب  
 گفت که آیا بشما هست یاد  
 خال که بر پیشانی او دشت جا  
 گفتند آیا تو همان یوسفی  
 گفتند از شرم بعضو خطا  
 هیچ مترسید نه اینم غش  
 پیر منم برده بروی پدر  
 پس همه را سوی من آرید شاد  
 برب یعقوب رسید این کلام  
 گفتند ابناء پدر مهربان  
 تا زبیر آنکه بیو داشت بود  
 گفت گفتیم بشما زین نسق  
 جمله گفتند که هستیم ایم  
 کرد پس آهنگ بمصر از وطن  
 دید برایش پسر و لنگار  
 بخودی و گریه چو کیسوی شد  
 تخت مقام بدزد و مام کرد

ریخ قریبانش و بر تافتی  
 زود بر افکند ز عارض نقاب  
 تا چه نمود دید یوسف عناد  
 در نظر شان بنمود آشنای  
 گفت منم یوسف و هذا اخي  
 گفت خطا ما همه بخشد خدا  
 تا گئی آید بشما سر زش  
 بایدش افکند که گردد نظر  
 قافله بشنید و براه او فتاد  
 مکنت یوسف رسم در شام  
 کم شده مهر و کئی همچنان  
 پیرانش آمد و چشمش کشود  
 کاسچه ندانید بدانم زحق  
 گفت غفور است خدای کریم  
 مهرش بل آن همه افتاد تن  
 اشک و نگه یک شد غشی کنار  
 جای دران منزل دلجوئی شد  
 مام وی آن خاله با مهر و درد

یعنی ۱۲. فقال فلان ما فعلت یوسف و اخیه اذ انتم جاهلون ۵ تا اوله انك

لانت یوسف قال ان یوسف و هذا اخي ۱۲

آمده آن یازدهش در سجود  
گفت پدر یوسف من بازگو  
گفت چه برسی تو از آن پرنی  
کرد خدا اینکه همه رنج کاست  
لب از حدیث گله بیکانه کرد  
گفت ز تو نگم و هم علم خواب  
زا من اسلام بکن این جهان  
بود یعقوب شرف مصر را  
نصف دوش ز بردوس بینه  
بود وصیت که به کنعان زمین  
باحب عیصی که هم ناگمان  
اول و آخر بنگر این وفاق  
بعد از آن که شتر بیان بنام  
اشتر قابول بشاهی بتافت  
خواست شود مقتبس نور دین  
یافت شمار از مهر آن دو چاه

حاصل تکرار را ایست این نمود  
تا بتو کردند حیرا خوان تو  
تا چسبیدن کرد خدای برین  
کرد خدا اینکه شد آن خواب است  
بر در حق سجده شکر آنه کرد  
یاب تو اینجا من و هم در باب  
حشر هم صحبتی صالحان  
بنی داودی و زبیر یا  
گشت تمام سن او این سینه  
گشت در آن مدفن آبادین  
نفس ز رومش برسد آن زمان  
کتر ازین نوع فتداقتاق  
رفت با سلام بدار اسلام  
یوسف صدیق نبوت بافت  
ماند و گفت شیران گلین  
مهر غریب کرد و نمیر حوایه

له انی رأیت احد عشر کبکاً و اثنتی عشر را سجدین ۱۲ که اوده اول مراد یوسف و عین  
که مشتاد میشود و نمیه آن چهل از نصف دوم مراد قات و در او ز بر آن یکصد و شش میشود از بابیه کی است  
و مجموع آن یکصد و چهل و هفت باشد ۱۴ که در خون کنه نمیه ۱۲ که یعنی از چهل و شش عدد ماه نمیه آن  
است و سه سال عزیزی است سه سال نبوت کرد ۱۲ که یوسف علیه ۱۲ که مراد از دغا به عود کرد  
و نبوت است که هر یک است سه سال بود از راه دو نیمه اشارت بر آنست ۱۲

<p>کمان کو اکب و گرا از شمس سین  نیب بهشت از کعب جبریل یافت  داشت چو در علم یهو و اکمال  گفت بمصرم بسیار مگر  تا چو سفر مهره موسیقی کنند  جدوی آن مرتبه اسباط را  پیش وی آن روز ز بس ترشند  طاعت خیر است و گنه شر کو  ماند بسیاری که ز نیجای او  روی بران تربت پاکش نهاد  گفت باین چشم که دیدم بجان  نالہ زد و جانفش بد نبالہ شد  جای شدش پہلو یوسف بخاک</p>	<p>میر قمر نیز مسام پسین  جانفش بآن بوی محبت شافت  کرد و صیش بد م منتقال  باشند اعقاب ازین با خبر  مرقد من پہلو آبا کنند  کرد خداوند نبوت عطا  عاقبت این شد کہ ہمہ بشند  شرم گنه طاعت دیگر بود  روز دہم رفت بمثو اتھی او  چشم ز سر کند و بخاش نهاد  حیث کہ دی نبود و ہمہ جان  بلکہ ہان جان لغزش نالہ شد  رحمت حق باد بران ہر دو پاک</p>
--	---

و دیگر ازین بحر فی عیب  
موج سخن زایوب و شعیر غائب

۱۔ جانشینان و نائبان ۲۔ اولاد یعقوب علیہ السلام ۳۔ بر سر زار او ۴۔ این موج از بحر کرب  
است و زن آن مفعول فاعل مفعول مستفعلن بود بزحان طی صرف چارم بقیاد مستفعلن ماند منقول  
بمفعول مفعول مستفعلن بود بزحان قطع زون کن کہ آخر آن بود بقیاد و قبل آن ساکن گردید مستفعلن ماند  
منقول بمفعول مفعول مستفعلن بود بزحان او الہ الف را در میان و تدریج و نہ مستفعلن شد منقول  
بمفعولات و از مفعولات بزحان جبرع و بسبب خفیف بقیادلات ماند انوس فاعل و زن این بحر مفعول  
مفعول فاعل نیز آمد چنانچہ مصنف فرمود ۱۲



کلک و کنوش در تحریر  
 بس قم مرغوب است این  
 بود اموی از عیصانش  
 همسر پاکش زیب حریم  
 دشت سه دخت هفت پسر  
 مال و معاشی دشت بی  
 از بس جودوی و اتفاق  
 جایشه جانے بعثت او  
 روز شب و اطاعت بود  
 بود بر او بنیس حسد  
 گفت خدایش کای چون  
 بنده نیک من ایوب  
 گفت که با این مال و عیال  
 گیر بود و زو این همه جاه  
 دست بده بر مال و نیم  
 جمع شیاطین کرد جمع  
 صامت آن در سر جالود

آیه نعم العبد صریح  
 تذکره ایوب است این  
 مامز لوط آمد بش  
 رحمت برنت افرایم  
 پاک رو و پاکیزه سیر  
 خیل و حواشی دشت بی  
 فاقه نماده در آفاق  
 دین خلیل و دعوت او  
 یا دقتش هر ساعت بود  
 خوست بکارش نقص رسد  
 فکر تو باشد جمل و جنون  
 نیست که گرد زان ره خوب  
 کیت که نبود آتش حال  
 کفر شود در راهش چاه  
 ز این تو مانع گفت نیم  
 تا بشوند اعوان و مطیع  
 جمله ز دیوان شد نابود

له نعم العبد انه اواب - این آیه در شان ایوب علیه السلام است ۱۲۵ هجری  
 افرایم بود دیز بر وزن نقول بسکون عین و نقول بحر یک آن بنایخه به دشت  
 سه دخت و هفت پسر ۱۲۵ هجری مال صامت مثل زرد سیم و آل ناطق مثل سق غیر آن

وزدم گرم آتش افروخت  
پیش وی آمد و دست مثال  
گفت بدل دامنم نهند  
گفت خدا یا صبرش هست  
دست مرا بر آتش ده  
گفت هنوزت حمل بود  
وقت سبق آن دیو نژند  
ساخته شکل سابق شان  
دل یکی بود از سه وقت  
دوسه را چون وی افزود  
گفت که یارب یافت کمال  
کن تو سلیم بر بدش  
لیک از آن سر فرقی نکو  
جانب چشمش باز بین  
آتش خاش بدین  
کردم از کوه بین  
از اثر آن باد کثیف  
وقت سجودش زد این فن

ناطق آنرا پاک سوخت  
گفت در یغاجن بین مال  
داد و ستد حق باز دهم  
کش ز تو دیگر بد دست  
رخصت سیر خاش ده  
رو که هم انیش سهل بود  
بر سر شان دیوار کند  
پیش وی آمد سابق شان  
کسر قصیر صبر ز وقت  
راند ز پیش خویش زود  
صابریش بر مال و آل  
گفت که بان شو ممتحنش  
وز دل او گیرے پہلو  
کم ز زبانش کام گزین  
تا دهاد آب ز خویش سخن  
باد کثیفش در بین  
شد متاؤمی جسم لطیف  
دود دمش شد و دوبرتن

له سابق اول یعنی سینه و یعنی ستاده ۱۲ له یعنی سر و دل و چشم و زبانش را آزار رسان ۱۳

نبض <sup>لہم</sup> اور او دوی شد  
 آنچه رسیدش از دیدگان  
 کرد سفر آن بوی خوش <sup>که بوی خوش</sup>  
 آستنی بر هر بینی  
 کردند اے باتلبیس  
 باغضی از حق ماون  
 تا مقدی نشود آن <sup>سکنت ریز</sup>  
 کرده برون اورا زده  
 رجمه بخواری مگرش  
 دشت مہ آب طعام <sup>ہم</sup>  
 صبر بدل شکرش برب  
 ہر خدایش و زود ذکر  
 فی گری زان برابر و  
 ہر رہائی زان انش  
 کی بخود اورا کار بود  
 کاخچہ رسد ز دوست نکوست  
 باز بجایش بہادری  
 زو کرم و منع حرمان

کتابخانه عمومی

۱۲. له نض دودی که حرکت آن چون کرم باشد علامت هلاک شدن است ۱۲

زو متحیر خیل ملک  
 کرد و گره فکر ابلیس  
 داشت چو کثرت غفلت او  
 خواست به شکل پیر اغوا  
 کو بچنین رنج است و بلا  
 از بر او میباشش نفور  
 گفت وی و حق شوی  
 این چو شفت یوب ز زن  
 شکل جوانی باز ابلیس  
 با شرفی گفت داده جمال  
 اگرستانی زو تو طلاق  
 گفت نبی هست آنم شوی  
 رفت و بر ایوب چو گفت  
 دیو دگر ره شکل ملک  
 هست کون حکم سقرش  
 سیزده گفتش ایوب  
 رفت چو نیش سال هفت  
 دیو شد از سر راه یوس  
 بشد ز ملک ایوب و یوس

ذکر جمیل ادب ملک  
 تا نبود هم رحمت انیس  
 بود بهر دم وحدت او  
 رحمت علیها الرحمت را  
 از غضب حق جل و علا  
 کر غضب حق باشی دور  
 من توانم حق شوی  
 گفت به شیطان خرق مزین  
 گفت منم با بال و ریس  
 حیف تو و این دل و بال  
 میبخت من صدر رواق  
 من نگرشیم غیر بر او  
 بار دگر را ضرب شفت  
 گفت به بد حالیش نه شک  
 رحمت بر حمت گفت برش  
 بعد شفا باله صد چوب  
 کو جز راه صبر ز رفت  
 گشت تجل زان مکر و فوس  
 طوق دگر افتزدش لعن

رحمت حق از بهر شفا  
 آن سه تنی کاهل بیان  
 آمده بهر دیدارش  
 گفته بهمانند مغرول  
 چون بشنید یوسف چنین  
 مشیخی الصخر کرد ادا  
 وحی شدش زو پایی خاک  
 شست بدن نم خور و از آن  
 رحمه شد او را و پر شناس  
 چند گیاه او بسته بهم  
 بخش را شد عید مال  
 بعد از آن او ماند بے  
 صبر نظام هر شد ظلمات  
 تازه دل افسرده کند  
 خشم چو شد بر یوسف  
 و آن سه اول با تشدید  
 بعد وفاتش یافت تعجب

کرد عیان تقرب دعا  
 زان همه ما بودند همان  
 ویده بآن حال زارش  
 ز اوج نبوت یافت نزول  
 کرد دعا نالان و حزین  
 موج بزود ریاست عطا  
 جوش بزود سر حشمت پاک  
 صحت کل گل کرد از آن  
 رحمت حق را کرد سپاس  
 صد بزود شل ز بهر قسم  
 عود نمود آن آل و مال  
 خلق سودین خواند بے  
 لیک بیاطن آب حیات  
 زنده مرا و مرده کند  
 شمس حیاتش کرد غروب  
 برت آن دعوت گردید  
 اوج نبوت در سن شب

عنه ظاهر شد

له انی شئنی الفردات ارحم الراحمین یعنی تحقیق مرا مس کرده صبر و توبت ساز  
 رحم کننده رحم کنندگان هستی ۱۱ منتهی از ایوب سه اول است و یاد او و یاد تشدید  
 از تکرار یک جمله عدد ۲۰ باشد این مدت دعوت بود ۱۲

و دیده طاهر پوشیده  
روشن از زمین نامه کنم  
نام پدر بودن یو برب  
بعثت او در مدین بود  
از بس مرتع و آن اشجار  
او که اخ اصحابش بود  
تا برهند از نار بحیم  
شرح محاسن کار او  
سوی بتان شان بوده سیل  
غش در اجم پیشه شان  
شانه بهره تیغ زنان  
گفت پرستید آن کیتا  
خدمت بت زید ز تیر  
کم نسزد سنگ میزان  
و غدر که با و ابشما  
نفع کس ز این کیل خرد  
پر چو ز ما پیسانه شود

نور ز باطن جوشیده  
چو بت شعیت این خاکم  
آنکه زمین و پشت نسب  
آنکه هاشم مسکن بود  
ایکیم هم آمد در اخبار  
از پی دین دعوت بنمود  
خواند بنور ابراهیم  
اهل شیره و انکار او  
نقص دگر و وزن وکیل  
قطع طرق اندیشه شان  
کرده بعیت هست زیان  
کو بفرود اعداد شما  
تا شرمی افتد در شتر  
عقل نسجد این نقصان  
از کمی میسران جزا  
کم کج در ظرف حسد  
تخم زیان آن دانه شود

له عصله سوی ۱۲ له سپر ابراهیم ۱۲ له ایکه زمینی که مرغزار  
و اشجار دارد ۱۲ له سحر ۱۲ له موافق متانون ابراهیم ۱۲  
له ای نشانه ۱۲

این غش در محم قلب کند  
 ز آنکه بر بسیار عمل  
 قطع طرق باشد ز گناه  
 چون ره دیگر پیش آید  
 چند به از منع کسان  
 خوف بود کز امر چنان  
 جمعی از ایشان بیامیش  
 جمله دیگر سر تاب ز نور  
 نفی کنیت با رافت  
 گفت که ترسم زین کینه  
 پند کزان دارید فراغ  
 یا و از ان اقوام پیش  
 باز بگردیم از مشر و غ  
 صبر که آید حکم خدا  
 سال ز پنجه بخت افزود  
 حزن قشعر جمله بلب  
 پس بدعایش کرد پدید  
 قوم بصحرا برد سپاه  
 آتش ازان بارید و همه

قلب سره که قلب کند  
 آتش خواهد که قلب غل  
 نیست نکو قطع این راه  
 مملکه با در پیش آید  
 هست ز نیکی منع کسان  
 منع کنند از دخل چنان  
 تافت با میان زایمیش  
 گفت که هستی تو مستحور  
 یا ز همه عود می سوزا  
 شعله نریزد و در سپینه  
 با و نگر دو تان تجر غ  
 تاجه بدیدند از بد خویش  
 بسته بحق باشیم دروغ  
 مؤمن و کافر را از ما  
 یک کس شان دعوت نشود  
 بان ز خدا آن حکم طلب  
 قهر خدا اگر مای شدید  
 شقه اکبر که کرده نگاه  
 سوخته ز ان نار خطبه  
 ۱۲

<p>بوده کسانے کر سب ز لرزه بانگ جبریل ابر نباشد آتش بار بست خرد از گوش فلک ماند شعیب دآن یاران چرخ زبروی موسی یافت درین عقیلش نقل افتاد قصه موسی باز شنو</p>	<p>خانه نشین باتاب پسته که فت پی شان کوسن جل بود همان از کبش بخار پنهان شد بانگ بلند گشت مدین کثر شان بود از آن پس سال هفت روح خدا بر روخش باد کنه شد و سیازم نو</p>
--	--

ز موسی قصه و بحر مزاج  
نخستین موج آن تا ذکر جبریل

<p>ملوک مصر را از آل عملاق سنان ابن عملاق اول شان ولیدش والد آن ربان دوم بود سوم عمزاد او قاپوس مصعب پس از یوسف با ایشان کنیز زید آتش فرعون آخر زان عالمیق</p>	<p>سلف فرعون میکردند اطلاق که در ذکر خلیش رفت اعلان که یوسف را عمریز مصر بنمود که از وی سلطان آید مصائب دل سختش بر آن سختی نه لرزید ولیدش نام شیطانش تالیق</p>
--	--

له می چون موسی از زواید ارجعت کرده نشسته اش می آید ۱۲ آیه هرچ در لغت آواز خوش از سرود و  
ترانه و در اصطلاح عروض نام بحر است و درش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
که سقاط مفعول است از مفاعیلن می آید و نیز در کتب غیر آن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
خفیه است و در شعر دعای امام زین العابدین علیه السلام در آن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
نیز تمولی با فو لالت ۱۲ آیه علقی با نفعی امام قوی ۱۲



درین قابویشان دیوشن نین پس  
 پس از چندی بدعوی خداے  
 همه باشندگان مصر و آن قبط  
 ازین ره پیشترشان خوا میباش  
 چو شد روز سیه نزد یک او را  
 که ناگه آتشی از شام افروخت  
 گفتم که اینان کز سبط مولود  
 نمود او حکم و در هر سال بد فال  
 و با هم غاست و پس مرد سبط  
 که در تخم مار چون توان ساخت  
 ازین کشتن بگو تا دست دارند  
 دران مهلت چنین فرمود راے  
 پس از سالی که سال قتل بوده  
 مرتب کرده صندوقی ز خویش  
 روان سردا داند رود نیایش  
 برای چشم بد بروی بلر زید  
 شازان صندوق و را کشتی نوح  
 بنور غیب آن الواح روشن

جفا با کرد افزون تر ز قاپوس  
 کسان را گفت پیش چهره سائے  
 مقراوشند و منکر این سبط  
 ز کار سخت در آزار میباش  
 نمودن این شب تاریک او را  
 سرای قبطیان تا خانه من میباش  
 بر آرد از تو و از قبطیان <sup>یعنی این سبط</sup> آن دو  
 چنین ضلوع شدی ز سبط طفل  
 بر آن مرد که دل نالید قبطی <sup>آنکه در تار بود باشد</sup>  
 بکار خویش تا کی خوش پرداخت  
 بگفتا در میان سائے گذارند  
 که مارون زاد از عمران لایے  
 جمال موسوی هم زو نموده <sup>نام ۱۲</sup>  
 نهفتش مام چون گوهر خویش  
 بکام غیب کا مد حق کفایش  
 نکو این نیل بهر دفع آن دید <sup>حق</sup>  
 وزان باد مرادش از دم روح  
 شدش فال فروغ نخل امین

لے باکر ایل مصر اصلی و قبطی منسوب به آن ۱۲ لے بمعنی کرده و نیز قوم موتی ۱۲ لے جوت بمعنی خلو ۱۲  
 لے روح الامین ۱۲

مگر بخار سبیلے کان عمل کرد  
فلک بردست اور اوسم داده  
صفای رودند نهر لبان  
برون کفر اودش مانند کف شد  
رساندن باو کان بود از خدعون  
زن او آسپه کایان ہمیدشت  
بسوی سبطیانش گوشه دل  
کنیزان وی آن صیدوق بردند  
چو فرعون از سر آن قتل برد  
وی از خفاش طعمی خوب طفاش  
بگفت آسپه مارا پس نیست  
چو زنیسان آفتاب ز برج آبی  
سعادت را از رویش فال گیرم  
همانا این کی ز اسرار غیب هست  
پذیرفت و دوش هم مهربان شد  
ظهورش چون ز آب خوب دیدند  
عرب فت آن خطاب و نشینش

نی خورشید ترتیب حمل کرد  
ملک بهر در و دوش لب کشاده  
سیاهی فیت سوی آب حیوان  
حباب موج بیخمش بکفت شد  
ز راه نهر سوس باغ فرعون  
وزان خوف عیان نهان ہمیدشت  
ولی ظهار آن بوده است مشکل  
باو در روی فرعونش سپردند  
بنودش گوهری کان نور خورشید  
که مانا سبطیان کردند خفاش  
تبعه بی را نکوترین و گر نیست  
درین بیت الشرف کروا فتابی  
بنورالعیینش منت پذیریم  
گمان بدبیر غیب عیب است  
ز بهر تربیت مائل بجان شد  
بشیری تام او موشی گزیدند  
عرق آساقاط افکند شینش

له یعنی کشتن آن طفل ۱۲ هجرت ۱۲ هجرت ۱۲ هجرت  
خوانده ۱۲ هجرت زبان عبری ۱۲ هجرت موعظی آب و سی بستی  
چوب ۱۲

<p>             ز صد ها و ایه آن پاکیزه مولود              بنا که خواهرش مریم که آنجا              فلان جادایه هست چنین است              بفرمان رفت حاضر گردا میش              گفت آسمی پرور این را              چو کرد آن غیرت ماه دو هفته              بروی آسمی گفت فدایش              برودست و زرشش چند مو کند              یقین شد که این عمل طالع است              گفت آسمی طفلت بی شر              اگر بر طعنش آنچنان است              گفت خبر بیل وقت امتحانش              بیا را امید طبع سرکش او              زبان از سخن این آکین شد              ز ناسش بود جز وی سال و سی              دین سن روز کی اوره پسر بود              بیدار از قبطی بر قبطی جور           </p>	<p>             بشیری شکری لب را تیا لود              خبر جو یانش حاضر بود گفت              که شیرش را طهارت آکین است              شد از وی شیر شیرین شهد کاش              پس از هفته بر می آور این را              دو منزل طی ز سالش رفته رفته              نمود اندر بر قمر عول حایش              برو تا و تان و گفت آن گمان چند              بر تخی خواست بایش کاست              توانش از مود از لعل و اخگر              و گر بر اخگر این محض گمان است              ز اخگر سوخت ست هم و هانش              شد اخگر آب به آتش او              سفیدی رکت نازک کین شد              شد آن لام از جهان بایم موی              سو قمر عول کو حاشی و اگر بود              بقطبی مشت زد او مرد بر نور           </p>
--	---

سله ایسی آن گمان که از اسرار غیب است تا چند یقین شد که این طفل همان  
 گفته کاهن است و بر اے من ستاره نحس است به تخیش باید کشت

عہ منار اہل دوست و غفلت یو م طے شو مدیہا کہی اکہ در بست غفلت یو م راہ طے کر و ۱۱

۱۶ غاوی یعنی گمراہ ۱۷ دیر در ۱۸ اسی گبریز ۱۹ اغنام جمع غنم یعنی بز ۲۰

ز بزمی آن جمیع شفقت  
نیارستی کشید آن دلو و آن سنگ  
خو زین ره دید حیران خیزان را  
کشید آن سنگ دلو و آن شان دو  
بیار امید خود در سایه جو جان  
بیامد آن کلان چون گشت مود  
که میخواند ترا آن قبله من  
برقت و گفت با او قصه خویش  
خو زخم با فراغت نان خور  
گفت آن دختر این مرد گزین است  
شنیدی قوتش بشنوا مانت  
عقب از من بیای پاک سیم  
بوی من شعیب این گفت احم  
بود کایش سال هشت خدمت  
پس ز ایجاب او آن دیشتر را  
صفورا آن دگر بختی که گویند  
چون بدست بر شد خوشتر است  
غم با غم گفتاد دل خراشد

نماند از آب در بر که بقیت  
مگر جمع چهل مرد قوی جنگ  
شفقت خواند آن نیک خیزان را  
پس نگه سنگ ابر جاش بهنا و  
پدر را از و خبر کردند دختران  
با و از شرم کرد او از از دور  
به بخشد تا جزائی آب آید  
گفتارستی از ظلم جایشش  
زینج ره بر آسا و گفت خور  
اجیرش کن که با قوت این است  
که چون خواندم من گفتار صیانت  
کنم گره غلط ز آواز بهما  
نکاح با یک نوز گاه هم  
و کرده سال از نزد تو منت  
همان دختر که نامش بود صفرا  
سند باید پی صحت بچویند  
کند نام و پدر را پایو سے  
عدوی خاد را هم مرده باشد

سجده پیش درجهیز دفتر خوش  
عصائی دادکان پیش از ورودش  
دو سر بوده هت زان یکسر نوادر  
بطول قد موی حل ارشش بود  
به بعد ره بر آن گریز نشستی  
اشارت زان بهر دیوار کردی  
بسبب الیدی بقبر چه رسیدی  
گوش رغبت فتادی چون شامه  
چو شانه در زمین آنرا نشاندی  
بشکل سیئه از قدرت حے  
وگر بسیار خاصیت در ایش  
چو در وادی المین گشت وارو  
نشد از سوخته یک تار روشن  
بناگه روشنی رخسید از طور  
شما باشد گرم ره سیر من  
بیکدم هفت فرسخ رفت از عجاز  
قم رحمت شنیدنی انالله

بسیه واد از بهر دفتر به بند ویش  
رحمت چیرگی آورده بودش  
چو مشتقات صا ورا از مصادر  
شب تیره چراغ آسار سرش بود  
ز جا همچون برق برقی هستی  
در روزی شدی نجات خوردی  
سرش نوی شدی آبی کشیدی  
ز مشهورات کردی تازه شامه  
شدی قریب تاز به چشاندی  
همگردی حیات و شمش طے  
که باید دفترے خاصی بر آیش  
هو از ابر شد تار یک بار و  
بزدمر چند سر بر سنگ آهن  
باطش گفت آتش دیدم از دور  
که آتش ساره آرم یا خبر من  
بریدش از شجر گردید زان باز  
ندیده قائلش سرگردان راه

الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله  
در مقامی که فیضان الهی در یافت که معانی جلیلت دی زبان گشاده و کفایت  
از او در یکی به طاری شد پس در جواب دعوتی خطاب فرمود که ای عزیزان که در قادی مقدس بهی بجوین  
پیر و در و کار خود ۱۲ مته

<p>افاس بك دگر در گوش آمد سوم ره كلا الله الا انار را یقینش گشت شمع راه توحید شجر کان نور را بوده است مطلع بکن تعلینت یعنی کان بجا است ز قیام هر دو عالم پای دلکش جزین نبود طریقت بهر سالک پس از بهر درستی شریعت صلوة و ذکر را تاکید کردند چو از علم کمال یافت قوت نی تبیین بربان شدند ائمه نشانم بر غم زان برگ استجار بگفتندش بلند از ویتداخت بگفتندش که برگیر ویندیش بگفتندش بیا در دست از جیب بگفتندش ما هست این بران بگفت از شرح صدرش برکشادند</p>	<p>سو غفلت پیام هوش آمد شنیدان قائل آنست نار را جبین او بنور سجده رخسید فرایش شده بشید فاخلع که جایث اوی پاک طوی است که قرب آمد گهر آداب سلکش که هالک گردد از دیگر ساک شاد و احکم فاعبد فی ذریعت ز حشر و آن جزا تمسید کردند مشرق شده به تشریف نبوت بهت چست این گفتا عصائے نمایم متکا و دیگر بے کار شدان پر زهر مار این زهره در باخت گرفت عود کروش بیات پیش بیاضش کرد بیضا قدرت غیب بر و فرعون را از کفر برهان بگفت از سیر امزش مرده دادند</p>
--	---

له فاخلع نعلیک آنک بالواد المقدس طوی ۱۲ له خلاصی به ۱۲ له سینه ۱۲ له آسانه سیر  
مصدر است و حضرت موسی بصیغه امر عرض کرد که ارباب دیس فی امری پس از لفظ امر که درین صریح است  
هر دو معنی تحمل است یکی معنی بلا دردی آنکه از حکم الهی مرده دادند ۱۲

بگفت از عقده آن نطق حل شد  
 بگفتا شوکت فرعون<sup>۱۱</sup> نشان را  
 مبدیش<sup>۱۲</sup> شد که از ما باشد تو<sup>۱۳</sup> عون  
 بگفت افسح ز من بهستان برادر  
 قبولش تافت سیاهی جلالت  
 شنیده وعده قرب و کتابی  
 برایش محسوس<sup>۱۴</sup> آمد  
 بمصر آمد برادر دید و مادر  
 در بندت که فداوش بر خود افرو<sup>۱۵</sup>  
 بر فرعون رفتند او بموسا  
 ونا و مهر را خون ریزی تو<sup>۱۶</sup>  
 نبود از تو مرا گفتا خلاصی  
 و لا ناری سر کفرست زین راه  
 که اسرائیلیان نفرست یا ما  
 رسولانیم از حق نبی رستی  
 بقانون رسالت نرم گفتند  
 به رسید از صفات حق ادا شد  
 ز بخشش تا بشیر<sup>۱۷</sup> فرآن و دندان<sup>۱۸</sup>

حل از تو آید  
 ۱۳

بدیشان مشکل آسان بر محل شد  
 دیگر از کشتن خود آن جوان را  
 تو عون مانگرنی مرد فرعون  
 شود ما رون بمن انباز و یاور  
 از تو که یافت قانون<sup>۱۹</sup> سالت  
 روان شد چون ز مشرق آفتابی  
 بر اے ما شد با نور آمد  
 بگفت امر خدا را با برادر  
 بدینی زنده دنی خواهرش بود  
 بگفتا نه پرورد میت آیا  
 کیے را کشتی و بگریختی تو  
 بود قتل خطا را کی قصاصی  
 شد از منش شروع دعوت انگاه  
 کن سختی فرو زین گسست بام آ  
 ز باطل بگذر و کن حق پرستی  
 نه طریقه نرم بل ز آرم گفتند  
 بحجت خویش<sup>۲۰</sup> ما آن محصا شد  
 که از هدایت بلبک مدیسی جان

۱۱ مزده داده شود ۱۲ بد ۱۳ شریک ۱۴ یک و او در موسی بود و او دیگر بر خود افرو  
 و او زده شد و او از او دیگر و او حیست که بر موسی افرو و ده بود ۱۵



سحرش او خردن امکان یافت  
 دیدیمش <sup>در</sup> خیره کرد و انظار  
 چو مهلت خواست فرعون بشوید  
 فراهم ساحران ملک بنمود  
 اجازت یافته بر سبق اتفاق  
 بشکل مار و جوش پر ز سیاب  
 پس از سحر عظیم آن سحر کاران  
 کسان از ترس بر هم افتادند  
 بیندازان عصا نتوان عمی خورد  
 بجهده ساحران یکسر فتادند  
 بخود فرعون همچون مار پیچید  
 که این استاد سحر آمد شما را  
 گفتند آن عصا و دست فرشت  
 دل از آن پیریناست بر نور  
 چو مار از پوست بیرون از نخل  
 همیدون باز پیش گردید بطن  
 بصدق دین موسی حاجت آورد  
 گفت این بلا آورد و تست

با بیان کرد پیمان تا امان یافت  
 شدش آن شرق غرب از بحر حصا  
 قرای یافت کاین سحرست اورا  
 بر روز عید خویش و قرب موعود  
 رس انداختند و جو بهارا  
 روانش کرد از خورشید آن تاب  
 نمودنش بچشم خلق ماران  
 بموسی پس ند از غیب اوند  
 عصا شد از دها جادو فرورد  
 با بیان یکایک بان لب برکشادند  
 بر تیغ و دارشان نمود تهدید  
 نمودید اتفاق اخراج مارا  
 که از وی از دمای نفس باکشت  
 ز ظلمت نیست غم باشیم مغفود  
 بر زویش جفاشان بے تامل  
 شمع تان جوش در وقت کشتن  
 ازین نوش کین کشش که پرورد  
 عدویم در نخل پرورد هست

ز بهر او کمین کردی بکسینم  
 غرض در ظلمت آن ظلم و کینش  
 بموسی گفت پس ترس از عنادم  
 ندانست این که با او نگرود و  
 چو موسی دید فکر کثر برایش  
 بوقت هر بلا پیمان نو بود  
 سخت از خط باران آن سیاله  
 متاع و رخت طوفان بعد از آن بود  
 سیر سیر پیش گردید و افق  
 نبالی گشت خونناک بلسال  
 برای کافران رنج مکافات  
 نموده نقص محمد از نقص کامل  
 اگر آرمی صد ازین سحر فوونت  
 بگفت و سبطیان را خوار تر کرد  
 که میقتسم جو غیبت تو  
 فزون تر شد کنون آن ظلم جانکاه  
 بگفت صبری شاید که شاید  
 بنائے ساخت آن سر تا پایید

بر اندیشی بمن چون نیک بنعم  
 شد او را شمع راه خلد و شیش  
 تو و قیدار نور زری انقیادم  
 بشیرتی کی قفای سنگ و دوس  
 دعای ابتلا کرد از برایش  
 دم و نفس عیان کفران تو بود  
 بجای رعد لب ها گرد و ناله  
 ملخ پس کشته و بلع شان خورد  
 و گر آراهما جبت از ضیق  
 در آخر سنگ شدیم و زروال  
 ولی ایمانین امین ز آفات  
 بموسی گفت آن گویای باطل  
 یکے در من بگیر و از فنونت  
 بموسی هر یکے فریاد سر کرد  
 بکا به در حضور از غیبت تو  
 رویم آخر کجا کوه و کجا گاه  
 شمه مصر بر بارخ کشاید  
 خبر از رب موسی تا بساید

له نه اختیار کنی ۱۲ گاه اطاعت ۱۳ گاه خواهش نه کند ۱۴ گاه اسد ۱۵ گاه شمش ۱۶

همان انجام آخر یافت آن صرح  
 گفت آخر باو آن پاک <sup>مکان</sup> تدبیر  
 گرازا میان دمی قوت بجانت  
 ز لوث کفر چیدن خوست امان  
 نداری شرم گفت از بدادانی  
 بقتل موسی آورد آن وزیرش  
 چه شاید کشتن او با شمشیری  
 چون نمی نیش از دعوت <sup>چالاک</sup> بگریز  
 ز حق در دعوت موسای مناجی  
 ند آید باو تا خود چه سازد  
 بقومش گفت باید ساز ره کرد  
 سبب پرسید گفتند از وصیت  
 همی جستند از وی تربت پاک  
 زن پاک همان نجارا <sup>سازنده صدق</sup> خشم  
 دعای موسوی کرد آب آورد  
 اشارت شد نسای سبطیان را  
 نموده عاریت بهر عروسی  
 برون از مصر و موسی دل شب

که در نادانی نمرود شد شرح  
 که کردت دور چرخ بر حسد پیر  
 دعای من کند باند جوانات  
 اگر بیان گیر او شد منع با مان  
 که ورزی بندی بعد از خدائی  
 بگفت روشن <sup>دیدار</sup> زان جمع ترش  
 که دار و حجت چون <sup>گفته</sup> شمس موسی  
 که آن بد نبشت از بد بتر شد  
 نجات از ظلم بهر قوم نابجی  
 بان ناساز و هم با خود چه سازد  
 توقف تا می زایشان نگه کرد  
 که پوست کرده بود آن وقت حلت  
 آب نیل پنهان بود آن خاک  
 نشانش را در آنجا ساخت ظاهر  
 بر آوردند آن تابوت پر نور  
 که بر خورده زنان قبطیان را  
 حلی و لبس شان با چالوسی  
 هم آن قوش لبان ماه و کوب

۱۰ نام وزیر فرعون ۱۱ دعا خواننده ۱۲ مراد از قوم سبطیان و ناجی یعنی نجات یافته ۱۳  
 ۱۴ سبایان راه ۱۵ زنان ۱۶ ملاقات کرد ۱۷ نیم شب ۱۸

سحر بر روی روز افتاد این حال  
 بنماز از حسن تدبیرش دوم صبح  
 بگفت ازین فریب سبط تنگست  
 بدید آن گرد و خوش از لب نیل  
 ز اسباط اینهمه بودند اختراب  
 هر آن آبی که از جایش جدا شد  
 گل و لاله خشک کردش مثل باد  
 یکدم طی و بیلش عرض گردید  
 هوا از کوهش افگند آب را بار  
 بآن غرق گفت آورم ایمان  
 نکردی عهد با پیش رایاس  
 بدریا غرق شد با فوج سرکش  
 بنخاطر با سکون را تا شود ره  
 ز نقد و هم سلاح پیش قیمت  
 ولی نامد پسند حق که آن بود  
 گرفته روزه بر دفع شر و شور  
 چو موج قدرت آن خش کرد کیسو  
 ز نیروی حقش آمد توسط

روان در حال با مان شد ز دنبال  
 تعاقب کرد و فرعون همه قبح  
 صلاح من سلیم آرای جنگست  
 عصا بر آب زد و موسی بنجیل  
 و لوله که چه پیدا شد در آب  
 چو کوهی از دو سو هر جا باشد  
 چو باد آن سوی آب این جمع افتاد  
 در آید خصم هم چون راه و اوید  
 چو کوهی بر سر آن فرقه نمار  
 نذر روح الامین در زد که الا ان  
 چه بخشند نفع ایمان حالت باس  
 ز راه آب شد در چاه آتش  
 همه اجساد بالا آمد از ته  
 بدست آورد هر شخصی غنیمت  
 بدش منع و کس ز منع نشنود  
 گذشت این واقعه در روز عاشور  
 اگر آورد روزان رو باین رو  
 که شد در مصر موسی را تسلط

له الان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين ۱۱ الله عز وجل ۱۲ صغیرش ارج بسوی حضرت موسی - بدین معنی این  
 موسی منع کرد ۱۱

<p>صفا گشت از پی آن شهر جاره          مگر گم کرده جمعی راه تحقیق          که مارانیزی باید خدای          با خسروی به تنبیه و تهدید          لب دریا بفرمودش اقامت          برین چون مدت ده مسیر آمد          که حق میخواندت بشاب بر طور          خلافت داد هارون را بهت          معیت شد با و هفتاد تن را          رسیده تا کمر از طور را مور          از آن پس آمد از حق این یامش          سهرده از مقامی پرده بکشاد          ازین معراج تا آن نور اسرار</p>	<p>که دورت تافت زان پاکیزه جاره          بتقلید همان قبط و عمالیق          که بینیم و پرستیش بجای          بدادش تو به و بنمود توحید          که یاد آید از آن راه سلامت          بشیر و عده اش تا که در آمد          کلیم الله شود بر کسیر نشور          که میازم پس از یکماه رحمت          که باشند از حقش شاهد سخن را          پی کسی روزه شد تا خود شود نور          که بنماید بدیگر ده تماش          ده اسحر به لاهوتش ره پی داد          در آمد در حریم نور الانوار</p>
---	---

له جار و در اصل جار و ب بود بقاعده ترخیم حرف آخر افتاد جار و اند و ترخیم در لغت گوش دوم بریده  
 گویند و در اصطلاح فارسی حروف لفظ را دور کردن است و آن بچند قسم باشد یکی آنکه حرف اول  
 لفظ دور کنند چون نوز از هنوز و گاهی از میان آن ساقط کنند چون کوتراز کموت و گاهی از آخر  
 چون گوز از گوزن و گاهی نصف کلمه در نمایند چون وی از دیچور و درین معنی سعدی میفرماید به پیرفتا  
 سله جی کنه که به سقری بخوانی چش روش و وصل این چنین است پیرفتا و سله جوانی نمیکند و کور مفری  
 یعنی کور ماد را در خواب به بین چشم روش ۱۲ سله پیر پی ۱۲ سله قبط و الی عالمیق هر دو گروه از فرعون بودند و  
 که یعنی حضرت جبرئیل ثبارت مهند ۱۲ سله نام کوه ۱۲ سله کتاب ۱۲ سله و ده چهل ۱۲ سله مقالات چارگانه تاسوت کتوت  
 جبرئیل و لاهوت عالم عجایب است که ساکنان در آن فنا فی الله حاصل شود و در تکیه صفات را بهر وقت

ولی بعد از مه امت مضطرب شد  
 خیال بد بخاطر باگذشته  
 خلیفه گفت گر غائب ز چشم است  
 همه آورده کردندش نه خاک  
 در اینان سامری سحر فن بود  
 نبودش باطن ظاهر مساوی  
 ز موسی پیش ز او درین غار  
 که دختر خانه رفتی پورماندی  
 بر موسی هنگام ورودش  
 دم آن مرده آوردن برایش  
 چو زینان دید نصف اعتقاد  
 یک زان نصفها تقلید اول  
 سوم آن خطرهای دور از اداب  
 بایشان گفت موسی باز ناید  
 بیاورند چون آن لاما خواست  
 بجوین دل همان خاک قدم کرد  
 بگفت این اتوان بگرفت محمود

کز نیانب نگر دی مجتنب شد  
 که حال بهرمان آیا چه گشته  
 همانا زان غنیمت با بخشیم است  
 که چون آید رود حکمی از ان پاک  
 بموسوی خوشگیش درین سخن بود  
 محاسن ظاهر و باطن مساوی  
 چنین بود آن زمان نهادن باز  
 ز شهر شیر جبریش خوراندی  
 شناسیدی که وی پرورده بودش  
 بدست آورده بود او خاک پایش  
 بدین نو کنم گفت اجتهاد  
 شک آوردن دوم بر قول مرل  
 چهارم گفتگوئی نیز زین باب  
 شمارا فکر کار خویش باید  
 از ان گوئید زین بیا رست  
 صدائی زد بر و چون سحر دم کرد  
 پرستیدند کیسر غیر معدود

تفسیر حاشیه ۱۲ و مرتبه اسرار ملکوت نامند و از ناسوت مراد دنیا است ۱۲ منه لایعنی بارون ۱۲  
 قرابت داشت ۱۲ شک بود ۱۲ گداشتی ۱۲ شه ای مرده که در شهر رفتیم عین نیکوکار

د وودّه الف این معدود بودند  
 عتاب کرد با رول کلین چه کاست  
 همه گفتند تا موسی میبایم  
 چو موسی کرد طی عن بنه مراقبات  
 خفش خواند و بشد بر قلعه طوره  
 ندا شد که چه بود این زوئے تو  
 همی آسند همراهم قفایم  
 پس نگه شقه ابری عیان شد  
 سخن گفت شنید یافت تورات  
 بمن دیدار بنما کرد تمهید  
 به من کوه از زوئم پای دارد  
 ازان برق تجله کوه تشق شد  
 افاقت یافت و گردید تاب  
 همراهم بخواند الواح تورات  
 بگفتندش ز حق نشیده حرفی  
 مناجاتی شد و چون این بگفتند  
 تقایس خواستند از صیحه جان رفت  
 که چون رحبت کنم تو هم چه گویند

حساب از سه صید الفش نمودند  
 پرستد غیر حق را هر که عادت است  
 ز سوسش با عتابت رونتایم  
 عرویش شد بر اوج قه میقات  
 بجلت مانده همراهم از دور  
 بگفت از پی خوشنودے تو  
 ندارد عسدره سوی و فایم  
 میان آن چو خورد موسی انان شد  
 و شش لوح ز مردم هر لمعات  
 اشارت شد که نتوانی مرا دید  
 ترا هم دیدن من جامی دارد  
 بفتاد و ز خود این نور حق شد  
 شد آنکه از میان آن آب غائب  
 بیان کرد از مقالات اشارات  
 ازین تنها چه بر بندم طبعی  
 کلامش با تخلم او شگفتند  
 دعا آن پاک لب را بر زبان رفت  
 بگویند تو کشتی خون بجویند

سه قه میقات به از بعضی بیعت تمام کرد و عده نگاه رب خود که چل مش بود ۱۲۵۰ قال سرب  
 اس فی انظر الیک قال لن ترائی (سوره اعراف رکوع ۱۴ جز ۹) ۱۲۵۰ دیدار ۱۲۵۰ بانگ ۱۲

دم صور آن دعالے جان نمودند  
 بسوی قوم خود چون باز گردید  
 گرفت و بر کشید از خشم و افکند  
 بگفتا کس ز ضعفم منع نشود  
 برین عذرش ز خود عذر دوا کرد  
 چو خرد گل باند آن و بپی کیش  
 رمید از شهر همچون گاو و خنجر  
 بگفتا قوم یاقوت به لوسا  
 شد ایازیر تیغ اهل یسان  
 پدر را پورو پوش را پدر کشت  
 پس از پیشاد الف امانان  
 برایشان خواند تورات و شفقت  
 شه و مخوت کردند تحریف  
 هوا برداشت گوشتی چون بر آشت  
 به سجده هر یک سر بر زمین سود  
 چو دان که نژاد آن شه و اند  
 با سلام از بلایانند سالم  
 ز جمعی شبیه در لعلت حادث

مشال حشر برایشان نمودند  
 بخزن گاو از گوساله شان دید  
 سروریش برادرش <sup>له</sup> نسیج <sup>له</sup> نسیج  
 بترک شان مرا خونی ز تو بود  
 بسا حیر حمله زان عذر دوا کرد  
 ازین شیرش سرورش چون میش  
 را دوان عجل شد از ناراکیر  
 و عاکن از پی آمرزشش ما  
 سران سجده بنهند این لیسان  
 برادر را برادر بے خطر گشت  
 ساس این امان و هر زبانه  
 عمل باشد برین مشکل بگفتند  
 بحرف کذب خود با صدق تکلیف  
 شمارا بر سر این کوه افتد گفت  
 ز بیش چشم چپ سوی فلک بود  
 به نیمه رخ از ان رود رجود اند  
 شدند از حکم حق در مصر عالم  
 حدوث این عجب را گفت باعث

بجای  
 بجا  
 بجا

له یازدن ۱۲ قورات ۱۲ سامی ۱۲ یعنی حضرت موسی ۱۲ شه فاکستر ۱۲ ای هر کس  
 شکر گزار این امان شد ۱۲ شه تفریق ۱۲



دو کس شب بر طبع کشتند غم را  
 نه متاعی پدیده جو یا آنکه بوده  
 کلیم از وحی با آن جمع فرمود  
 در سنگ کوزه و زرد بیدار و میان  
 بسی بستند آخر داشت ز آل  
 بر از زرد بوستش آمد بهای  
 بکشتند و زدن آن دم بر آن تن  
 قصاصه رفت پس دو دین شد  
 ز کار قوم چون موسی بپرخت  
 گفتند در مناجاتش خدا یا  
 گفتند خضر نام آن بنده من  
 برو آموز و علم و فن او  
 رفیقش کرد یوشع بے توقف  
 به توشه ماهی گریان گزیدند  
 بنحسب و دشت یوشع در هوا تو  
 خود اسب چشمت که آب بقا بود  
 چو سیله چند بگذشتند از اسب

بر آوردند روز آوار و غم را  
 دیت بی داده بهرش اهل و ده  
 تو آن گاو و چنین رانج نمود  
 جوان و پیر و کار گشت رانه  
 خدا میخواست او را دماله  
 عدول آن دیت را شد سزای  
 روان و دم زد که اینان قاتل من  
 به بحث آن اهل شهبه یقین شد  
 بکار خویش گفت اکنون تو ان ساخت  
 ز من دانا تری کس هست آیا  
 که دارد جسع البحرین مسکن  
 طعام تو دسیل مسکن او  
 وی از نون این افراسیم یوسف  
 بر فتنه و لب آبی رسیدند  
 بدریا شد حیاتی یافت حوت  
 نم از موجی رسیدش زنده شد زود  
 برای چاشت میل کرد موسی

له تن مرده ۱۲۰ یوشع ابن نون ابن افراسیم ابن یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق  
 ابن ابراهیم علی نبینا وعلیم الصلوٰۃ والسلام ۱۲۱ طعام را ۱۲۲ آب حیات ۱۲۳

گفت این نون آن نون محمول  
 ز کنه امر حق موسی خبر گشت  
 اشارت زین حقیقت شد مگر  
 بدید آن چشمه چون آب شقیقی  
 و گرد نمود پیری در نمازش  
 که آیا با شمت بچند همراه  
 نیاری گفت با من صبر کردن  
 بگفتا پس بجز من آید  
 لب آید شد و شکست کشتی  
 بگفتا من نگفتم صبر نارس  
 و گراو گشت نو خیز بر آب  
 همان بشنید و زین هم گفت بگذر  
 و همی پس رفت مطلب بود خوش  
 بداری یافت دیواری خمیده  
 بگفت اگر سخاوی اجرش گیر  
 کنون بشنو کنه پیاپی امری

فتاوازیاد من چون او معدول  
 سو آن نون که دانش بود گشت  
 که خواب غفلت آرد بیخ راهی  
 شتا و راهی و پیدا طریقی  
 سلامی کرد و گفتا با نیازش  
 که از علم خودم بنماید آگاه  
 نت ایلم گفت از حکم تو گردن  
 نگویم تا ز خود دخی نشاید  
 بگفت مفرق این جمع گشتی  
 بگفتا سهوش معدور دایم  
 عجب این گفت قتل بگناهی  
 ز خوشم کن جدا با و جمل دیگر  
 که نمود آنجا میباش  
 بدستش رست کرد آن برگزیده  
 که جو عانیم گفت از تو شدم سیر  
 نکردم تا ز حق نشنیدم امری

له و او معدول در نوشتن آید نه در خواندن چون او خواب که کاتبان در الما گاه این  
 و او را سهوش کند ۱۲۱ رهنا - ۱۲۱ له پای و چشمه ۱۲۱ فاطما لقا حتی اذا ركبنا فی السفینة  
 خرقها ۱۵ قال اخذتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا نكرا ۱۵ قال الم اقل لك ان  
 تستطیع مع صبرا - (سوره كهف ركوع ۱۰ جزو ۱۵)

سفینه از مساکین بود سالم  
 تبه دین بود آن مقتول بیباک  
 ربانیم زسوی آن دغل شان  
 نمودم راست دیواری پیمان  
 نیفتد زین عمل وان گنج ماند  
 اگر می بودی لے موسیٰ مطیع  
 نگفت اندر راه و گشت غائب  
 همی گویند او را ایلین نام  
 شدی جای سجودش بنهر خود رو  
 نبی زنده تار و زخم است  
 زمان او پس از عهد خلیل است  
 چه موسیٰ صحبتش را بهره دریافت  
 براه رست پس وی خواند قارون  
 قریبان نبی و از دین بعید  
 هم از وی بود و را کثیر عامل  
 مفاتیح خزائن داشت چندان  
 ندادی از زکاتش مسکن

بآن زخمه باند از غصب ظالم  
 بصالح و ادبش قصه ملاک  
 رسد زسوی حق نعم ابدل شان  
 زصلح باک شان بخت آن  
 خدا وقت رسیدن شان رساند  
 همیدیدے بسے امر بدعیم  
 شدند اینان بسوی مصر کیم  
 همش اسم پدراکای بن سام  
 خضر او را لقب کردید زین رو  
 به هامون رهبر راه سلامت  
 بتعیش و لیکن قال قیل است  
 وزان جانب عنان عود بر تافت  
 که مرتد گشته بود از بخت اژد  
 نه برودش یقین نی بر و عید  
 پرا از شمس و قمر موج و منازل  
 که بارش زیر کردی روز میدان  
 به بخلش داشت از زرتامس گین

له والد ۱۲ هـ بلوغ ۱۳ هـ پند ۱۴ هـ نام خضر بود ۱۲ هـ سرسبز ۱۳ هـ یعنی قارون اسیر  
 راز موسیٰ حاصل کرده بود ۱۲ هـ ز ۱۲ هـ

نشد از پند او هر چند دادش  
 گروه را با طمع و با غوا  
 زنی بدره بے زربدره اش داد  
 مرادش اینکه چون فروزد این نار  
 بگردانید حق لیکن زبانش  
 که قار و هم چنین گفت چنان گفت  
 خجالت تنگ قارون کرد زینخ  
 خدا را خواند و محموش زمین شد  
 زمین جنبید ز اطراف و حوالی  
 بگفت ابن عم هر قرابت  
 شد آن سوی ادب گدازد آتش  
 چنان گردید بروی چرخ تقدیر  
 نبود کسیر آن بل خاک اویار  
 خطاب مدحی اکت بسی خواند  
 خطر گفت آن دم بود این جواد  
 بگفت اگر مرا یکبار خواندی  
 چو موسی شد ز کار مصر فارغ  
 که موسی شام بر بند میان را  
 نماید موسی شارسا نش آهنگ

مقبول بذل در درازند او  
 طبق سان از طلق بنمود زودا  
 کند فعل ز ناتا سوشن اسناد<sup>۱۳۱</sup>  
 شود ز تو قوم چون سیاب فزار  
 دران محسب شنیدند این بیانش  
 بنی آنچه گفت او کی توان گفت  
 بخشم از روی موسی تا نت میخ  
 فرو این را بر حکمش چنین شد  
 گرفت تنگ با مال و موالی  
 بنجام ده ازین قید عتاب  
 زمین گردید احسن آسمانش  
 که از یادش برفت آن چرخ کسیر  
 که چون سیاب خود شد قائم النار  
 ولی محروم از رسم تو او ماند  
 که با عجزی ترا خواند مبادا  
 دگر بروی ترا دوستی نماندی  
 شنید این امر حق آن شمس بازغ  
 برو همراه اسیر اسلیان را<sup>۱۳۲</sup>  
 بجایان عادی سر کند جنگ

همه آن مردم دل سخت و دین مست  
سرکسیر گجان عوج عتق بود  
بلا اغراق ماهی راز عثمان  
برین ز اهل خبر یکا اتفاق است  
و گر از نام ما شش بود کثیت  
نقیبان دوده گشته جاسوس  
ز دشت تیر آن سوره سپردند  
همه با شتران در موزه اش کرد  
گفت مادرش بگذار کایشان  
تبر سید قوم و گفت موسی  
چنان تیغم برد سر اهل شر را  
گفتندش که ما داریم جایست  
بمعنی خدا رب هست ظاهر  
ز تفسیر کلام رب هویدا است  
قدیم در راه ز موسی مارون  
بیوش گفت ز انان باشد آگاه  
همه شب بشت پیمانی نمودند  
سه شب و داد ایشان اهن حال

در از و فریه و زور آور و صحت  
کلاه از طو کشتن این نلی تنق بود  
بخوردی ز آتش خور کرده بریان  
که عوج از عوق ام غناق است  
بتخفیف الف نون است نحت  
ز هر سبط یک بانگ ناموس  
کنار شهر باوے باز خوردند  
بشهر آمد که ایستاهم هم آورد  
خبر گویند با اخلاص کیشان  
ز حق دارم نوید فتح هتا  
که موسی می تراشد موی سر را  
برو این جنگ را خود با خداست  
تمشش معنی برادر نزد ما هر  
که ذکرش اندرین قصه همین جاست  
سپرد آن گمران با علم همچون  
براه رحبت افتادند ناگاه  
سحر بودند و رجاے که بودند  
ز موسی این دعا بایکدگر قال

له آسمان ۱۱ که از جامه ۱۲ که تنگ کننده ۱۳ که یعنی عوج دوازده آدمی ام شهر دوازده خود کرد

با خریش یو شع دست بستند  
 بآن بیدین چو موسیٰ افت بر خور  
 و چون آن از عضا و قد خود جست  
 چو از افتادش حل سال طی شد  
 بقوم از گشتش موسیٰ خبر گفت  
 بگفتا شومی آن بد مقال است  
 شدش حل سال حرمت بهر تنبیه  
 در آن اوی نه آب فی طعاسی  
 بحق آورد و موسیٰ برایش  
 و طیفه من و سلوی شد بلا جسد  
 ولی شد بدگمانهاش فاطم  
 بکفران نسیم گشتند غائب  
 بسی و رتبه حال نشان نماند  
 بخود میدافت موسیٰ سنگی از طول  
 و دوده گشت شیرین چشمه جاری  
 ز ابری شقه بر سر سائبان شد  
 بزادوی طفل با پیراهن او  
 به تیه آنجا که میرفتند ایشان  
 پس از چندی از آن خوان گیر گشتند

هاجا تا رسد موسیٰ نشستند  
 عصائی زد کزان همچون دلش مرد  
 شتالنگ انگش از ضرب آن خست  
 پل نیل سخوان پشت وی شد  
 ز حال حیرت شان نیر بشفقت  
 تلافی را نکو اینک قتال است  
 که باشد جایگاه شان همین تپه  
 نه از سایه نشان تر لبس نامی  
 اجابت بوسه زد دست عایش  
 که با شکری خورد آن طیران شهید  
 که با تیر خیمه میکردند ضایع  
 پرید آن مرغ و شد آن شهید غائب  
 و غای دیگر آسخت باز گرداند  
 عصا را زد بران گردیده مامور  
 بهر سبطی کی زان خوش تجاری  
 وفا پیوند آن لبوس شان شد  
 که با سیدی برابر باقن او  
 همان ابرو همان سنگ همان خوان  
 طلبکار سپاس و سیر گشتند

<p> خیا روتره جبتند و عدس را  چو فراق بیج و ذوم گفتا هویدا  درینجا خم مطلب نیست سر سبز  شد این زلفت بی شان فقر و ذلت  پس از سی سال در آن تیر برد  تحتی جای شد زیر درختش  بر آن سی چون فرود از پاوی  همان یوشع که خواهر زاده یوش  تنش از پیرن گردید غائب  روایات دیگر هم در وفاتش  در آن هرسال ز جل سال باقی  نیاج شان یوشع ماند و کایوب  شد از حکم خدا یوشع سیمبر  بیتغ دین گشت آن عادیان را  پس آنکه ایلیا پشاد بارزم  ز دین بودند عاتمی از بدی عور  از بودش مطیع دم ز طاعت </p>	<p> بموسی و امودند این هوس را  که این میل بدل نعم انعم رست  بخاک ایلیا گرد و مگر سبز  ز سونی حق برائی قهر علت  ازین تیه فناها رون سفر کرد  نجفت و از نظر نهفت تختش  روان شد نیز موسی در سی می  وحی کرد و بر کیفیت زودش  بسان جان زن گردید غائب  رقم بد است از کلاب ثقاتش  بابلی شبر اجل آمد ملاقی  که شمع دوده شمع نیست مکتوب  بشارستان کشید از شیر شک  برسم کفر و کفران عادیان را  ببلقا تاخت زانجا ابلق عزم  همه کانش جز بلعام با عور  و عاها جمله مدعو اجابت </p>
---	--

له نغزش ۱۲ له مجموع آن یکصد و پنجاه و سه باشد یعنی موسی این سن  
یافت ۱۲ له خانه که از کاه و غیر آن سازند ۱۲ له قوم ۱۲ له عادت کنندگان ۱۲  
له نابینا ۱۲ له برهنه ۱۲

دعا بستند زور و سپه را  
 نمودش حاکم آن شهر تهدید  
 باختر شد زجا با آن مفاحنه  
 بگوهری بود معمول دعایش  
 خورش بچید پادروین کوه  
 دعا کردوز کفران عقیقه بود  
 بحق زارید یوسع که اهم عظم  
 بقهر حق قبولش رفت و ایمان  
 چو دیدند آن دعا را تیرنی پر  
 فرستادن زبانه را گفت آسجا  
 ز لشکر آن زنا کرد من بیرون  
 نیامد هیچ کار از طعنه و سپند  
 بطعن نیزه کشت آخر بناچار  
 سپه بیگانه زان پس ز زنا شد  
 خدا برداشت ز نشان آن بلار  
 سر سردار بریدند و بردار  
 فروزان بود سوزان آتش حرب  
 بیوشع در توقف بود خطره

قبول اول نشد بسیم گفته را  
 هم از اموال دنیا داد امید  
 رجا و خوف آخر گشت آخر  
 روان شد از بر سر مدعایش  
 پیاده رفت آن سگ با یک انبوه  
 سیاه دین بناگه عود بنمود  
 نشانید با چنین خبت محسم  
 سپاه رفته باز آمد میدان  
 طلب کردند زو تدبیر دیگر  
 که می آرد زنا قهر خدا را  
 پی شان قهر حق شد رنج طاعون  
 نشان این کار بد را رخنه بست  
 یکی دانا زن مردی دران کار  
 لب هر کس بتوبه آشنا شد  
 کرامت کرد فتح و لکشا را  
 مدار آمدنی آن زشت کردار  
 که شد خورشید در گمابه غرب  
 زوری کشتن آن چند قطره



دعایش مهر برگرداند کز روز  
محدث گفت زین رحبت که ناکام  
کشاد آن شهر و گفتا با جماعت  
سجده گفتن امر حق بفرمود  
با ستمزاش جمعی خطه گفتند  
با ایشان قهر حق بارید آتش  
با بلین دگرشش فتح روداد  
دو شهری زد و در ایمان بایمان  
بیوشع ریختن منع غر اگر د  
چو سال بنیات آذر نامش  
بز و کا یوب راه دین قدم را  
برید از حاکم آنجا از انگشت  
چو سنگ پس از دهن میخورد نان را  
بر آورد از نسی گردن کیشان گرد  
قضا بسپرد امر او بکمر قیل  
بقومش گفت بهر حرب کفار  
برون از مصر امان را راه سپردند  
ز کثرت دفن شان گردید و دشوار

دو ساعت بر فرزد و دو گشت فرزد  
خطا افتد منجم را در حکام  
سجود شکر بگذارد و طاعت  
که لفظی بهر استغفار شان بود  
بیا و رزق جستند و شکفتند  
چو گندم سوختند آن حج سرکش  
بشش در مهره کف را افتاد  
یکی زان یار حق شکست پیمان  
دعای او بفرکش مبتلا گرد  
بنزل گاه جنت شد مقامش  
ببارق را اند تیغ برق دم را  
برفت از کار او را پنجه و مشت  
چنین در خود بود آدمی چنان را  
پس اسرایلیان در مصر آورد  
که از نسل یهود بود بے قیل  
بطاعون مبتلا گشتند از انکار  
رسیده تا کنار شهر مُردند  
بدور لا شهادت طرح دیوار

کتاب علیه السلام ۱۱

حرفی علیه السلام ۱۲

پس از چند که باقی استخوان بود دعا بارحم کرد و زنده گشتند ولی مانند این اثر در نسل ایشان چو حرقیل آخر آمد لیل و نوبش	گذر در آن طرف حرقیل نبود پس از مرگ طبعی در گذشتند که بوسه مرده می آمد ز ابدان بدین موسوی بگذشت قوش
--	---

از الیاس بیان است مروج دیگر  
تا چشمه زندگی شد سر

بنهاده قدم بدست قرطاس الیاس ملک لباس بپوشید بارون لبی که شد بهیمبر او تازه نبود موسوی دین شاه به زمین جلکب بود گردیوز ندنه و از گون نعل الیاس و ششی حکم شاید رویش سو شاه راه دین کرد نشود ولی رعیه بندی کارش بخدای شد حواله	بر خور و قدم بذر الیاس الیاس بلب باطنش دید قوم از خط و نیت چنان سر زودید نوی شد قوی دین طاعت گر بعل یگان تکلیف کی مرد شود هوای بعل باطل آن عقد تا نماید تقینش در رج یقین کرد نیز او برگشت بعد چندی مخطی بفتاد پس سه ساله
--	---

له این مروج از کبر نزع است وزن آن مفعول مفاعیل فعلن و مفعول در اصل مفاعیل  
بود بزبان اعراب که اول و آخر مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل و مفعول مفاعیل  
بود بزبان بعضی حروف چهارم مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل و مفعول مفاعیل  
خففاً از آخر مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل  
و مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

حیوان بے جاد گردید  
 سبزی نه بغیر زنگنه دس  
 بنمود عیان عناوین انضال  
 بودش پسری بابتلائے  
 کردش بخدا متش مشرف  
 اخطوب خطاب الدش را  
 ز ایاس بصرت همدش دل  
 رفتند ز خافقاه هر دو  
 پیش بت خود کنیز زاری  
 آب ارزند سباز جوئی  
 سید است زبت چه میکشاید  
 بشکست بت صدش شد  
 لیکن مبرور روزگارے  
 بشکسته و گرجو مستقل شد  
 غیبت ز همه زمینیان خجست  
 تا فخر صورت رشت مازون  
 گردید ز خلق غیبت اندیش

از سنگ بت این فجاد گردید  
 روزی نه گمز بجای لیاں  
 او گشت نهان بخانه زال  
 کو یافت بهمتش شفائے  
 نام خوش او یسوع معرف  
 زافر انیشش ز ادوالا  
 چون و او یسوع قنادر و جل  
 گفتند بجمع شاه هر دو  
 خواهید مطربا شکباری  
 باید بحدای بار جوئی  
 از سنگ نه آب آتش آید  
 پس قطره فشانند اختر سعد  
 آن عهد نماند بر قرایے  
 ایاس زان فکسته دل شد  
 وین ز از خدای آسمان جوت  
 چون خضر بجز او بهامون  
 بنمود یسوع خلیفه خویش

۱۲ گره مراد بادشاه ۱۲ سله بیار بود ۱۲ سله الف لام تعریف ۱۲ سله ای چنانکه در او یسوع کرد  
 اصل یسوع بود بقا عده صرت افتاده یسوع صیفه مضاروع کرد اصل یسوع بود مصدق شد  
 واد از ان بقا عده صرت افتاده یسوع اندر ۱۲ سله آتش گر شکلی ۱۲ سله اذن داده شده ۱۲

وصاف چو شد قلم بسج را  
 دین کرد قوی نبوت <sup>السیح علیه السلام</sup> او  
 دین را همه برگ تازی گشت  
 احکام ز شرع کرد جاری  
 هر کس بره هدی قدم زد  
 اوقات همه حال عورات  
 چندی جو برین مطا <sup>مردان</sup> برآمد  
 قوا لکفل <sup>دور</sup> و صیونی شد  
 کفنان بر تاش بود <sup>دور</sup> لکفلان  
 گفت که شوی کفیل آیا  
 نبوشت و شق <sup>موت</sup> موتی  
 زاناکه گفت یافت ضامن  
 شه گشته گرفت از وزیران  
 قوش بتافت <sup>اطمینان</sup> سر را غش  
 تکلیف با مریش نبود  
 چون وز اجل <sup>پیش</sup> پیش  
 فردوس رسید و آن نوشته  
 اینجا سپهر <sup>عزیز</sup> عزیت او

نبوشت بنامه لم بسج را  
 شد کفر زبون قوت او  
 شد حبس قلوب تا درگی گشت  
 تواریت بر آمد از تواری  
 از وحده لا اله الا الله و هم  
 صرف حسنا در رخ رات  
 رحلت بی آن بمیست <sup>آمد</sup> آمد  
 وین از کفالتش نوی شد  
 خواندش سجدا نوی شیطان  
 حنت دهد حق از عطا یا  
 قوا لکفل شد خطا <sup>حق</sup> حق  
 از آل سول امام تاش  
 رو کرده بسوی گوشه گیران  
 تا یافت بگوشه ز را غش  
 او امر بکیش خویش نمود  
 در گور و ثقیه برد با خویش  
 قوا لکفل یافت از فرشته  
 غافل همه زان مال نیکو

له نیکو ۱۲ پاک ۱۲ که از پوشیدگی ۱۲ سکه سکه ۱۱ حضرت موتی ۱۲

گردید آن نبی جفاکار  
او حال گفت نامه نبود  
تا رحبت قوم انتظاری  
چون قوم رسیده نامه نبخت  
کالبت برآمد از کفالت  
تصدیق نبوتش نمودند  
بر داد او چو بزرگان پاکش  
روافت و گریز قبله آن قوم  
از جاده شرع دور رفتند  
آن شرکه بشکرند بهیم<sup>۱۲</sup>  
در ملک چنین زل غل کرد  
چون علت بر مزاج غالب  
آنان همه گشته خواران شود  
شد بکه عذابشان منادم  
کردند بصد هزار زاری  
رحمت که از وسع آمد  
بوده است یکی بنام ربان  
بگذشت زنی و گشت راجل<sup>۱۳</sup>

اصرار نمود بهر اضرار  
کش صدق شود ز قوم مشهور  
آنکه بشاست اختیار می  
مایل همه را بسوی او ساخت  
این نامه بران کند دلالت  
بر خود در خلده را کشودند  
شماره دین بود پاکش  
نی جبهه سجده فی لب<sup>۱۴</sup> صوم  
بیرانه شربشور رفتند  
سامان سقر دهد بهیم<sup>۱۵</sup>  
جالت عامله عمل کرد  
کردش ز روان بریده لب  
اجزای جسد مثال در گو  
گشتند ز کارشوم نام  
پیغامبری طلب زیاری  
هر ایشان شهنشع آمد  
لاؤمی نسبی مطیع دیان  
بود او پدرتسیم حایل

عالی بقی شده کفایش  
کردش صفت پدر مراعات  
از معجز ذکر آن بگو نام  
چل سازه شد همی بی یافت  
این نور چو اقتباس کردند  
که اخراج عاملت نماید  
بگزید کی خسته فرجام  
از بناسین نزد خوش داشت  
تن کرد خستش آن میسر  
آن روغن قدس تمام خوشبو  
بود از نی هرشی در اسخی  
بر قوم نمود شاهنش آنگاه  
گفتند کزین گدای سقا  
گفتا که حقش گزین نموده  
ز آثار شیش می نماید  
اکنون سخنی شنو ز تابوت  
ز اسرار خدای بپرسند و

تا ز اوز لطن اشمویش  
آموخت با و علوم و تورات  
بافت کرد و بشمول اهام  
قوسن که خدای شافت  
بهرشی التماس کردند  
در کشت امید تا بچم آید  
طاوت بطول قامتش نام  
چرخش پی ز ادا بخش داشت  
از روغن یوسفی مطهر  
میراث رسیده بود تا ادا  
این قاعده دفع خستش  
بنشانند بصدور جاهش آنگاه  
ما سیم احق ملک حقا  
در علم و حسابش فرزوده  
تابوت سکینه باز آید  
در جان بر ز صدق تاوت  
نوعی که ندیده هیچ مخلوق

له سقای برای زار محاش بیشه آبکشی میکرد ۱۲ سکه ناپاکی ۱۲  
سکه نمر و ادر ۱۲ سکه قبول ۱۲ سکه تا که بوی صدق به تو برسد ۱۲

استخوانی عظام السلام

طاوت روغن یوسفی

تابوت سکینه

صندوق نه دوج گوهر بر سر  
 در حضرت حق برش مناجات  
 گریه سرود زنی سر مویش  
 بر فوج عده دم عزیمت  
 ایزد سو آدش فرستاد  
 آرام از انش یافت سینه  
 میراث رسید تا بوسه  
 از زلفت شان گرفت یار  
 ناپاک لانش از سر کین  
 شد سودا و ب بلای ناسود  
 جبریل باین زمینش آورد  
 گفتند همه ز شاهش شاد  
 گفت انگش آن نبی که طاوت  
 چالاک بخیز و بشین جست  
 دادش زره و ز راه عجاز  
 کانزاک این است در بر آید  
 طاوت گرفت عرض لشکر

صندوق نه برج اختر بر سر  
 بوده است کلید قفل حاجات  
 از بهیت هوش میشد بوش  
 افتادی زان صد انبریت  
 آن دم که جدا ز خلد افتاد  
 نامش بهین نشان سکینه  
 بگذشت بقوم خوش آنرا  
 بردند عالقه بغمایتش  
 کردند نهان بر زیر سر کین  
 افکندندش ز شهر خود دور  
 طاوت بافت لشکر حق کرد  
 با جان دوش شدند نقاد  
 جولان بنابر زم جاوت  
 آن دشمن سخت را بکین بست  
 ابر از نمود باوی این راز  
 جاوت از دست او در آید  
 هشتاد هزار بود مفت

له در نزد ۱۲۰۰ هجری مو اورا ۱۲۰۰ هجری آواز او ۱۲۰۰ هجری ای سیر مو اورا در نزد  
 و از بهیت هوی او هوش میشد ۱۲۰۰ هجری نام باو شاه ۱۲۰۰ هجری دیدن - مطلب  
 از شماره ۱۲۰۰ هجری خود یعنی سی و بیست و یک ۱۲۰۰

لیکن بونفا چو سست بودند  
گفتش فی منتحان خداقت  
بر آب رسید فوج تشنه  
گفتا نه مراست یار دلجو  
جز چاه سراز کو خور و آب  
زان روز <sup>۱۲</sup> فلسطین چو بگشت  
زان فوج که صد سزار گس بود  
هر چند سخنوری که در رفت  
راندند همه بامین عیش  
شد خاص فی زره از آنها  
در خواب بیدار بود زان پیش  
گفتا پدرش که شوی خیر  
هم روز دیگر بسیر ناگاه <sup>۱۳</sup>  
درین سنگ بختیم بنیا  
گفتش با خودش همیست  
نش گفت که فصلی کن کن  
بختیم بختی گران بدختیم

با هر بنی و غا نمودند  
تا نکست ز جمله با صدقت  
تا پیش آتش عطش نه  
آبی بخورد و هر آنکه زین جو  
گرداند همه گروه سرتاب  
فوجی ز عدد و نمود و رشت  
بطاقتی این سپاه نمود  
که من فدای قلیله گفت  
اندر دوسه یک باندان <sup>۱۴</sup>  
داود و زادش از هودا  
کوشیر بست چو آن بر پیش  
بر باد شده قوی نه پس در  
بشنید ز سنگپاره راه  
جالت کشیم شکسته بنیا  
چون <sup>۱۵</sup> ناماد شاه <sup>۱۶</sup> همیست  
ایست سلاح <sup>۱۷</sup> این کن  
انگشتر و نیمه ملک دختر

له دانی ۱۲ که من فدای قلیله غلبت فیه کثیره اذن الله یعنی بیارت که گروه قلیل  
غلبه کند بر گروه کثیر بحکم خدا ۱۳



گفت اسلاح نیست حجاب  
من میکشمش بسنگ پاره  
در عرصه سمند عزم دلبسته کرد  
گفت او که بقدر بستن دلبسته  
گفت اری چه بقدر بستن ام  
این گفت و نهاد و فلان  
بسم الله گفت و جنبش  
از پای در آمدان سنگ  
طاووت ستوده جد و جد  
طاووت ملک خلیفه داد  
سی سال برین چو نتهی شد  
طاووت گرفت و دل زد او  
آهنگ ششی بکشتش کرد  
بگذاشت به بسترش می شک  
از شمع چو شب بر فزادست  
بنمود خیال مشک <sup>ماندند</sup> امر  
شد تازه از ان نم شبینه  
با دخر خویش سرگران شد

دارا و خدای تحت تاجت  
ان قدرت حق کن نظاره  
آهنگ بجم به ادب کرد  
بر سنگ مزین از خویش ساخت  
مرگ تو ولی بدست دارم  
آن سنگش نه سنگ آهن  
افکند و گفت بر زمینش  
سر کرده گریه لشکر  
بی مجد وفا نمود عهدش  
پیغمبر استمویل را بود  
آفاق از ان نبی تهنی شد  
با خلق ز وجود دست تر بود  
زین حال با دخر زنش کرد  
برید بجاش تیغ وی مشک  
می دید هر آنچه خویش دانست  
زین شرم بشکما عرق کرد  
در مزرع سینه تخم کینه  
کاسین را از ان فته زو عیان شد

در ادو علیه السلام

له و داد ۱۲ له یعنی مقدار باشت ستم ۱۲ له آن سنگ بر جات و نه سنگ و بکله آهن بود  
۱۲ له آزه شد ۱۲ له بمقدار مشک شرمنده شد ۱۲ له ناخوش کرد ۱۲

آن هر دو بدشت دید روز  
گشتند نهان بکوه در غار  
گردید ز کوه باندامت  
خشمش خلع بهوش آورد  
بیداد نمود چون فلک سر  
انجام چو غفلتش ز سر شد  
پرسیدن خواست عالمی را  
جز بیز زنی نبود عالم  
بر تربت آهش بویل جا کرد  
کو راست به توبه گریخته  
خود با بستان جوگشته کرد  
گفتش که ترا چنین توان کرد  
داود برآمد از بن عسار  
بر قوم خداش سرفری داد  
آهنگ شناس خامه نمود  
داود خلیفه مفسر

بشافت بخشم عقل سوسه  
شد پرده عنکبوت دیوار  
بشنید ز عالمان ملامت  
وان تمل و جنون بپوش آورد  
خون علما بر حیت یکسر  
از مستی خویش با خبر شد  
تا توبه حیان شود پذیرا  
اوتاد دینش جواب سالم  
بشنید ز غیث چون عاگرد  
با جباران کند قتال  
ایز و گنهانش در نوردد  
شد توبه قبول چون جهان کرد  
ز وقره ایزدی پدیدار  
با سروریش هم پیری داد  
گردید صریح سخن داود  
طیر و حبش همه مسخر

داود علیه السلام

سلامه قوم عاد ۱۲ ساله جنگ کند ۱۲ ساله چون حضرت داود علیه السلام را دستگاه ذوالایده  
خداوند تعالی حاصل بود و بر آن دشمن را زیر نمود و آهن سخت را مانند موم نرم میگرد  
بقوت بازوی خود پدا کرده یخور که حق تعالی در شان او فرمود داود ذوالایده او را  
از اب یعنی داود صاحب قوت به تحقیق رجوع کننده بعبادت معبود بوده است ۱۲ ساله

بشکت ز خصم نیچه کید  
 حکام بقید انقیادش  
 پیغامبر حلیم بوده  
 اتمان خردورش نصیحت  
 گردید بر او زبورا نازل  
 آیات وی انجم و مصباح  
 بوده است ولیک حکم شرع  
 آن کج که ازین دشمنان بشید  
 هرگاه زبورا بخواندی  
 تورات دمام در نظر داشت  
 میگفت که وای ای لوط  
 حق گفت که مورد عطا یا  
 گفت ای بنده هم بلای  
 روزی ز در کجی سر بدر کرد  
 او ز آب تن برین می شست  
 رفت و غرغ شست و شوش

نیروش ببتگاه ذاکاید  
 بعثت برین کیقبادش  
 هم حاکم و هم حکیم بود<sup>۱۱</sup>  
 بود که نشان حکمت  
 بر هر ور قش نور نازل  
 انوار مواعد و تسبیح  
 بر تو نقش ز صل تافرع  
 دیگر نشنید آن که شنید  
 طیر از طیران بجای نیدی  
 از رتبه انبیا خبر داشت  
 نیزم برسان باین مرتب  
 آنان همه گشته از بلایا  
 تا چون ایشان رسم بجای  
 بر آب زنی نگو نظر کرد  
 از خاطر این کیب می شست  
 این گرم شرع بهر شوش

سله دوا و ذالاکید آتیه ادب در شان دوا و ذالاکید پیغمبر می آید که ملا  
 تعالی آید دانست که در قصه دوا و ذالاکید علی بن ابی طالب و عثمان بسیارست و بعضی  
 از مفسران این قصه را روایتی ایراد کرده اند که شرع و عقل در قبول آن ایبا میکنند  
 و آنچه صحیح است آنست که در این خطبه کرده بود و نزد یکان رسیده  
 که باری عقد کند اولیای زن را با وی خرقه افشاده بود بوسه ندادند و او را علی السلام

در یافت که نامش در پاهست  
 سرفوج که یوز خواهرش بود  
 کورا بخت زده گمارد  
 بوده ست مقرر اینکه آنسو  
 کان راز میان خود را باید  
 چون یافت که گشته شد در پنج  
 کردش بی خویش و تنگاری  
 کنز بطن و ریسر باید  
 شد عقد با نقاد و میان  
 آغازیم از سخن بجایش  
 زین یک که ضم نه و نو شد  
 از جرم و لیک بود غافل  
 حق خواست که زانش سازد گاه  
 بنمود و شکل زان برسد  
 گفتند بهم نزاع داریم  
 این را نود و نه است ازین  
 گفتا که صریح هست جوئے  
 آن هر دو بوئے از جانب

همراه سیاه در غزا هست  
 بنوشت با و کتابتی زدود  
 تا بوقت سکینه اش سپارد  
 می تاخت تختی جسم کن جو  
 تا بوقت بے بجایش آید  
 پروانه نوشت نمی آن شمع  
 او حبت بعد استواری  
 باید که خلیفه اش نماید  
 تا ز او ز بطن و سلیمان  
 انجام شود کنون برایش  
 آن عیش خوش ز کیش شد  
 جرمی نه بلای کا هوش  
 بشکافت جدار حجره ناگاه  
 گفتند مترس حال پرسید  
 باد او ریت امید داریم  
 از سن یکی و کشد بر خویش  
 کان نیست و هیچ طوئے  
 بودند ملک شدند فائب

در کتب کمالی

بقیه صفحہ ۱۰۴ صحبت خود خطبه فرموده و او را آورد و زین بود و او را نیز بخواست و در زوال سیر آورد و است  
 که غائبی او بی آن بود که بعد از خطبه او را در اخبار کرده و شیرینی سله دیو را از آن صاچی ۱۲

داود ز خواب غفلتش حبت  
 بر خاک فدا و شک بران  
 از اشک زمین سجده ترکرد  
 بر قطره کران دو چشم تر بود  
 میگفت بگریه این که باری  
 حل و گدشت چنین بنیان  
 الهام شدش که چشمت  
 گر گرسنه و هم غذای  
 گرفته دلی و دافرستم  
 گر خوار بوی عزیز سازم  
 شرمندۀ لطفایزدی ماند  
 شد توبه قبول آنکه از وی  
 از سجده سر نیازم کرد  
 گفتا چه کند خدای بامن  
 گفتا که با و تصور بخشد  
 آسود حق چو لطف نکریت  
 آن جرم نبودش بدست  
 قوتش بزره گری نمونے

دانست که ماجرای و هست  
 شد خواب دیده اش گریزان  
 چندان که گیاه سر برد کرد  
 و زینت اشک بوالیش بود  
 رحمتی بکنی باشکبار می  
 کوانده سجده اشک فشان  
 باعث چه بود برین طالت  
 و رشنه شرب جان فزانی  
 و بر به نه تن قیام قسم  
 و ز زار زوری نوازم  
 تا مضمته و گریه بخودی ماند  
 پیشش بسد سگ خوش بی  
 دیگر نی شکری سجده سر کرد  
 گیرد و جو بخش خصم دامن  
 چندانکه ز تو تصور بخشد  
 تا نیست لی از شرم بگریست  
 تا نفس نگرودش ز بدست  
 آهین کفش چو موم بودی

شاهین چو یافت آل ز نام  
جائیکه فضا نش جانفز آید  
چون مدت آن یاست عام  
در نیمه سجد او این صرح  
بسی یافت تلمیسه با آن  
حریف که بذکر او رقم شد  
و عقل و نظر نظیر او کم  
بشنو ز فرستش که چون بود  
کز گله گو سپند این کس  
گفتا به زبان رسد و هقان  
وز گله بقدر قیمت زربح  
بشنید و گفت پس سلیمان  
آن کشت همد گله بان را  
و آن گله بر ابل کشت ماند  
سرگاه بحال خود رسد کشت  
چون کوش چنین لطیفه اش کرد  
اجراست معاملات یکسر  
انگاه که آن نگاه داود

بگرفت طرح مسجدی کام  
در حادثه قبله دعا بود  
آغاز مسجدش شد بحام  
را حل شد نیمه اندا طرح  
آن مسجدی از سلیمان  
انگشت خنصر و سیم شد  
در علم و هنر علم بسیار  
رفتند و کس بنزد او آید  
شد غله کشتن بلفس  
آن کشت بهای باقی آن  
و هقان بر و بفتوی شرع  
شاید کسی رسد نقصان  
تا آب دهد تمام آنرا  
نفع بر و و بر و راند  
آن گله رست از این خوشت  
داود ز خود خلیفه اش کرد  
جمود بر ابل او مقرر  
بنشست بجای گاه آید

درین شعر

سه زمین فراخ ۱۲ مایل مسجد مرتبیم است عدد آن چهل است "سه شش"



شد وادی نخل چاکش  
 با هم نفسان گفت موی  
 این کو کبر است از سلیمان  
 از پی ستر عذر نماید  
 خندید ز گفت او سلیمان  
 آن دعوت و که بر با نهاد  
 زان وادی نخل پیشتر شد  
<sup>۱۲</sup> وادی نام وادی  
 پدید طلبید کباب بیند  
 کش ببل یا کنم غدا بے  
 ناگه رسید بر شکفته  
 رفتم به سبا صبا صفت من  
 حوری و خداش از آن جان  
 بنشیند به تخت پدید پیش  
 کان مقنعه پوش تا جدار است  
 از عصمت او نگاه اول  
 داعی چو میشد لیکن آنست  
 انسان ز آفتاب اعلا

کافتا و درین سفر برایش  
 اینک سپی بشور و زوی  
 این بد به است از سلیمان  
 در روزن خوشین و آید  
 افز و و بشکر لطف یزدان  
 زان و آنه کشان بگر از نیات  
 محسوس ز تشنگی اثر شد  
 نایافت تندی نشیند  
 یا حجت صاف زو و آبله  
 کز من خبری ز تو نهفت  
 دیدم چنین زن سمن تن  
 بال پریش سر و گس بان  
 بشنیدم از آن عجایبش  
 باقیس علم گزین شفا است  
 باشد بدوم نگه ماول  
 خورشید رست و ره سالت  
 ادنی بشود چرا ز حر با

وادی نخل

نقیس چنان اسلام گزینا در ملک حسا

له لشکر ۱۲ سال ۱۲ ای آزرده نشست ۱۲ نگاه اول بر ناخرا  
 حلال ست و نگاه دوم حرام چنانچه در عصمت اوست که نگاه اولی بر و حکم نگاه  
 دوم دارد ۱۲ منه ۱۲ آفتاب ۱۲



نبوشت کتا تبش سلیمان  
 زین حکم روان بگریه ماند  
 کاینک کوا پاک از سلیمان  
 الا تلوع علی مرقوم  
 گوید جواب تاجه باشد  
 گفتند که زور ما تمام است  
 از مقدم نه خرابی آید  
 من بدید فرستش بیهم  
 خشت درو سیم چند تا بود  
 یا قوت یکدیگر به نفقت  
 زان پیش کسی نشسته بودش  
 چندین ز گنیزگان مردان  
 با هم همه یکسان یک طراز  
 بسپرو بقاعدش سوا لی  
 گمان چیست که نشسته را کند سیر  
 زان پیشتر او بوجی نازل  
 خشت زرد سیم با بفرنگ  
 فرمود کجا است خشت ایست

عنه (سوره النحل رکوع ۲ جزء ۱۹) انه من سلیمان وانه قسم ۱۱۰ الرحمن الرحیم ان لا تقدر علی واثقونی مسلیمان

افتا وز هدیش بدالمان  
 خواند و امر ای و لقتش خواند  
 بسم اللعش مجسته عنوان  
 و آونی مساییش مرقوم  
 تدبیر صواب تاجه باشد  
 گفتند که نقص این کلام است  
 و لقتش با عجزه رونماید  
 رحمت بکن چنان اینهم  
 کش مال و بد چو میل نمود  
 که اعجاز بود و جو گفت هم مفت  
 اما س که نفقه بود و کش  
 تا فرق کند زنان مردان  
 تمیز نیاروش خرد و در  
 پیدا شد جواب آن محالی  
 نی از بالا بود نه از زیر  
 سامان جواب کرد و حاصل  
 بر حد که با حق قاعدش نگ  
 گفتند که نه نفقه از غنایت

له طلب کرد ۱۲۰ صبح آمد ۱۲۰ صبح تو نگر می غنای تو ۱۲۰

یا قوت بخوست گفت ناله  
 آنگاه بدست روشی شستن  
 پس گفت که نیست حاجتم نه  
 برگرد برید کادرم فوج  
 بلقیس شنید چون بیسان  
 اسلام ببل فرغ دادش  
 زرق و قفل یکوشک سریش  
 بشنید بخوست پس سلیمان  
 فرمود که گیت کادوش تخت  
 دیویش بگفت آرام آنرا  
 این رقیبه بخوست بهر عزت  
 بود آصف بن برخیا شهنشاه  
 از چشم زدن بهر صدمه گشت  
 از زمین بر زمین بود آخبا  
 باشکر سجود چون نگین برود  
 گردش تبصری و گرگون  
 گفتش که چنین است تختگاه

وان گفت بگفت خه زافراش  
 زان جمع شناخت مردان  
 زان مال مراست مال بهتر  
 زان تاب نشا شود خوش زوج  
 رو کرد بدیدن سلیمان  
 خورشید ز دیده افتادش  
 کاین بود عمل دم مسیرش  
 از قدرت خوش باولی علان  
 زان پیش که آید آن نکوخت  
 تا چاشت که برنجیر علی زجا  
 زان زودترش بخوست توفیق  
 زود و ده اشمول را نور  
 آورد بهر و را هم عظیم  
 گویایش قرار بود آخبا  
 این نقش زلف غیب نشتر  
 بلقیس قیاس تا کند چون  
 او گفت که این جهانست گویا

له چستان ۱۲ مکه عرق آل سلیمان ۱۲ طوطی در دست در دستن زان مردان صفا  
 یعنی زان بیکست مردان بدو دست می شوخند ۱۲ صند که مال زکوة داده ۱۲ صند  
 ۱۲ صند هرگاه جایی میرفت کوشکی سر برافشاد می نمود ۱۲ صند فاندان ۱۲

از فطنت آن گزیده خصلت  
زان خیل پری پر شک آید  
بگرفت بران غزاله آمو  
خواندش فی کشفان تعالی  
آن غیرت نه ز عکس منت  
از ساق لقافه سان نامه  
تا غیرت بنیدش بر منم  
اوران دلب کلام اسلام  
زینج بکار رفت و آهک  
داود از روزاد و گویند  
گلزار سباز سلیمان  
در کاف ز ملک محمد حسن  
شد حال بے از بلا مطابق  
بشنید شمع صومستی  
و خشن تحریم صلت آورد  
آرام داشت با سلیمان  
از بهر سکونش بالقصر و رت

در حسن نمود میل و صلت  
چشم همه شان بر اشک آید  
کش ساق چو نافه است بر  
در صحرای ممد و قواریو  
پیدا شده آبگینه را آب  
بالا بکشید زیر جامه  
فرمود که ماسن بره نه  
این داور وصل خود با و کام  
مویا چو غلط حوت شد حک  
کابل عجم از نژاد اویند  
گل کرد همه بهار ایمان  
قابض بے خاتم اسیر شد  
با حالت نبیای سابق  
بر روی سبها و یافتستی  
او گریه پی بدر تمهیکو  
خون پدرش دید و ریزان  
دیوار پدرش ساخت صورت

له عیب گرفتند از آنکه یعنی قریب از آنکه صرح ممد و قواریو یعنی قصر درخشان از  
مشیت از آنکه عمارت عالی را گزید یعنی در حرم عمارت از مشیت از آنکه نمود ۱۲  
شاه یعنی بعد از سلطنت نسبت سال متحصن شد از آنکه رفته شد و حضرت سلیمان بنکلا بلا شد

وحشت بر میدانس شد رام  
 می برد سجود هر زمانش  
 تراصف بشنید چون سلیمان  
 شکست و شکست از آن صم هم  
 آن خانه پاک خاطر افروز  
 این غفلتش از بیت سرسین  
 روزی دم غسل آن کین را  
 دیوش از و گرفت بیاک  
 بنشست بکمری مبارک  
 از غسل چون نبی بر داشت  
 وارد بسیر گرفت جاوے  
 بشنید همین بهر طرف رفت  
 افتاد کنار شهر مضطر  
 میداد و ما پیش بی زاد  
 میماند ز و در دهر بیتاب  
 چل روز کشیده رنج آفات  
 آن صف بخمال وضع آن دیو  
 صوبت بود و ش کجاست سیرت

گرفت دل رنیده آرام  
 با خیل کنیز و همدانش  
 کان بت بسری و ست پان  
 بر بست کنیز نیز همدم  
 ست خانه چو بود تا چهل و نه  
 آمد سببی با بتلایش  
 بسیر و کیف یک امین را  
 بنمود تمثله بان پاک  
 افراخت با وج عرت تا رک  
 انگشتش از این طلب سخت  
 دیو تمثله تو با وے  
 سه شته چاره اثر گرفت  
 ماهی گیرش گرفت چاکر  
 یک پخته و یک بنان همدم  
 چون ماهی در مانده از آب  
 طے گشت زمانه مکافات  
 دانست که این هم بود دیو  
 هست این بسیر و بد بسیرت

توریت بخواند و دیوانه  
 در بحر خزید و خاتم افکند  
 دی یافت چو یافت باهی تو  
 روش چو منده و هفته گردید  
 حس بدان بدازل را  
 گویند باو گفت دیوان  
 کامروز برای یادگاری  
 از سحر نهاد او رفت تا نیم  
 دیوان پس حلت سلیمان  
 امروز هر آنچه در میانست  
 معطون چو کرد بر سلیمان  
 آن لایم که هیچ نقش خاتم  
 زان رو که عجب شمر و ساش  
 مشغول بنای مسجدی بود  
 بودست هنوز کار سالی  
 گردید زبان نطق برش  
 گفت او بچند آب و شش مرکم

بگرفت بلبس نشان زلا حول  
 صبا و گرفت ماهیش چند  
 ماه تو خود به طبن آن عوت  
 در جوی می آب فته گردید  
 در آهین سنگ شد هما تاج  
 آن وقت که بود صد دیوان  
 می بایدت اختراع کاری  
 بشکافته تخت را تو ایم  
 کردند عیان رقوم نهان  
 از سحر اصول آن بهانست  
 چون عطفه دادنون عمان  
 بودند نگیں اسم اعظم  
 نقل عجیبی ست ز انتقالش  
 کاغازه نموده بود داود  
 کاجا بکشید سر نهال  
 بنمود خبر باوز مرشش  
 تا کار بنا شود نه بهیم

له مخفف البیس ۱۲ که انگشت ۱۲ ت ۱۲ که ماهی ۱۲ که ماهی ۱۲ که دریا  
 له یعنی مال ۱۲ که سیلان در این سن خلیفه شده بود ۱۲  
 له درختی پیدا شد ۱۲

باو حی ز شاخ اش عصا کرد  
 یک کعبه و بصدر سوره  
 شیطانی قدس روح او را  
 جان رفت تن صفا مآبی  
 آن بود حضور در صلاتش  
 جا کرده نهان نه آشکاره  
 هر گاه که آن مقدس یوان  
 از کرم عصا ز جانی فتاد  
 این هستی تو همان عصا است  
 اعراض ز با سو او چو کن  
 روزی ز خمول عرض شد  
 نام شد روز و مودبان  
 کاین مال مال کرد غارت  
 زان خیل برید گردن باق  
 دیدم بر وایتی که بخشید  
 از دوست بدار و نچه باز

از بهر من سازش کا کرد  
 می بودی تا شبانه پرنس  
 زان آه هوای شاخ طوبا  
 چون گل که کشند زان گلایی  
 کا گاه نشد کس از وفاتش  
 در چوب عصا اش چوب حاره  
 بردند بسر بسج دیوان  
 وان پاک جسد ز پایی افتاد  
 تا چند بر انت استکا هست  
 این تون نفس خوش پی کن  
 جبتش ز خیال فرض دیگر  
 بر نفس ز لوم تازیانه  
 آجبت کشید تا توارت  
 تا نفس کشد که بوشلین شاق  
 شد فرض او ابر و خورشید  
 بان وری زان بود غارت

طه تکیه ۱۲ آه شاخ چوبی یا آهنی که طائر را بران می نشانند مندی آوده ۱۲  
 منته ۱۲ که آگاه ۱۲ سکه که سیکه چوب میخورد ۱۲ شه سجد ۱۲ شه روگردانی ۱۲ شه سنان  
 ۱۲ شه ملامت ۱۲ شه انی اجبت حب الخیر عن ذکره حاجی قزاقی ۱۲ شه باطنی  
 سوره صافات رکوع (حز و ۲۲) البته من دست اشتهم حبال از ذکر رب خود تا آنکه آفتاب  
 بر ۵۵ کرد ۱۲

درین شهر

آسا

آشیا

جنت نصر

پوشش رحیم یا جمع  
 تسلطش بجزیرا و آوا  
 پس داشت سه سال پیش ایسا  
 آتشا پیش چو باد شعله شد  
 جمعی ازان گشت غلام بند  
 شترنیز بجزم شام کردن  
 رو کرد آسا سوختاوند  
 الهام رسید بانبوت  
 هرگز که لشکرش بیندخت  
 آید بنظر صف ملائک  
 سر کرد فرا صر آسا  
 در بیت مقدس آید ماند  
 در عهد گریشان پس از شعله  
 نو کرد شعله و گریخت و ستور  
 شعله گشت ازان نبی مسلمان  
 فرمان فرمای شهر بابل  
 پیری شد و قصور در پا  
 بوده است زیر بخت نصرش

کردش ببلوغ حق بکرم  
 عهدش نه تمام نماند  
 شاهای بروج کافر بها  
 حال همه ویران تبه شد  
 پیوست بکفر حاکم بند  
 کاور و سپه بی پروا شد  
 کر خضم جفا بدوست میسند  
 کر غیب برای تست قوت  
 رو کرده ملک همیش نشان  
 وان تیغ نشان کف ملائک  
 او غرق شد و مظفر آسا  
 بعد از چندش مغفرت خواند  
 شد شام ز کفر چون شب و  
 شایع بنمود و شعیان نور  
 وان هر دو سلاله سلیمان  
 گردید ز بهر کین مقابل  
 بشنود و نمود و فتنه بر پا  
 خیل و حشمی برون ز حصرش

له هر دو نام ۱۲ شعله ۱۳ ج ع ی م = رحیم ۱۴ شعله نام بادشاه ۱۵ شعله بختین  
 ۱۶ شعله دیکر که از خزیمه دگه آید ۱۷

شعیا چو بدید عجز آن شاه  
رفت آن هرلم ز دعاش می  
پاشت بختی که فرمود  
بنمود بگاه قصد دشمن  
بشنید و بدید کان سپرد  
چندی همه داشت باصوبت  
چون بازده سال شد تماش  
پس شیخه خود گذاشت شعیا  
شد شام چراغ مرده قندیل  
حق داد نبوت اسیرا  
مقوم عجز میر نیز کرد  
گفت او که فساد هان شاید  
سازد همه را تباه و رسوا  
بندد کمری بقتل غارت  
آزاد به بندگی در آرد  
منفش نشیند خود پندان  
له اسب شبه عجم بعضش  
خاک گشاید از دستان مکان شد

گفتا که مترس حسبی الله  
افرو و بعمر پانزده سال  
گروید در دست وقوت افرو  
برخواست بعزم به نشستن  
جز شاه وزیر و پیکس کرد  
بنمود را پس از عقوبت  
گروید مد و مهفته جامش  
قد فازلدی الملیک سعیا  
از باد بدنه سر ایل  
بارون نسیان بر خیارا  
زین نقش رقم عزیزه کرد  
ورنه شنه از عجم بسیار  
پیشش نشود بیه از کس و  
ویران کند انیمه عمارت  
آسوده بخت سپارد  
کردند پیش پسندندان  
گروید خلیفه بخت نصرش  
میگفت عزیز هر چنان شد

از شاه عورت کوچه عجم اسلام ۱۲

لنه تسن یعنی سوار شدن ۱۲ لنه یعنی گروه ۱۲ لنه تحقیق رسید نزد خاقان ۱۱



تا بیت مقدس و بندخت  
از بند عزیز را بر آورد  
در بیت مقدس من جان  
میخواست و در آن دو آباد  
معموری آن خراب مطلق  
خرابت بهایع و میوه فشانند  
پس قدرت حق نمود برمان  
تا آنکه زمانه گشت نورنگ  
گشت اسب خلیفه و دیگر کرد  
آباد نمود آن مکان باز  
ناگاه غریب بعد پیشین  
گفتند بگوی مدت تو  
چون جاست بعضی ختم رخت  
گفتند که سال صد گذشته  
و آن خبر که جز استخوان نبوش  
یعنی که مثال آن نمودند  
پس کرد عزیر و پدرم  
باور نمود کس عزیرش

آن مسجد پاک بی نشان ساخت  
گفت که پیغمبر را کرد  
از شام رسید جانشگانان  
شد وحی که باز گردد آباد  
آورد عجب نه قدرت حق  
خورد و بهنهاد آنچه زان ماند  
صد سال خواب ناز جان  
آن شاه کهن گذشت و رنگ  
در شام چراغ عدل بر کرد  
گر دید بنای مسجد آغان  
کردند عزیر را جهان بین  
یک یوم گفت بل کم از یوم  
آن عرصه خواش بند  
بنگر که طعام بر نهشته  
کردند بکرم زنده زودش  
کش زان شکفت ز فرودند  
از قصه خویش در تکلم  
کردند همه خیال غیرش

توریت نمانده خواند پسر  
آمد ز زبان او بر تیریم  
این حجت رست چون اثر کرد  
یعنی بشنیده اید زین پیش  
در جوف ستون مسجد پاک  
ز فاده ستون بکشته مقصود  
سر شد بالو هیت سجودش  
پس ختم گرفت حق ایشان  
از دست همان نژاد بدفن  
در قید حیات ارمیانه  
گویند که آن عزیز فایز  
با بن دو پنجه آن صدا  
تو ام عز رن که بود باورد  
پرسد همدی امتحان را  
بودند کدام آن دو تو ام  
وین طرفه که چون حساب  
گفتا عز و عزیز کنز است

کودشت پس از کلیم از بر  
آنگاه ز وند حوت کلیم  
تا کسب نجات و گر کرد  
شعیان نوشته با خط خوش  
نهفت بدل چون گنج اوراق  
دیدند که آن دو نسخه یک بود  
ایماست ز قاتل الهی خوش  
آن جمع و گشت پریشان  
و ستور چو شد بعد همین  
بر خاسته بود از میان  
در آخر نام گشت آخر  
کنز زندیش شمار کیو  
نیزش بوفات تو امی کرد  
پنجمین آخر الزمان را  
کنز و شریکند هر دو با هم  
در سال یکی دو صد و گصد  
محسوب صد نام این است

۱۱ به تحریر ۱۲۱۱ هـ قاتل الهی و عزیز بن الهی گفت به یهود عزیز را پسر  
خدا ۱۲۱۱ هـ مراد بخت نصر ۱۲۱۱ هـ پنجاه اول پنجاه آخر در میان یکصد کن بود که در آن تیر  
۱۲۱۱ هـ عزیز علیه السلام را برادر تو ام بود که نامش عزروان وقت فات هم تو ام یعنی وقت کنز

حق بود چو این جواب ل  
باقی ز عزیمت شطری  
خواندیم چنین که بود زشت  
انگس برنج بدو عایش  
شامت بجم بر دار شام  
نبوشتم ز نذرند و استا  
آن بود نشو کیش مغ را  
گشت است و مطیعش گشت  
حالا سخنی که ز قیال است  
چون کرد سو بهمن آن بی  
ولت بر سید تا اجل  
بوده است در و شکوهی از حق  
رویش گفت یده ام خواب  
داری ز کمال خویش تقریر  
فرمود که دیده ام شالی  
گردن از سیم تا بسینه  
آن تهن تا باق بوده است  
هر عضو شوی و ملک پیکر

برجست ز خواب کیش باطل  
ختمش مکنم بحد سطری  
شاگرد عزیر و در و شدش شست  
زان عاضه انده شذر جاش  
زولان پیمبر با انجام  
منشور سها و سیت گفتا  
منشور ضلال و کفر طغرا  
زان کیش بد فتر نخاتش  
زان خرقیل و انیال است  
در شام سیه بهار را طی  
عزت پے و انیال الا  
می تافت و چه نور مطلق  
نسیان ویم نموده بتیاب  
آن خواب بگوئے نیز تعبیر  
سر از رو پایش از سفای  
نات اکناف ان سینه  
شکست ز فلک سید شکست  
در رتبه یکیش کم زد دیگر

له مراد از زشت ۱۲ آله نام بادشاه ۱۲ آله نام پیغمبر ۱۲ آله صورتی ۱۲

از دین پیروی خسته  
 این اقمه چون بواقعی بود  
 آورد باو رخ ارادت  
 اعنائش ولی حیدر وند  
 تا قصد نمود حجت با حق  
 شب خفته بآن خیال کو بود  
 کورس مبرور روزگارے  
 شد شام از و چو از سهیل  
 بنمود رعایت تمامش  
 بوده بت بطالعش سعادت  
 پوشیده لے ز بیم همین  
 بنگاهه همی چو شد سرد  
 پس کورس رفت آن نگو نام  
 آنجا چو گذشت چند سالش  
 باید که قلم بر آرد اکنون  
 نامه بر قوم آن مضامین  
 آن یونس پاک لطف مستی

آیین همه شود شکسته  
 تاویل همیش درست بشود  
 میخواست بعزتش زیادت  
 زین راه براه بد ببردند  
 شد دشمن حربین بناحق  
 صبحش بپشه برو سومی <sup>گرد</sup> فرود  
 چون یافت ز بهمن اختیار  
 افروخت شب بنی سرائیل  
 زان بیت شرف چو بود ماهش  
 پذیرفت ز دانیال دعوت  
 تا ز و زسد خزان بگلشن  
 فروردی دین بشهر گل کرد  
 در بیت المقدس آمد از شام  
 حق خواند بر وضه و صالط  
 از نون و وات ذکر و التوت  
 سر بر شود چو برگ قطین  
 اقوال بصلت یک شتی

یونس علیه السلام

له مصاحبان ۱۲ له اعنائش حمد خود راه از طریقه نازیبا بکار بردند ۱۲ له گذشتن تا  
 بکه نام منزل ماه ۱۲ له ای کورس سلام آورد ۱۲ له مراد از حضرت یونس  
 علیه السلام ۱۲ له مادر یونس علیه السلام ۱۲ له بشته ۱۲ له ز نام پدر یونس اختلاف است

گویند که بعد این داؤد	پنجبر اهل نینوی بود
فرمود آن صنم پرستان	در حشر صنم نه داد و ستان
باید بچلای عهد بستن	بت هر خدا توان شکستن
استاد بد اخدا فرستاد	نتوان بر بت چو کافر استاد
بسم الله را شوید با دی	ورنه ز عذاب او ستادی
مصدق همه بی خفته	گفتند که کاذب الحریته
از جانب بت کرا سخرت	پیدا است ز فطرت تو قطره
انی سخن بمانی	باید که بروی مانی
مالی سخن ز خولای	خالی از عقل بر ملائی
مجنون توئی ز مجنون شقت	اقسام جنون ست سر نوشت
گوئی ز عذاب تاجیه باشد	باشد تو خط یا چه باشد
میگفت همان همین شفتی	ز کس نشفتی آنچه گفستی
حکم چو بدید کفر و عصیان	رو کرد و راه عود غضبان
ناگاه شهاب شعله تاب	آورد برای شان عذاب
انکه تصدیق یونس آمد	تار و کنش بخش آمد
پیدا چون شد سراغ جان	زمینان علما ز دندرائی
تا بر نه فرق پای کردند	از شهر بدشت جای کردند

در این قصه  
از عذاب  
را رو کند

۱۱ نام شهر ۱۲ استاد ۱۳ یعنی کار استاد از عذاب سرزند ۱۴ جز ۱۵ یعنی برکنده قسم از جنون مانیا و قطرب و خط از قسام جنون دایم و لایزال ۱۶ مانند سی ۱۷ عذاب را رو کند ۱۸

اطفال جدا نموده از مام  
بت هاشسته و نی اری  
گفتند که ای خدای یونس  
چون از شر و شرک رگزد نشند  
جو یای نبی خود شب روز  
آمد چو سرج آبی آن ماه  
از ماهی آن هلال بیتاب  
این از خطای خویش پند  
تا خود نکند تعدی آن بد  
ما به بطین همان که بوده  
جا کرده و گران چو نقطه درون  
حل روز تو به خواند آنجا  
تا شد با شارت آسم  
افکند با حل زردانش  
از قدرت حق برست بطین  
حل روز غذای و بان بود  
نیشافت چو طاقت وانی

بریده تلج راز اغنام  
آورده همه بسوی باری  
رحم بنا برای یونس  
با خیر و بشکر باز گشتند  
کز وی بشنوند شرع آموز  
بنمود هلال را شرف گاه  
چون عکس هلال گشت آب  
بے حکم خدا چو قوم بگشت  
لازم بنمود غرق بر خود  
ز و بطین بطین ممت نموده  
آن چون صدق این چو در کین  
سبحانه لا اله الا الله  
آن ماهی آب یک لبه  
تن گشته نزار اندرانش  
یعنی شجر که وی شیرین  
وز برگ بفرق سایبان بود  
وز جسم برفت تا توانی

له مراد کشتی ۱۲ له بطین یعنی و الفتح منزله از منازل ۱۲ که لا اله الا الله سبحانک  
انی کنت من الظالمین یعنی نیست عبودی مگر تو پاک تو هستم از ظالمین ایون اسم عظیم است ۱۲

شده امر دیگر برای ارشاد  
 آنجا گذر انده چند ساعه  
 چون جانب کوفه ره سپرد  
 تحقیق خوشه ز قلب نامش  
 از دماغ نین جانیا حریف  
 دارا شکن آن بسکندر روم  
 هر ملک که یافت و کشاوی  
 پیمود جهان ز بحر تابر  
 تارفت بحد مغرب و دید  
 قومی بدل سیه ترا از شام  
 از شمع هدایتش که بر کرد  
 ز انجاش چون فلک بخورش  
 قومی بنظر شدش نمایان  
 بیایه ز علم و دین و آئین  
 فی جامه برای شان نه سایه  
 و دانش و عرف و شرع آموخت  
 ز آنجا بیایه و کوچه

گردید گرده منتظر شد  
 آید بیا حتش خیال  
 زین منزل فانیست سفر شد  
 هم از عشرت بود آن شش  
 با این نامه را کند طوط  
 محکم خردی جهانش محکوم  
 رایج کی کفر شد کسادی  
 پیمود جهان ز بحر تابر  
 در گرم آب غروب خورشید  
 میگرد سحر بروی اصنام  
 چون و دان تیرگی سفر کرد  
 مورد افق طلوع خورشید  
 یکسر بصفات چار پایان  
 از پایه کست نیز پائین  
 جز بگ و برادر خدانه مایه  
 بتائی و نسج و زر و آموخت  
 بگذشت و مقیم آن گرویده

لله قلب نامش یعنی یونس را چون قلب نماند سنوی حاصل شود معنی آنکه  
 از سنوی چون تحقیق شد شش و او هم که داوست از عشرت و حساب بدین جمله بهر  
 شد ۱۲ مقابل ۱۲ پیرو اول یعنی سیر و رفتن دوم یعنی مساحت ۱۲

داناى زبان اهل بیان  
کامی عقل لطیف تو مخرج  
قوم اندب نام بوقبله  
جمع بدکشن سخت گوش اند  
برگوشن ساطشان دم خواب  
باکثرت شل فتنه زاینده  
آیند بر دل از ان سوکوه  
چند آنکه زخرج می پسندی  
گفتا نبود ممکنه کنس  
فرمود که یار <sup>تو گوی</sup> هاسه <sup>آهین</sup>  
بنمود چو اخگرش سناخ  
ما بین دوکوه بست آن سد  
اینست ز لطف حق بنمود  
زین گونه سیاحت همیکرد  
باوے بنمود بمعنائی  
او زود رسید آّب نوشید  
گویند که آخر حیاتش

گفتند پس از قبول فرمان  
یا جوج با بداند و ما جوج  
یافتن سببان خیل حیل  
اکوتاه قد در از گوش اند  
گوش دو من کنند جلیاب  
از پشت کی هزار آینه  
بر غارت و قتل ما بانوه  
از راست که راه حل بندی  
یاری بسزد بقوت و پس  
تا قله بچیده شد ز دامن  
بگذاخته روی کرد راسخ  
شد راه صعود و رفت منهد  
کافتند مگر بعد موخورد  
روزی بر به بخضر بر خورد  
در ظلمت آب زندگانی  
این در روز چشم چشم پوشید  
عزالت بگزید تا وفاتش

له بوقبله جدا علی یا جوج و آجوج که با هم برادر بودند اولاد او همین اسم  
افتند ۱۱ سکه سپهر نوح علیه السلام ۱۳ سکه دامن کوه ۱۳ سکه سفیر کرد ۱۲  
سکه ملاقات کرد ۱۲



<p>در مدت عمر و بعضی حالات من نامه از ان بنی خرم</p>	<p>لیک آمده مختلف مقالات انیک قلم دیگر تراشم</p>
<p>موج بحر خفیف ذکر سه تا زکریا و یحیی و عیسیا</p>	<p></p>
<p>زکریا چو سر شد از وحی ذکر مستلم هر محرر خرسید یعنی از امر دینیوی آزاد دان داناکه بود او را یاب نذر حق پیش از ولادت او عهد اشکان نبی زیزدان شد بود نمانان عسم او را نقد تام اشباع حقه را خواهر هر دو نور دو دیده فاقور لیک جام باکم آن موسم یافت ز امید تازه ختم جو جا کردندے برای تحریرین گفت زن نیست قابل تحریر برود مسجدش شدند از ان</p>	<p>نامه آمد تفصیل مریم فکر میناید محرر شش تحریر جانش مسجد بند و را در آزاد نسل رحیم و اندش شب کرده بودندش پی عبادت او کفر اشک ز رشک بیان شد پاک عمر ان حقه اش و عقد بود از بهر این بنی همسر او هم از دوده سلیمان نور زال یاد ال جامی امر قوم وقت یاسش بقدرت چنان میش زاده و کرد و لکیرش حق پذیرفت مژده دادش عابدان و مخرران حیران</p>
<p>له دزن این بحر فاعلاتن ضا علی قلم است مسکون سین بحر کین نیز آمد ۱۱۰۰ هجری تام پیر سلیمان ۱۲۰۰ هجری نام پادشاه فارس ۱۲۰۰ هجری نام خدا ۱۲۰۰ هجری آزاد ۱۲۰۰</p>	<p></p>

زکریا و یحیی و عیسیا

نسخه

یک بنهیده و آن جلالت  
 زکر یا قریب خود گفتش  
 آخر الامر قرعه اسلام  
 یعنی از همه بیافت سالت  
 مستلزم دیگران باند برب  
 دیگر از عکسشن متخان آمد  
 نیمه یاش یافت چون سن او  
 شد چو موقوف طاهر ساخت جلا  
 کس در آن حجره پای نهادی  
 یا مسمی آن عفاف شکار  
 زکریا چو هر کار شد که  
 روزی دید قتل کرد و دوا  
 از کجا گفت گفت از دواب  
 دید این قدرت شکفت بخوش  
 بی تحمل آنکه میوه داد چه دور  
 تا بگفتش کانت بیت قیام  
 با صفات پیمبر موصوف  
 مهتر بار ساد صدق طریق

بحث شذری کفالت او  
 بهیچکس این دلیل نشفتش  
 تاسه بارش بیوفتا و بنام  
 خامه های کتابت تورات  
 خامه آن بنی شست آب  
 اولش باز همچنان آمد  
 درس تورات داد پس او  
 تا تلفظ کند بذكر حسد  
 زکریا شتابان دادی  
 ابن یعقوب یوسف بخار  
 بر در آن رواق قتل دی  
 بر او صفت میوه های شتا  
 یزق من یثا و یغیر حساب  
 بامیدی که دشت گفت بخوش  
 حال این پیریم دهر گر دور  
 مرده بادت جور کجایه قهر  
 کس قبلش باین لقب معروف  
 چون سحار سد کند تصدیق

گفت من سیر و همسرم عاقل  
 حامل حی تو حیالتش داد  
 چون برین حال شد و سال بسیر  
 مریم از غسل روز کے پر خست  
 موبر و مشت موبر و سان  
 گفت روح القدس انتاغم  
 بادش از حق بشارت پوی  
 آن صبی بی بهر گو یائے  
 گفت بے رنج باشدن بچیا  
 درد میدش می که بار گرفت  
 کرد جازیر شلخ خرمائے  
 چشمه شد پدید چون زمزم  
 ز او ش از شرم خلق یکا حزن  
 کاش زین من قیمی جهان  
 بود آن شاخ خشک گفت سیر  
 رطب زبان جو رطب حشر شراب  
 و بر سر کسی شارت کن  
 اکثر از من نه خشک تر رسید

گفت خلاق تو بود قواد  
 در ششم نه ز حمل یکجے ازاد  
 حق عیان کرد قدرت دیگر  
 ناگهان صوئے معاینه خست  
 گفت انی اعوذ بالرحمن  
 انچه میداشت نه ز انتاغم  
 اسم غنی و جسم او نوری  
 آن انبی حکمت رائے  
 گفت بر امر حق بود آسان  
 هم وضع از میان کنار گرفت  
 امر حق گشت جلو فرمائے  
 شست او را و خوش امریم  
 گفتی طفل اشک دامن  
 یا بنیتا دمی زیاد کسان  
 دست ن سیر لشن زندا جوش  
 ده ازین نورست کجشم ز آب  
 که نگویم بندر صوم سخن  
 سیر بر حال زین بسیر رسید

له یعنی زوجه ۱۲ سنی باخ ۱۲ سنی جبریل ۱۲ سنی تازه ۱۲ سنی حرمان ۱۲  
 له آب ۱۲

چون نهاد او سخن مجرب  
 مادر تو بخوبی زشت نبود  
 هر یک بر سینه چو نموش  
 همه گفتند این چه حال بود  
 روزه ننگ را تو کردی و  
 ناله آن عید روزه مریم  
 که منم بنده و از حقم برکات  
 بے بلوغم بلاغ کرد عطا  
 کرد فرمان بر من بے مادر  
 زود و زودم ز روز زادن من  
 حجت است این باکی مریم  
 زان لب شیر شکر افشانی  
 وقع زان شیر شکر بهتان  
 لیک آذر فرقه تکذیب  
 است یوسف صفت یوسف این  
 قصد کردند باشه آن وقت  
 زکریا از ان فساد شدید  
 تازیت المقدسش با ما

سر زنش کرد قوم کای مریم  
 پدرت نیز بدشست نبود  
 کرد اشارت که امر آن بود  
 کی رطب یز نو نهال بود  
 برده پوشی ز صوم صمت بجا  
 باللب شیر چون سحر زودم  
 امر تا زندگی صلوة و زکات  
 هم کتاب بلوغ داد مرا  
 متکبرنی و شقاوت این اثر  
 تا روزی که خیم از زمین  
 کنی رستمت تجس بریم  
 همه شیر و شکر بحیرانی  
 و ان شکر و ادلت از بیان  
 ظن بدش برای یوسف  
 زکریا شش محل یقین  
 قتل عیسی و او حمله و مقت  
 بهر عیسی صلاح حجت بود  
 برو یوسف بصیر و مرقم

برای یوسف بخاک زکریا



گریه اش هر دم از مخافت حق  
 امر محیی خدا کتاب رسید  
 نور تو ریت آن بیاض بلاغ  
 کرد تصدیق و گفت ممتا  
 رحلت او تسلی و صمود مسیح  
 زن شهر پر گشت و دول داغ  
 روز و شب بود خاطرش خطر  
 مصلحت گفت سازش میسر  
 گفت سحی جو خواست شفته  
 بدخلن آن زن شده تیغ و غا  
 روز کی دید شاه را بدست  
 بفرستاد دختر هر هفت  
 دختر زرقعقل و کشید از سر  
 دختر مومنه بگفت نخست  
 شاه پامور نفس آماره  
 سر بشش چو پر ز خون  
 کرد باشه هین خطاب آن  
 پس زین کام حق رسید

ماند بینا نظر برافت حق  
 قوت او را باین خطاب رسید  
 شد ز جهدش در آن اوج بلاغ  
 وقت عود مسیح بیعت را  
 که در نیایش می سرود شرح  
 که در آن باغ گل شود این باغ  
 که زمان را بود زضره ضرر  
 دخت کش بود از و گر توهر  
 نبود عقد با ربیم روا  
 خواست کردن بیوت نجی را  
 جام رجای اختیار بدست  
 بروی از شده دوم نگاه برفت  
 دخت زن خواست تا کشد ز  
 ستر سحی بر گر این سرست  
 دین از ان امر کرد آواره  
 خون ازین طشت سرنگون  
 بر تو نبود حلال این دختر  
 یک یک هر دورا بر دفتر

زن دیگر هفت ۱۲

له زن دیگر برای شهر ۱۲ شه آرایش ۱۲ شه شهوت ۱۲

شه خیال ۱۲ شه آسمان ۱۲

خون نجی نمی نشست بهوش  
 تا یکی از ملک فارس شنید  
 خاص شخصه با انتقام نمود  
 گفت تا جوش غم اوست حرام  
 یافت ستور شین چون آن دستور  
 رخت خون گسان که در تعداد  
 چون یکی شد بخوش این خون  
 یک شبه گفت بس کنی هرگاه  
 رجش آید بشتن دگران  
 هر دور او نمود یاس تمام  
 سهل بود آن همه که رفت اینجا  
 عکس بایده معاف بے ادبی  
 روز معلوم هر بدو نکست  
 بر دنام مسیح چون خامه  
 بر سالت خورشید از سیال  
 سوی بیت المقدس آمد باز  
 گفت روح الله مخلوق نبی  
 کرد بجای نخست قصدش

خاست این جوش و سوسه و جوش  
 چست با فارسان و جوش سپید  
 امر از بهر قتل عام نمود  
 بر سپاهی و تیغ نوم و نیام  
 با سپه فت و شهرت و رشور  
 بر سر بشت حلقه قیام  
 آن وانی گرفت نگ سگوان  
 خون و مقتل رسد بشکرگاه  
 یک کشتن حکم بود دگران  
 جامی آن عام قتل کرد و نیام  
 ترسم از ما جراس روز جزا  
 سبقت رحمتی علی غضبی  
 به نزول مسیح نزد کست  
 خواهد انجام قصه اش نام  
 واد جاهد رساله کرد رسال  
 در کف نخل و بر زبان اعجاز  
 بعد من آید احمد عربی  
 که ازین پیش رفت تحقیقش

جمع برآید رونه روبرو آن  
گفت از گل پرزده می سام  
گفت خفاش آفرینش یافت  
به نمود آنکه آله و ابر صله  
مرد را گفت جان دهم بکلام  
گفت یا سام قم باذن الله  
تو کی گفت سام این فوج  
عیسی مرسلی و بار اے  
گفت بگریه از خلوت فوت  
جاست شیرین فی اصل عجل  
با چنین سخته که بخشد جان  
گفت پس بچه عقل خیر بود  
همچنان دم زدند از انکارش  
آن خوش تن شستن جامه  
گفته کا نصاری با یانیم  
نخن انصار چون دی شد  
دید چون کفر دیگران انجا  
هر کجا بمنزله چومه کردی

بهر دعوی انجوست در آن  
که پرواز دم با عجازم  
لیک حشمتی چو آینه بنش یافت  
نیز نافه نگشت نشان این نص  
تا بر دندروی مرقد شام  
خاک خنید و خاست و ناگاه  
من که گفتم هستی از حق روح  
که بقرب قیام باز آئے  
که بنویزم ز فتنه تلخی موت  
باز زان بخیل برزد دل  
زنده ز ایمان شکسته مرده ان  
کاین سخن تان و این بخیل بود  
کس نشد جز حواریان یارین  
گشته با این شستن نامه  
پس گو آتش ما مسلمانیم  
آتش را اقب نصاری شد  
نقل کرد حواریان همپا  
معجزه زد و فرغ گسترده

یعنی بطریق بیان آوردن مآل شستن ۱۲

له ذیل ۱۲ که کو را در زاد ۱۲ سه پس ۱۲ که خوا بگاه ۱۲ سه پس ۱۲  
سه قیامت ۱۲ که گا ذران ۱۲ سه خفت گرا ۱۲



دعوت می نمود از بی دین  
گشت را ندیس جو فحط طعام  
که تواند خدا گشته تو آیا  
رب انزل بلبس و لبش کرد  
که بکفر آن نعمت است عذاب  
خوانی از آسمان فرود آمد  
نک تره و دوازده نان  
همه خوردند و همچنان بود  
بعض این از ساحری گفتند  
هم بد انسان که پیش از داود  
شبهش بود و صید ماهی و در  
باز گردید علیه از سفرش  
آن گروه جهود دشمن او  
دید ظاهر و روز فتنه شان  
یافت بر رفیع امر چون را  
شمع روشن بزم مت خویش  
نام بود اسکیه منافق بود  
از پی سی درم سر اغش داو

همریش می شدند از حقین  
بشنید ز حواریانش کلام  
که در پدیده ببار سما  
حق بگفت دعا قبولش کرد  
که نه بیند کسی ز اهل عقاب  
نی شکر از همه سجود آمد  
دشمن آن جوان ماهی بریان  
تاسه و ز این چنین نزول نمود  
خوک خاستند چون خفتند  
سخ گردید تو کس ز یهود  
عمل امیر می کردش فرد  
چند سال این چنین شد برین  
جدد کردند بهر شستن او  
شد شبانه بخانه پنهان  
بوصایت نوح اخت شمع چون را  
داد پیرانه خلافت خویش  
طبع او با طبع موافق بود  
هر درم صد هزار دوش داو

چون نمون کرد در سبزی خورند

له رب انزل علینا مائدة من السماء ای پروردگار من فرود آور بر طعام از آسمان  
عه اندرز

همه از جای خود بدو چستند  
 که تو از ساحری هیا کردی  
 متفق تا کشند بر دارش  
 بچو مهرش صود شد سپهر  
 یک بیک نای از ار اگداشت  
 مهرشان که دشت نام نسوع  
 گفت هر چند مقتداستم  
 کس نه باور نمود بر دارش  
 در میان پس ندیده آن مهر  
 مهر با اگر این مسیحا کو  
 مریم پاک مدس بودا  
 چشم بر دار بچو ز گس داشت  
 لاله اسان داغ در جلگه اورا  
 باتن زار و چشم حیرت زار  
 نهفته در این قلب بگذاشت  
 تهر کینش حق ز خانه مهر  
 نو شک از لب آشکاره شدش  
 از جمیع جواریان بشمار

بگرفتند و دست یابستند  
 کی ز احایا به پا کردی  
 گفت حق جبرائیل بر دارش  
 بر سر چشم خود نشان دتن مهر  
 دازنا با ایدار را اگداشت  
 شبیه عیسی بر او بیافت وقوع  
 من همان مهر شما هستم  
 بکشید نزد بر دارش  
 گفت مهر بحیرت و کسرت  
 و مسیحا است مهر ما کو  
 نگرستی و میگرددستی زار  
 که گل خود بنوک غار اگداشت  
 از غوان زار چشم تراورا  
 رشته خوش نسوزن عیسی  
 بے خور و خواب ز خوب بگذشت  
 کردراج بمنزل آن مهر  
 اشک شادی بخ شاره شدش  
 ثابت و یافت سبعة سار

<p>             کرد خود را از شر مَحْرَمِ پاک              توبه آئینِ ستگاری بود              که فلان جافلان کند گزنی              کفر را با کساد یار کند              بست آن در زها که دشت خل              بدعا باز شد بر اوج فلک              عید ترسا بود بطیب عود              بیش و کم هم بود درین ت              شرح کرد دین حال که بود              که گفت فلک شدش هر قاش              حبس شان در شکنجه و تعذیب              از خبر نیز زد و تر بر رسید              بسیه روز ازل کفر نشاند              چون چراغ شمع شد مقررین              شد چو قندیل و م شام فرو              بادی اهل آن بلا و شوید              کتم آسانش من بیاری پیش              اختلا فی سرت را ساجی شان           </p>	<p>             حال بودا شنیدگان پاک              گفت زوگر چه زشتکاری بود              گفت بهر حواریان سفری              شرع رنج بهر دیار کند              کرد اندر زها بحسن عمل              کرد پدر و دمریم و چو ملک              عودا و اندرین شب عود              ختم انجیل مدت عوت              باید ادا ان حواریان بهود              رفت تحریض بر اشیات              همه کردند از پس تکذیب              ملک روم را خبر رسید              اهل دین از سیاه خانه زنند              دل و نور یافت از شمعون              کیش ترسا بکلمه اوزان روز              گفت شمعون حواریان برید              مشکله آید ارشاد را پیش              هر کی شد بجای غاص فلان           </p>
--	---

سوا نظر آکیه بصد ناموس  
 حبس شان کرد شه که جابر بود  
 گشت شمعون بنور دل آگاه  
 با تجارل بشاه رفته گفت  
 گفت کن امتحان بشود اور  
 بنمودند ابرش و آستین  
 پس ز گل ساخت مرغ مسیح  
 دم زدند از زخائر و اکول  
 زنده کردند مرده بخت  
 عذرا صنی بخت شه فی کمال  
 هم حبیب درود گر گوید  
 دیگر اصحاب قریش گفتند  
 شوم بر ما بود قدوم شما  
 تن زیندار بجان بود پروا  
 با بخش شد که زشت کردارید  
 باز بان چو تیشه آن بخار  
 میتوان داد دست بیت شان  
 کافر از حق توان شنید بچه رو

کردتار وین و دیگر ماروس  
 خشم اور اسبک ز جابر بود  
 رفت استخوان شد مقر شاه  
 حجت شان به دیوان شفت  
 لب و در سوای دل یا ور  
 گفت شمعون طیب این ده  
 گفت این کجا سحر است صریح  
 بهر کاهن گفت این ممول  
 گفت اکنون شک انبیان فتم  
 کردین اقیقش استقبال  
 ماه محبوب خود چو از نوید  
 دعوت شان این چنین گفتند  
 نخل مارا بود قدوم شما  
 مکنید اندرین هوا پروا  
 شومی خود بنزد خود دارید  
 گفت با کج دلاان نا هموار  
 که نخواهند هیچ مزدوران  
 کافرید در جمع هست باو

کشته شد بمجموع بانگ ملک  
حرف حق گر بگویند گیرد جا  
ورنه بادست دور از تو باد  
بعثش سال از صعود مسیح  
کیم از نام پاک عیسی کم  
تا یکی از جهود کز ره گین  
شدر با این لباس با تبیس  
کرد خلوت مقرر عبادت  
باریا بوریانشین گردید  
کرد روزی پیام کم عیسی  
که کس آیند نزد من از احباب  
عیسی اکنون بخواند هست مرا  
آمدند جدا جدا شان خواند  
در حق عیسی آن سخنها بود  
آن بر فتنه و کشت این خود را  
پس هم مختلف شدند احزاب  
گفت جمعی مسیح ابن بشر  
زد فریق سوم دم از تخلیث

کشت باو چرخ آن هر یک  
آب آتش کشت است بهر بلا  
که دمد خاک عاقبت بر باد  
کردم یحیی چو بهشت خلعت  
حکم ویش بماند مستحکم  
فکرشان بود و رخنه آن دین  
نام یونس نشانه ابلیس  
هر کس شد مقرر کرامت را  
خاک بوس می آن این گردید  
بفرستاده است سوی شما  
تا نامیم ز رمز که اخبار  
کشف آن مرمانده است مرا  
بر هر یک حدیث دیگر راند  
همه با حجت نه تنها بود  
ماند آن اختلاف تا بر جا  
وان بنائے درست گشت خراب  
شد خواستد فرقی بر راه  
از این روح ام دین گردید

له یعنی فتنا که عدد افتادیم است چون از نام عیسی که کشته شد و ماند ۱۲ که منسوب بر ۱۲  
که که مرا ۱۲ که کرده ۱۲ خدا ۱۲ که جبرئیل ۱۲ که عیسی ۱۲

شرک خیر کان بود تو حید  
 ظفره طرفه آمدش بر قسم  
 ذکر صحاب گفت باشند ان  
 یافت بادین عیسوی نوس  
 شام ز اینجا کناره کردند  
 داو غازی نشان دین بگریه  
 سگ دهم با قضاای وفا  
 که بنا حق کند بخت خیر  
 عفت او خدای کرد سخن  
 سگ از کوی پادشاه سیم  
 برکت است سخن صحبت  
 گم درین صرخش سرودم شد  
 همه کردند غار را امن  
 مختلف نام شانست تحریر  
 تا سه صد سال نه دران بن غار  
 در طلوع و غروب بود از خور  
 دور خور چون فلک بگردانید  
 گفته بعضیش از پیش هفته

له گذاشت ۱۲ ساله آواز ۱۲

شرک از نگاه شان پوشید  
 طرفی از وسط گذاشت قلم  
 مرزی از شام مسکن ایشان  
 قتل شان خویشا و قیاس  
 باشانی بگاه بر خوردند  
 کلاه شان بند و مقدم گردید  
 لیک کردند منع جمع صفا  
 هست هم از گزند شرک هر  
 چون نه گفت حق شام من  
 سر بسای شامی سیم  
 برکت از سر شام آن سیرت  
 نی نیکان گرفت مردم شد  
 غور شامش گشت پیران  
 شش تن هم کلمه قطبیر  
 خوابانده بچشم ایشان یار  
 به سیم و شمال غار سفر  
 پهلوشان ملک بگردانید  
 بعدا به همش سخن رفته

له شام از اناب یعنی شام از یکسان و ملک را

کلمه

شد محقق و یک حق جورا  
 اندرین عرصہ بجز قیاموں  
 تا بدولت رسیدنداری  
 بسته از خواب ہم زندم  
 کرده تغیر وضع میباش  
 شهر و مردم رنگ گردید  
 شهر و ازین عیش رونق  
 دیدن بجز از قدر قیاموں  
 که ہما نما خزان آن عهد  
 گفت یعنی چه آن مانہ و گنج  
 گفت یو انکیت ہو تم برو  
 قیل و قال زد و سو بطل کشید  
 خواندہ شد رفتید و گیر شاہ  
 ذکر ارکان دین و ارکانش  
 شاہ گفتش کہ راستی آور  
 سکیم و کاست مرد و زن  
 شاہ چون خواندہ بود و بچیل  
 یافت کصحاب کہ گفت ایشانند

صحت آن بروز عاشقوں  
 سزنگدن گشت چنڈایتوں  
 اندرین فاع خواب بیداری  
 کہ بخت ہم روز کے یاکم  
 رفت باز از تانہ و زنان را  
 رنگ رواز تحیرش گردید  
 خلق ہر گاہ و سگاہ حق  
 گفت با گفت منتہی عیوں  
 یافتی تو بجز ریالی ہمد  
 کو نرفتہ ازین سرای سنج  
 کو سہ صدال و نہ بود کہ ہمد  
 قالہ قالہ بعرض شاہ رسید  
 بر لبش لا الہ الا اللہ  
 فکر عین الیقین و اعیانہ  
 راستان را خدا بودیا ور  
 گفت تا خواب غا و افسانہ  
 ذکر کصحاب کہ گفت با تفصیل  
 ملکہ شان بہت کیشانند

موبدان خواند از پی تحقیق  
 عزمش آمد بیدین آهنا  
 خبری زان نمود با صاحب  
 شمه رسید و بیدیس بدعا  
 چشم بستن ز خلق موشیاریت  
 بر در غار شمه کنسبه ساخت  
 لوح آوخت آن بنام رحیم  
 بعد چندی نهفت از انظار  
 هر که جوید کناره ز جهان  
 ز اهل اله خود و آمد اکنون فکر  
 شرح اخذ و کرده اند همین  
 نوشت از زمین بخندانش  
 مومنان سوخت این گروه فراق  
 با چراغ نیک دشت شد دستود  
 وقت پیری یک غلام همین  
 روز که او بر اهی بر خورد  
 یافت ایشاد تافت نوریدل

همه بادم ز وند از قدر  
 بیشتر ز و برقت یلیجا  
 گفت حال سرا سر استعجاب  
 باز خفتد تا بروز جزا  
 اینچنین آب عین بیداریت  
 بهر آن روز کوس عید خواست  
 نام شان کرد و حال شان رفیم  
 آن رفیم کنسبه و آن غار  
 کندش حق کسیر خوش نمان  
 خاست دو در قم ز آتش فکر  
 به درازی بود شگاف زمین  
 اهل آن بادشاه اعیان  
 اندران شوق شعله غیر شقایق  
 ساحرے و کما بختن سلوک  
 خواست از شاه و خشن ملهین  
 که بغایه عبادتے میکرد  
 تافت ویش زان و اهل

لے عالمان ۱۲ لے عبادت گاه ۱۲ لے نام لوح ۱۲ لے ای مومنان را  
 این گروه فراق دران شگاف زمین که اخذ و دست آتش کینه سوخت  
 ۱۲ لے آتش ۱۲



<p> خرق عادت نمود و بسیا  رفت چون پشت و بدست  گفت در رفتش نشد ویر  گشت محبوب ز فرغ نگاه  بمحو حاجت قدش خمید  ظلمت دیده ات برم بدعا  بے ضرورت نشایدش اراز  لکاب بتدید آخرش کرد  گفت از قدرت خدای منت  گفت آنکه انصاف و یکتا است  گفت ارم نگاهبان قوی  کرد با او جماعتی همراه  طعمه ماهیان تنش بکنند  زنده آمد وی از مقام گزند  از سر کوه زیرش اندازید  او فتادند ناکسان منکوس  کیش پر داخت بر نیاید کا  سر مویش بان بانه خوت </p>	<p> ستجاب له عاشد آخر کار  از دمای گزند له بود  بمچنین بود در پست شیر  ناگهان چشم حاجت آن شاه  حافقی رنج آن حجاب نکرد  گفت گر نور دل کنی پیدا  همچنان گشت بر کفش این از  شاه پرسید زانش انجا کرد  خوانده شد آن غلام که این خبر  گفت باری بگو خدای تو چیست  گفت هان تو به زنده گشته شوی  نه سگال در ساعتی هم شاه  که لب بجز گردش برینت  یاد آن ناریان باب افکند  گفت شه زود کار او سازید  باز از یاد امر شد معکوس  پس شه او را کشید بر سر دار  پایدار آتش بلند از وخت </p>
--	---

له چو بدار ۱۲ له ابرد ۱۲ له سرنگون ۱۲ له ترکش ۱۲

بر سر دار یک آن گاه  
که یک تیر کارین ساری  
جانش از آن تیر شد و محبوب  
آن گروهی که دشت جل  
رب هذا غلام آفتاب  
دید چون شه که فتنه بر خاست  
ز دوزین بابای با عیان  
لیک باد که دیگر آن نوزد  
گفت او ای که دوزمان عمر  
برزخ دانش دست طلعت نو  
می کشیدند دست وقت گذاشت  
همه به خیال دشت زیر نخ  
بود آن کعبه دل از احبار  
دشت از عهد عمر با نصد سال  
پس ز دانش عمر فرو آورد  
رحمت یزدیش بر جان باد

جلوه دوست یزد و گفت شاه  
گر بنام خدایم اندازی  
ماند جسم لطیف و مصلوب  
دید این که گشت ابن الحال  
گفت بالاسی آن ز قهر با  
گشت بر کس آنچه او میخواست  
سوختند آن جماعت پیمان  
شاه اعیانش هم در آتش زد  
بر سر دار یافتند سپهر  
فرق از حبیب و ظهور  
بهان مستقر قرار می داشت  
کعبه بکشاد بهیچ عقده نخ  
دور از آن عمر شد از احبار  
یکسرش بود آگهی از حال  
وز کو منزله مزارش کرد  
غلامش خیل غلمان باد

ای که در این عالم  
بهر موالج

ای صرعی یعنی و جگر و تند ۱۲ ساله ای بای تعدیه بران عبارت داخل کرده گفت  
ان کرده بر ب نه الخ ۱۲ ساله ای بار دیگر و این جمله حضرت عافیه است ۱۲ ساله ای  
از زندان می کشیدند و چون می گذشتند باز بر زندان می رسید ۱۲ ساله کفایم  
یکه از احبار نصاری که در زمان حضرت عمر رضی الله عنه سلمان شده احوال ایشان  
مورخ بود ۱۲ منه

کلمات اصفیات از جبرئیل  
 مولدش روم فلسطین مسکن  
 مستفید از یک حواری بود  
 شاه عهدش خیر داشت نه بهر  
 بنیکه ساخت آتش افروخت  
 رفت جبرئیل به دعوت او  
 سخن تست گفت بی مهربان  
 کرد زین حبیبان با جبرئیل  
 بست بر چوبی و بشانه او  
 گوشت از پوستش جدا آورد  
 گفت آن پنج شانه از تو که کا  
 هم تو خود را با و یگانه کن  
 کرد در دیگر آبجو شانش  
 آتشین سنجاش کوفت بسر  
 جار بخش نمود دندان  
 ملک او را شب زبلا بر ماند  
 گفت و ستور غیر جاد و نیست  
 بخوراندند آب دم کرده

بود و آتش ز برج دین جبرئیل  
 ما و طینش بنور دل روشن  
 ساجران بهر خیر جاری بود  
 موصول شد و موصول و را شهر  
 منکران سجود را میبخت  
 گوشت ننمود با هیچ محبت او  
 از سر صدق سجده بخت کن  
 بدشد آن بد نهاد با جبرئیل  
 آهین شانه با سر و فرو  
 روز دیگر عو بهر سر بر کرد  
 گفت حق جل شانه که مراست  
 طره حال خوش شانه کن  
 تازه رو یافت آبجو شانش  
 سرخ موها صفت نکرد  
 سنگ پشت و نهاد گران  
 صبح خود را بر ملک ساند  
 ساحران غم اند چاره این تا  
 اسم حق خوانده بے ضرر خورده

گفت مهتر که گویش ساحر  
حاضری بود <sup>کدام</sup> دست گفتاری  
مرد گاد و عجزه در ده  
عجز نمود آن عجزه برش  
پیشش گفت ده بخل ما  
نخل شد برگ دیدم بارش  
شکل گادی بساخت از من  
بند کردش در آن و تا هفته  
ملکی بر زمین زدش که شکست  
شده جو آمد ز حال اول بخویش  
پس غدا بش بجمع کرد پسند  
بعد ماه هم از فلک آن ال  
اوقات ده ستونکی زو عاش  
همچنین به نمود ز و سیری  
شاه آن سو گذشت اینها دید  
همچنین با عذاب چید نمود  
هر که فانی است در بقای حق

خرق عادت از و بود ظاهر  
بشنفت این سلا <sup>کدام</sup> گفت آری  
دید باقی سرش ز که تا می  
زنده کرد از عصا که زد برش  
حال آن چوب کرسی با  
ماز نا بر و بی از آرایش  
وان ز که گو کرد و لفظ شد مملو  
کردش از قیر آشتی گفت  
آن صدا شد که پیش سر هاست  
دید او را با سیاده به پیش  
ساختش در سرای زالی بند  
لب نهانی نیافتی چو بلال  
ما را آورد شد فراغ معاش  
انگ گنگ آنکه بود کور و کوری  
گفت با و گری چنین که شنید  
بار چون دید همچنان او بود  
مست باقی کجا فانی حق

در این  
کتاب

له بشند ۱۲ سله پیر زن ۱۲ سله ای چوب کرسی که شکست سبز و تازه  
کن و نجات اویش بهر ۱۲ سله ای از آزار سانه بهر ۱۲ سله گند شک

۱۲ سله رال ۱۲

گفت حیران تو هستی مغم  
 لیک یک شرط مصلحت دارد  
 سجده بردن ز تو بر بت من  
 میهمان آشیم بمنزل باش  
 پوراکان زال گفت مشنوا این  
 همدان شنبه سطره سلطان  
 صبح پادشاه شد روان بشکوه  
 هر یک را همین سخن بر لب  
 چون به تنجانه هیتش زوایا  
 پس طاقی برآمد از بت شاه  
 هر بتی شد بجای خاک فرو  
 اندرین حال آن فرشته مصل  
 دو جماعت شدند آن حضار  
 آنگاه تیغ باو فرقه زدین  
 آن گروه و بهر خلد طریق  
 شرح حال زین مسیح این تب  
 قرب صبح قیام از دجال  
 مهدی آن خاتم الرسل انور

حالی را و براه ایمانم  
 تا بملک فساد و رونا رود  
 من درو با خدایت آوردن  
 خبر آشتی شود تا فاسق  
 گفت خاموش قدر حق بین  
 معجزش کرد معجز ایمان  
 سوختجانه همرشش انبوه  
 شه سالی فرقت او را شب  
 او فتادند سرنگون بهسا  
 بطریق که آن زمین شد چاه  
 شه جویت رنگ حیرتش برود  
 هم از غیب شد بخلد وصال  
 یک سوخته دگر سودیندار  
 آتش آسمان ز زمزه کین  
 این فریق و لم عذاب حق  
 از زویش زخم چو صبح نفس  
 دهد ایام را چو رنگ لیا  
 صبح آسا کند بملکه ظهور

<p>عین آید چو خط نور فرو  جهد با از پی جهاد کنند  جفت پس گیر دوز فرزند  قصه کوتاه پس از شروع مسا  قدش کش بهشت گل گردد  حالی از گریست زان خاتم  کرده ام زان که نامه آرائی  نامه کا بتدای خوش فالش  نام آن جامع البحور بود</p>	<p>بگذار در نماز صبح باو  رفع آن ظلمت فساد کنند  وقت و چون سحر شود خندان  خواب صبح کفن بر او روا  روضة خاتم الرسل اگر گردد  گو بیاید فرد لوح و قلم  باشد این ذکر علت غائی  یافت ذکر پیمبران ساش  بحر مواج از سطور بود</p>
<p>تو و موج بحر تفارب کلام  ز ختم الرسالت علیه السلام</p>	
<p>بنام احد کاسر شست نور  بذاتش برسانا که ذاتش نهفت</p>	<p>دران نور پوشید از خود ظهور  در شش هم سم صفاتش نهفت</p>
<p>له علت یحیی سبب است و آن بر چهار قسم اگر سبب داخل بود بالقوه آنرا  سبب مادی گویند به تشدید دال چون نسبت چوب یا سریر و اگر داخل بود بالفعل  آنرا علت صوری گویند چون صورت نمبر یکم ربع باشد یا مسدود اگر خارج بود  آن سبب موجود است آنرا علت فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد بیای است  آنرا علت غائی گویند چون جلوس پادشاه بر سر برین علت غائی در امور موخر از همه باشد  و در ذین و نقل از همه مقدم بود پس زین کتاب علت غائی ذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است  همین سبب تقارب نزدیک بیکدیگر شدن در اصطلاح عروض نام بحر است زین آن فاعل  فعلین فعلین فعل است و اصل فعل هم فعلین بود و به حاکم که اسقاط حرف سین  است از سبب خفیت نون بقیه و فعل باندر نیز این رنگین اخیر بر وزن فعل به حاکم حذف که  اسقاط سبب خفیت است از فعلین و فعلین نقل فعل شد ۱۲۶</p>	

ماتر مخرج در فاعلین ۱۲

بمعنی و لفظ این محابود  
از ان میم را قبل ال است جا  
ندغم چه گفت آن یک اهل حال  
ازین حرف معنی به بندم زبان  
همان از قلم قطره اولین  
در کش بهما عین نمایان بود  
مدینه شش درج ان در جبهه  
نسبت به یادش سکه ست صفت  
مقیم آن در صلیب نان  
مقدود با اختر روشن  
به نیروی حفظش نزار و  
با وزنده الیاس الیاس

همان حاصل اسم و سما بود  
که بگذارد چهل سال کشیدنها  
خدا در عربت اند شست سال  
که در بزم صفت قدم قصه خوان  
در آخر زمان گشت در زمین  
قریش صدت که عمان بود  
که از نسبت برج خور روی تها  
وزان پیش در مقام ختلاف  
که داند تجز عذباتش مشن  
که آمد چنین گوهر از محبتش  
نزاری ندید و ندانست ضر  
بعسر خضر عامر نامدار

سده در علم معانی ذات را گویند چون نقش اکت و هم صفات را نامند اند لفظ اکت  
که حاصل بر دو کیفیت از حال عمل مراد میگردد کقولله تعالی یوسوس فی صدور ان س  
سینه محل ال است در آنجا از دل راده کرده اند ای شیطان ردال انسان سوسری افراید  
و این بقیایان حدت بود دست زیرا که در شرع حلول اتحاد و جانی نیست که گفته اند  
با تخیر ندارد اتحادی نبود و کجاول اعتمادی ۱۲ سده نام ۱۲ سده معنی ذات ۱۲ سده  
رهنما ۱۲ سده حید علی ۱۲ سده عدن جزیره است در حدودین که مرادید آنجا خوب شود  
۱۲ غایت ۱۲ سده در عرف شرع طفلی است تا بالغ که بدیش مرده یا مقفود باشد و مادرش  
زنده باشد یا نه و اگر مادر هم مرده باشد زیاد تر سستی احسان میگردد و تسیم  
در جانوران آنکه مادر ندارد گوید در داشته باشد و تسیم در جواهر و مقفود و نفیسه آنکه تالی و نظیر نداشته باشد  
چنانکه گویند دریم است صلیب سخوان پشت مرده چنانکه سر را با سخوان پشت سینه زن باشد  
سده بهشتیان ۱۲ سده ناقوا ۱۲ سده ضرر ۱۲

همان عام مدر که در لقب  
 بقوت چنین باگز اویش بود  
 ز برج خمر تپه بلند آفتاب  
 ازان دُر مکنون کنایه پیش  
 دل پاک پاک پاک جان  
 ز دین گوهر ریتغ غایت یافت  
 ز کعبه بوی گشت کعبه رست  
 شد آب گل زو بان نه آب  
 بردانی وقاصی از نام و  
 بدین مبنی در عبدلثان  
 از و نان با شمع روغن فتاد  
 همان شبیه کوزا و بعد از دید  
 غمش مطلب رو به شرب نمود  
 بره عبد گفتش ز بیم فتاد  
 بپیرات آبایش بعد سم  
 ز زمزم نمانده نشان در میان  
 کشت از دعایش خدای جلیل

با دراک وقوت جد و اب  
 که چون مدر که قوتش ز و نمود  
 که کتان نموده خمر تپه بتاب  
 چو ز بود زو کار ز نظر قرش  
 دم مهر و نگش بکف بجه خوان  
 لوای کوی نقش الحیر یافت  
 زمره و زرد کام و زمره حست  
 که گل کردش زرم نقش گلای  
 علم شد در اقصای عالم قصه  
 بین تاجه نافه نمود از چپان  
 بشه شائے و گروی داد  
 چو پیران سیدش زوی سر  
 ز خوش نشان با مس نشان در بود  
 بعدیش نام او اوقات  
 کلید حرم یافت شد محرم  
 با علام غنی از و شد عیان  
 بشک با بتیل صاحب قیل

سه پاره پاره ۱۲ سه روشن کرد ۱۲ سه دوزمه و صفت جبرئیل علیه السلام  
 سفید القوی دوزمه فاستوی ۱۲ سه ظاهر شد ۱۲ سه با شمع یعنی شکسته  
 نان هم آمده ۱۲



مه سپهر میدشت آن پاک نور  
 بجای اندان نور کرد انتقال  
 اگر نکر در عبده می کنی  
 که چون بته بعدیت گشت  
 بحق شیشه نذری حقیان کرده بود  
 کند چون ساعیل تو باین کی  
 نبود این بجز بن نور خشت  
 عرب گفت رستم شود مرمم  
 خلل زاید آنکه با ولادما  
 ز بهر غمیل فدیہ رسید  
 و اگر قرعه فدیہ بر صد شتر  
 خبر بود از آن نور هر وقت جا  
 بان نور عبد بدان حسن و آ  
 زمان عرب در تمنای او  
 بروز عرویش بے بیش و کم  
 بخوبیش توان از بخار رسید  
 بروزی بگردید از صیدگاه  
 بیفتادان مه چو بکیش بدام

که با قرب حق بود از دید و دور  
 که از عبده یافت ختم کمال  
 رب محسود که هو میزنی  
 همان هوست باقی توان بر پی  
 که کرده سپر آیدش در وجود  
 شد از قرعه عبد الهش آن کی  
 که ابن الذبیحین آید دست  
 که هر کس باین ربه گوید رستم  
 شود موم بر خصم <sup>۱۲</sup> فو کا داما  
 هم آن میر سزنی این رشید  
 بیفتادگان شد دیت بهر حر  
 بوجی و بالها و رویا و پای  
 که بنینده نشن کر یوسف گدا  
 افزون از زینجا بود ای او  
 دو صد زن بز و چاک و درام  
 بیان عرویش آنکه شنید  
 بره منزله دید و روی چاه  
 مانه زین مخت والی بشام

سه نام منزله از راه ۱۲ بوجی انبیا را و بالها او لیا را و رویا صلوات را و برای حکما و  
 سنجان و امثال آنان را ۱۲

همی جست آن گاهنه با نشان  
 رخ و یدشناخت صلت بخوا  
 وزین پیش از حیثان فیه بود  
 ز خویشان او و هب هری گدا  
 به نرمی به رسید و به عناد  
 که خواندیم نوری ظهور آورد  
 از آن وی این شمع خود هم گشت  
 درین حال ناگاه فوج دلیر  
 چو این حال دید مجلس نشود  
 بشب چون رسید از برگاهنه  
 همان شب کماش حکم اول  
 باون پدر بهر آن عقد هم  
 بگفت آرزویم بآن نور بود  
 زوی و دتا زانی آن نور پاک  
 ز آدینه بآن شب بن سگون  
 هنوز آن راند صدف جادو  
 چونه ماه بگذشت سال فیل  
 دوشنبه دوم از ربیع یکم

کسے کز دمی آن نور گرد عیان  
 بگفتا سحر از پدر گریخت  
 که تا که به در سخت جمع بود  
 بشد بهر اش چاک و خون گشت  
 جواش بگفتند چون تند باد  
 که چون تیرگی کشید و ابرو  
 کز آتار آن نور دارد به پشت  
 ز بالا رسید و شد آن جمع زیر  
 باو خطبه دختر خود نمود  
 باو خوانده شد خطبه آینه  
 شدن نور پاک آفتاب حمل  
 برگاهنه شد چو خورشید صبح  
 شب از صلبت بیطن فرد  
 که من میرم حسرتش را بجا  
 که شد تحت شیطان چو تخت بگون  
 که دریای شفقت میسر گذشت  
 خوش ساعته قرحی را کفیل  
 ظهورش شش سوخران کردیم

له نسبت ۱۲ له نام برج ۱۲ له در سایه که صاحب فیل کشته شد ۱۲

شنود آینه از دایه حجاب  
 بز و جبرئیل از مرد علم  
 ز غیب این صد اسرار و فتا  
 بلز و سخت شمان از ان شرف  
 گفتا بام تاجش که امری غریب  
 بر و دسماوه دیر آمد ترس  
 فرو شد بد را یا چه پیاوه آب  
 نه جو شیده بود آن نه خوشید این  
 هم آن آتش باری سر شد  
 خبر تا از آن نور کسری شنید  
 جود می بدیدش بچشم و گفت  
 گفت از نسخ علم با این بود  
 سخت از سر گشت نمود شیر خور  
 خلیفه در آن شیر بود و نگین  
 بشش مفتی مهربان و درش  
 نویسه توانش بر نگاه یافت  
 نویسه کنیزش بولوب  
 چو از زادن می برش مزوه گفت

بی آن ستوده محمد خطاب  
 بنام بلندش بیام حرم  
 بتک بود هر جابر و افتاد  
 فروخت زایوان کسری آفت  
 کند سطح این مملکت عنقریب  
 که از بحر عمان شدن بترس  
 که تا حشر خاکش فرو شد سرا  
 بگفتند سرسیت پوشیده این  
 رخ آتشین مخان ز روشد  
 یک بود تار خیا چون بدید  
 شدش از علامات سر شکفت  
 کز و نسخ هر دین و آیین بود  
 هفتش لطف ارث بر اسم کرد  
 حبیب شکر گشت از بهر این  
 به پرورد از شیر خود و سرش  
 سه ماه اختر او باین مهر یافت  
 که گفت هم او عبد عزیزی عرب  
 بز و دش شد از او کو بر گفت

بخواندم که از وی برافت عذاب  
 حلیمه زنی از بنی سعد بود  
 ز نام و نشانش بزوشی فال  
 وی آن بشهر وید اختر خود ستود  
 پی آتش گردش برهم عرب  
 بدستش مقتیاد و در سیم  
 ز آغاز آن حمله حال وضع  
 بدین سید از وی اعجاز با  
 لبش کاب قند مکر بر بخت  
 نخستین تبار از کبیر خواند  
 حلیمه بیاورد و بر دین و گد  
 چو پوسید یای مبارک خرام  
 بیا بدستش مهر و زوی دوان  
 دوش ناگه از غیب شتافتند  
 و وید او چو باد از ره اضطراب  
 بدینش نشسته بیالای کوه  
 بلفسان شوق صد راجع حال  
 ای بودند گفتا مرا از میان

بر روز و شب بنی یک صواب  
 که بعدش سعادت باورد نمود  
 که حلیمه و سعد هست نیکو خصال  
 که بافتن نشارت باوداده بود  
 بخود برد از کمالش با طرب  
 تنی کلبه اش بر زار گشت سیم  
 و گرتا بچولین ایام وضع  
 که عاجز از حضرت فکر رسا  
 چو از شیر برید شکر بخت  
 به الحمد نا عالمیش رساند  
 بحیلت که هست این امر خطر  
 بمهر تع زدی بار ضیافتش تمام  
 که در یایش ای در مهربان  
 بگوئی برش سینه بشکافتند  
 بدل تفت بهر خاک دیده آ  
 چو خورشید روشن بر شکوه  
 که ز زمین ام جاک قدرت طلال  
 دو با کسوت نبر از آسمان

این شعر در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 در باب  
 حاکمان  
 آمده است

یکه زان دو مینه شکافت چپ  
سیاهی و دم از و لم کرده و  
و گرداد باد شمال نهادن  
شرح بود اینکه بود آن نشان  
شنیدن نمود با کاش  
گفت او کشید این طفل را  
بگفتن حرف خون میزن  
علیه گفت از برش برگرفت  
بیاورد و با آمنة حال گفت  
چو امین نبود آمنة از دگر  
پرستار عبد الله آن در آمد  
درین نویش سال مدبرنج  
یتیمه دو شد در یکدانه را  
دل شبیه در آتش شد و نیم  
ز بوران که از جان فرزند استی  
به نفقه غلامی آن تملک  
غلام چون که غنیمت و لا

به بر فاطمیت رحا بست  
با بریق نقره باند و نور  
ولی هیچ زانم نگردید حال  
که خواهد الم نشرش گفت نشان  
که گفتند خوشان پس حش  
که تیغ نبوت کشد بر پیش  
نه کاهن باین سخت دل کاهن  
ره که از بیم آن شر گرفت  
که از چشم انداختن باید نفقت  
دل آتم امین نمود آن جلگ  
نمودی بر دکان خود را پس  
ششم آمنة رفت بن کج  
صدت کرد بروی فلک خانه را  
بهر نیمه جان بے آن یتیم  
فرز و استی بن که چون استی  
که نایاب در تکه شد در تکه  
شده بر ملا نفعی مع از غلام

عاشقانه

عاشقانه

عاشقانه ای چون علیمه این جراتشید با کاهن بن نوذر که خوشان گفتند  
که این طفل را جن مس کرده است ۱۲ که آهین هستی ۱۴  
عاشقانه دشواری ۱۲

بخواب بقیع بنودش رفیق  
 مطر خورشید بر قلعه بوقیس  
 بهشتیم چو شبیه بسیر بر ده شب  
 ابو طالب اورا کفالت نمود  
 جدا مانده آن امجد از امجد  
 چو سالش که مژده روشن عروج  
 سو شام بو طالب انگ کرد  
 فتادش بدیر چرخ اگذار  
 بعلمش که مبعوث خزان  
 بسراپا نش بدید از سحاب  
 بیامی درخته که رخته کشید  
 بدعوت چو بنمود محفل نشین  
 بگردید رامب بگردید سرش  
 بنی گرد این نورشامش مهر  
 نیاسود سودای کالای بود  
 بخود برود هر چند هم از وطن  
 کرامت بے دید چون باز گشت

روان گشت شبیه قلب قیق  
 غلام گشت لاجو مضمون لیس  
 قدم زد بشیب عیدم زام غیب  
 که مهر از خودش از پیرام بود  
 بایست مهراب از غم خود  
 شجاذ نمود از شمار بر بروج  
 هم آن مه با محاح شده نور  
 که میبرد از دیر باز انتظار  
 بیاید درینجا و نهیا نشان  
 کی این نشان بود چون فتا  
 همه خشک دست سر نیز دید  
 نشانهای دیگرش در نشین  
 چنین گفت با عم نام و رش  
 بیوش نماید شمع بسحر  
 همان جاش گردید و گردید و  
 عم او ز سرش بسوی من  
 سخن با ترا در دوازده گشت

۱۵۰ امجد حضرت صلعم را ۱۲۰ شمع بروج دوازده اندازین شمار تجا در نمود و مبینی  
 بسترده سال عمر شد ۱۲۰ شمع خوشه ۱۲۰ شمع نام رامب ۱۲۰ شمع ملک شام ۱۲۰  
 ۱۵۰ شمع ۱۲۰ شمع باز گشت ۱۲۰ شمع نام عم دیگر ۱۲۰

بگفتا ابوطالبش لب به بند  
 ملاکاب نمودندش بیشتر  
 بگردوش گفتی آن جمع تو را  
 شدی بهیشت گفتش آن لیرش  
 بدش می از و هم جن و جنون  
 بگفتا ازینها که گوی ز بریت  
 ویش از غیب این بودت پس  
 قرن گشت رست و پند  
 ز تخم خویلد گل حشد ابو  
 بال مضارب هم کرد و جود  
 بگفتا محمد تو هم گیر کام  
 بخواندش بناگاه به پیر مال  
 روان کرد با مینت می شام  
 بدیر همان اسباب نماده راه  
 چو از دور و نزدیک مسطور دید  
 بدستور آن رفته با اوب  
 فروشده شد در هانجامتاع

مساد اکشایدی از گزند  
 فلکشان همی گفت طوبی لکم  
 که این دست لیکن آن ظهور  
 ز بهیت همی گفت با عم خویش  
 بر کامی هم بطش ففتون  
 مخور عم که تمید پیوست  
 که نزدیک شد نور آفتاب  
 خدیجه که بودش نسل از قصه  
 که این رنگ میدشت پیوند  
 ابوطالب ز روزها تنگ بود  
 بگفت او مگر خود فرستد سام  
 که بشود امانت زو بر کمال  
 بهمراش مسیره ز غلام  
 بجایش تمیدشت مسطور جاه  
 همه آن نشانههای مسطور دید  
 پس از رفتن شام رفت لب  
 بگردید پس بے انقطاع

له مراد از ملاک ۱۲ که نکلح او ۱۲ که نام ۱۲ که نام راهب ۱۲  
 شه نشانههای شکم و پشت ۱۲ که ای به لبش رفت که از رفتن شام  
 بس کن یعنی مرد ۱۲

خدیجہ نظر کرد از عرفه  
 کہ جمعی تھے آید و بر سر  
 بنا کہ در آید در میسرہ  
 پیسیر لہتین کرد و روشن پیام  
 ازین سو ابوظالب نام جو  
 چنان خواندہ شد خطیبہ سخن  
 میسرہ بر مہرتابی فروز  
 کنیزان کردند از طرف چنان  
 خدیجہ ہمہ مالِ اوش بہک  
 بہم گشت محکم ز بس الفے  
 غنا شد میسرہ میسرہ  
 شش از پاک طبعی آمدگر  
 دوم بچین رفت عبدلبدان  
 زوختان یکے زنی پاک خوی  
 ز اصلا اب دنی دران خندان  
 دوم زان رقیہ نعماناش داد  
 پدر بود عفاناش ابوالعاص جد  
 چہارم بول علی زوج او

لفہ تمام ۱۲۷ خالص ۱۲

برہ نیم روئے چنین طرفہ  
 بود سایہ از خیل بال و پیک  
 بیان کرد آن طرفہ ہائیکسرہ  
 بی عقد و اوش قبول نظام  
 نشان عیش ورقہ از سوی او  
 کہ شد شتری بالغ خوشین  
 کہ تعداد شقا لہما میسرہ بود  
 کہ ز دہرہ دم از کنیزی شان  
 عطار و با حصاش شکست یکک  
 کم آمد گئے در میان کلفتہ  
 کہ آمد ز خدمت وی سرہ  
 پس قاسم رفت ہم در صغر  
 لقب طیب طاهرش دہان  
 کہ گردید اورا ابوالعاص شوی  
 بیع است عربی توس منات  
 سوم اقم کلثوم شیرانش داد  
 وی ابن امیہ کہ تمس این ولد  
 وی ابن ابی طالب نام جو



در بنجابس ستانقذر از کلا  
سی و پنج کعبه زد و ساختند  
بوضع حجر شد نزار ع بهم  
روا گسترانید خیر البشر  
به دست از آن گشته تپایی کار  
جویت مسدود شد کنش  
ز حجر آن مربع بنیافت دور  
و نه شد مزاحف بنای خلیل  
که سالم نمایم منش غیر فرق  
از این بودش ساختن این اثر  
پیش ساخت حجج آن سیتیج  
چو بارون این موضع پیشین بود  
که هر عمارت حکم کرد و روان  
سی و هشتم آثار لغبت نمود  
شدیدی بهره رنگ گویا  
نخستین باد بخیر القاشی  
حقیقت از آن صبح صادق

و شرح آن اقتضای مقام  
قریش زبستی بر افراختند  
لب لب هر یک را منش می نمود  
میانفش نهاد از بی سلب  
پست خودش کردش استوار  
و گر سقف آن جلد سربلین  
چنان ابره از رباعی بخور  
از آن نوبت گفته بود آن حلیل  
کنم صد و هجرتش در غرب و شرق  
بعدش مانسان بی کسج  
بطرز قریش زبستی گرج  
بی منع او پیش منی بخاست  
نمکن کعبه را تعبیه و ان  
که بر روشنی مانظری کشود  
سلام علیک ایها المصطفی  
مثال هر آیه می و یاشدی  
نه تحویل اول بودش جوهر

عنه حاصل از آن

له چادر ۱۲ م رفیع ۱۲ م در عت جلد شوشه دار را گویند ۱۱ م بالکد و اراجا  
۱۲ م نیز احدث تعمیر در ارکان کعبه و سالم غیر معینه قیدان ۱۲ م صد کین اول زینت و حجر  
بضم رکب از آن در کف معنی سرن ۱۲ م باز بخانه ۱۲ م طریقه بفتح اول و چهارم پای  
تو غیر کعبه مرآه است طلاف قیاس ۱۲ م یعنی تعمیر ۱۲

درین حال وفات از ما سوا  
شب روز بودی همان موح  
حرا از عبادت گمش طور شد  
چو سالش بمقیات موسی رسید  
شروع بکمران که صدین داشت  
گفت افراسیمن ز شلفست  
ز و از با سم ربک آخر رسید  
بساکش کرد زان پنج در  
تقایش طاعتش ز هر فشار  
بیاموخت پس آبریزش بدست  
وضو کا بروئے طهارت بود  
خدیجه کش آمد بایان سبق  
گفتا ز روی کتاب صحیح  
بخواند و همه نقش نبوشته دید  
ولی ز و رفت گفت بخواب  
شدش فترت حی پستانه سال  
ز شرمی که طاعن دلیر افتد

این بیت از شمس الدین عارف است

لا اله الا الله محمد رسول الله

بر بد و ریاضت دلش گشت  
که گفتی عرب آن قدر عشق  
دلش از تخیله همه نور شد  
عیان مژده شد کان عیسی رسید  
برش حامل وحی حق برگماشت  
سه بافتار این شلفست آن گفت  
برکن در جاک نوزده در کلید  
ز باقی شدش مخزن سینه  
شدش مقام چهارم قرار  
طریق وضو تا زانجه هست  
نماز آنکه از قرب شارب بود  
بر فو قد رفت بخواند این حق  
همان احمد است این که گفتا صحیح  
لب و تصدیق کاس گزید  
بر و سبز دیدم شتاب ثواب  
شب و ز آتش فردی ملال  
کمر بست کز کوه زریا افتد

سلف تحقیق عاشق شد ۱۲ که نام کوه ۱۲ که بشر بر رسول یابی من بعدی همه حلال  
که اقر با هم ربکه که آن سوره نوزده آیه دارد پنج آیه آنوقت حیرت کمال او را  
رسانید ۱۲ که قاصدی ای جبرئیل ۱۲ که آیت انی پنج آیت ۱۲

بن که نگه کرد و اندر هوا  
 ز جبرئیل غافل شد ز بول مست  
 گرفتند در جامه تا جبرئیل  
 بروی زان نسو اثر گرفت  
 خدیجه نخستین شد از سابقین  
 مه چارده شد مقرر کمال  
 پدر روز کی باویش در نماز  
 بگفتا بدنیات از آب نعم  
 بدولت شدی نسکات باش  
 نشان نبوت کند نامیش  
 بحقر گفت آن دگر جان دوم  
 و عای جناب حین ان لب شنید  
 و گریه مولای دریافت اه  
 ابو بکر بے وقفه تصدیق کرد  
 معمای توحید عثمان شکافت  
 ز بر کرد فرقان ز بر عوام  
 سعادت از حد قاص دید

عیب بهالاست کرسین جان  
 بلبل ثرونی زره خانه حبست  
 ز پند تران بول است مریل  
 ز بخش نشان این آن گرفت  
 علی خواند انکه سبق از یقین  
 از ان آفتاب روشن و سال  
 بدید و پسندید چون یافت از  
 دله نعمت دین بهت ابن عم  
 دل جان گرو در پاش پاش  
 ز کید حسودان نمم حامیش  
 جناحش بشو به تو هم تو هم  
 لغت یافت طیار چون شنید  
 سر خواندگی زایش کرد جاه  
 باخا پیش این صدق صدق  
 فواجتم خود مشت فروخت  
 شد از طایحان طلیح افق نام  
 سفاد آید از عبد الرحمن پدید

له نام سوره ۱۲۵ چشم را عین گویند و نشان هشت را گویند  
 چون عین پیش نشان آرند در علم صفا عثمان می شود

سپس بوج عید شته این حال  
 بیاورد با سحر بر راه شان  
 جز این هم بپس کفر ادین نمود  
 نمودند میل قدم از حدوت  
 عزیزی بعضی نمایند از عزیزی  
 سواع از لب افتاد و اسب گذ  
 برین پنج گذشت هر که سال  
 تمشیش باز از پر خاستند  
 زن و مرد شان احد شدند  
 ولی بود حامی چو بوطالبش  
 بیارانش سرگشت جور شدید  
 با مر خدا زمره جور کش  
 تقدم ز غلمان شد و همیش  
 و با خفه از سوی کین پندگان  
 و هم فتنه عماره بن وید  
 که این باغیان کش بگذاشتند  
 ز مانع گل کرد بگرختند  
 پاسبیری تا براه آوردیم

سعید از تقیان بر ایصال  
 ابو بکر کا یزد صلش بیان  
 که تکرار و گشت ذکر و دود  
 بخوانند یا غوث حاجی یوسف  
 سونیا صبر از نسیم اندر گریز  
 یا الله اللات موقوف گشت  
 با علان دعوت سیدش مال  
 بسکین کین گشتنش خواستند  
 بصدق اتقن سخن میرزا  
 بیدند به خوشی غلبش  
 که شد یا سمر و همسر او شهید  
 بیا سود و در امن شاه حبش  
 رقیه کنوز او عبد اللهش  
 یکے عمر بن عاص بن بشک آن  
 کشیدش بشیر این شهید  
 باغ کمن تخم نو کاشتند  
 چو خاری بد امانت و بخند  
 ز بهر تو راه وفا بسیریم

صوم و انور و زول بر کوان چو زهر جعد جاست آموختان

له فرمان خدا ۱۲۱۱ هجری قمری جید با جیل من مسد ۱۲ که مصدر معنی فاعل ۱۲ که آواز

بدست عدد و سپهر متاوان  
از عیسای نبوغ و گردم زنند  
کشادند انجیل را موبدان  
بیان از زبان طلاق کشا  
که آرد و نمیسر از حق  
که ذکر هیچ رست مریه دران  
که فرق شرش ز بخیل است  
رسایل و صف رسول و دود  
که اظہر من الشمس شد علو و اگر  
که این نامه دار و دامن نشان  
باشید امین ہمہ پیش ما  
فرستاد ہا بر فرستندگان  
بچرخ و لاوت پئے فاطمہ  
بتول است و نہر از اقبال او  
الف شد ہمزہ بجہ گردم  
خفا کرد بوجہل بن ہشام  
برحم رحم خواست نشی نمود  
کز دامن کثر انتقام خفا

کشی مشرکان گفت که من را  
باشاد تو حباب بر کشاد  
پس آن استی گشتن چون سیرت  
عمر نیز عدش بقدر بود  
برین بخوبی بود آن که با خاص عالم  
که احمد ز دعوی نشد نصرت  
بمیزان دزدان فطش کم است  
بتان که وصف از او می کنم  
تخل ز تانیت باشد نشان  
دهم که ترکیب و از و ال  
همان ابن خطاب این خطاب  
بره افش سعد و قاص شد  
بگفت ابریدین ست قلم سرت  
که دارند در راه ایمان خرام  
سوی شان غضب تیغ سائل شد  
نهان و ورطه همید استند  
فرز کوفت دقفل بر لب زدند  
پستند مصحف کشادند در

کئے تا نگویں نہ راست گما  
 بآن شاد شد نہ مات رشاد  
 ابو جہل از کمان شکست  
 کہ منع خود از کسر آفرمود  
 ابو جہل سرگرد روزی کلام  
 بود ز یاد از با چونون الف  
 علم وان علم خلاف ہم  
 از وی سبک کوش سبک گم  
 عربی عجم حرف گیر در آن  
 بخشیم با جمیع قصی ز مال  
 روان گشت ذکر آیتن قصاب  
 بدست عمر تیغ رقاص شد  
 نخستین کفن زینہ و خواہر  
 و بچہ ز تو نزد ایشان حرام  
 و رستہ دید و قمرات شنید  
 کہ ہم از بلا با ہمید آشتند  
 تلب با وارش یارب زدند  
 درون آمد از خود بیرون عمر

بدست خودش گویند می گشت  
 که آیا چه بودست آن خواندست  
 بگفتار کشتی رستی بسین است  
 نداریم ما آن دخیل را  
 ازین است بهیشت بل خاستش  
 باغزدش نیز گوید رست  
 تلاوت با سحر حسنی رساند  
 بر مصطفی رفت شادان نمود  
 بیاران دین گفت پس اثر کار  
 نمایند کفار ز نار است را  
 به پیروش تکبیر هانت بلند  
 پیغمبر سو کعبه شده سپار  
 علی و عمر پیش از وی وان  
 ابو جهل در انتظار عسر  
 چنان دید و بد از خودش طرا  
 برش ناصحان افرشاد و خواند  
 به بیت الله آمد رسول امین  
 عمر کرد با اذن جبرازان

نخوردند آرزو خواهر هشت  
 و زین جو ردی سوی گردانست  
 ز قرآن حق سوره پیش ما است  
 که ز کشت نباشد بنام خدا  
 بل ز زید و موشد به تن رشت  
 از و آن کلامی که بخواند خوات  
 ز عیشش و شد شهادت بخواند  
 شود ز قوی دین عالم ده بود  
 پریتیدن حق نهان است عا  
 مسلمان پوشد حریر است را  
 که تبلیح سبوقیان سر فکند  
 یمن حمزه بو بکر اورا یار  
 بگفت تیغ و ازین گریزان  
 همیدشت در خیمه کعبه مستر  
 بگردید حالش ازین انقلاب  
 عمر خواند توحید و با تیغ راند  
 خود آن بیت ابو ذنیب امین  
 که کفار را زد و شد حمزه زان

با اعلان طاعت کز آن روز بود  
شد این امر خاطر پیش قریش  
برفتند و گفتند بوطا بها  
و من بعد کن گزیده دم در کش  
و ای از منج عم در حمایت قنور  
که ما مورد گمان همه بار ما  
اندام چرا ترک من عم کن  
اگر عم بدار و حمایت در رف  
و لش از برقت فکند این سخن  
همی باش تو دور بی کار خوش  
گفت و بخواند از خط مضطر  
بشعب خود آورد و محکم نمود  
و زان سوئی اندرونان بهم  
سیاهی دل بر قلم ریختند  
که از مانگرد و کس منتسب  
منافع از ایشان بدارند باز  
به تنگی بر آمد هر یک فروش  
بیا کرد این حشر از نشر کین

ناله باطل کن ۱۲

با سلام هر روز طاقت فرود  
و گزینش ز کین بر پیش قریش  
بوی منع ذم خدا یان ما  
و م تیغ ما و نه خونت چشد  
به پیش دست و گفت اندیشه دور  
نسا زیم ما مورد امار ما  
که از امر ما مورد منعم کن  
چه غم حساب است در دست تیغ  
بگفتا ملکتم ازین راه من  
من آن جای که از ان بگوش  
بنی با شتم و هم بنی مطلب  
سخن با همه غیر حفظش نمود  
به بستند عهد و زودندش در قم  
سیه نامه از کعبه آویختند  
کس با بنی با شتم و مطلب  
نمایند درهای طرار باز  
که ممنوع شد تا خرید و فروش  
سر سال هفتم ششتر کین



بسال هم روز که ناگهان که با من محمد خبر داده است فرود برد پاکان رقم کر کے اگر دست پس بس بما از بقیار پند آمد این حرف بالا اتفاق همان بوده شد چاک و جمع صفا و برق حوت کینش بین بر تافت بفرود بود طالب از جا خواست و صیت بیاران خوششان نمود در ایمان اولیک هست اخلاف بود قطعه مرثیه از علی اباطالب عصمه استخیر لقد قدک اهل الحفاط	ابوطالب از شعب شد سگشان که انشای بیان کنون با ده است نه در نامه جز نام پاک یک و گرنه وی و با شما اختیار بدیدند آن نامه بر نفاق برون آمد از شعب با مصطفی عجالت دلشان کزان سرشت که جانش قضا هر دین سال است بجفظ وی ترک ایشان نمود توان داشت زین گفتگویم محاف از ان میشود رتبه اوست غیوث المحول و نور انظم وقد كنت للمصطفی خیر عم
---	--

ای ابوطالب پناه و پناه طلبنده را بارند از خط و روشن کننده تاریکی گریخته  
به گشت که گم شدگی تو یعنی وفات تو نگا هبانا را و بر آینه بودی تو مصطفی را غم  
بهتر و این خیر علم با اعتبار حمایت او چیست خاندانی بود در مشارق الانوار آورده که وقت  
وفات ابوطالب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود الا والله لا استغفرن لك انا و الله لا استغفرن لك  
فانزل سماکان النبی و الذین آمنوا ان یستغفروا لک و لو کانوا اولی قرنی من بعد  
لایستغفروا لک الا انهم استغفروا لک و الذین آمنوا ان یستغفروا لک و لو کانوا اولی قرنی من بعد  
فرمود خبردار باش بخدا که برای تو حسن عاقبت خواهیم خواست تا زانیکه از خداوند تقاضا  
خواستند و خبر رسید پس و تعالی این آیت نازل فرمود که منی و منین را لائق نیست  
که برای مشرکان مغفرت خواهند حالانکه ظاهراً شده که مشرکان در دخی اند لایق نیست

<p>خدیجه هم از زندگی تافت رو که شد عام کز نش علم زین الم بیدار از اقامت در آنجا زیان در آن طائفه دوی نیکی ندید سزید و پای مبارک خست شنیده ز دوی چیت آمد فرار بامرش سبر در میان قوم را و گر صبیان تازه کردند جان عدو را ندو سطم هم بن عدی ولی ان حمیت که بود از منان شدش سوده و عا ششم</p>	<p>بماهی کما بیش از فوت او بیاد و این سال پیغام غم پیمبر باندای آن مودیان طوان حرم کرد و طایف رسید بشک که از دست اعدا خست بگردید و در خله جبر مناز رطب عین یاوشد ز غل هدا و گریه از آن رهبر انس جان بیاد چو در که آن هندی بشک این حمایت شافیت صفا چو آسود و از تلخ عیش بخت</p>
---	--

بقیه حاشیه مرقه پس آنحضرت ابوطالب را وقت مردن برای گفتن لا اله الا الله فرمود  
که بدرگاه الله تعالی سجت باشد از در غلایندن ابومسلم و غیره قبول نکرد و در تفسیر  
حسینی است چون ابوطالب آنحضرت فداده اند تا دیرگاه برای گفتن کلمه مذکوره فرمود هرگاه  
ایمان آنحضرت از استغفار او باز ماند آیه مذکوره خوانند و تفسیر توضیح القرآن آنکه که آنحضرت برای  
عم خود وقت مردن می کرد که کلمه توحید گوید قبول نکرد که این بابت نازل شد آنکه لا اله الا الله  
و لا کنتم هیدی من یشا و هو علم الملتدین نیز بعد مردن ابوطالب علی علیه السلام آنحضرت آمد  
گفت قذات کمال فضل یعنی موعوم تو که گمراه بودی و من مشرک گمراه بودم ابوطالب تکیه تکیه و این  
صحیح است اختلاف کردن و انفس غلط و گمراه است و آنکه بعضی تفسیر اعتبار حفاظت حایه آنحضرت  
نه باعتبار دین اسلام زیرا که با وجود نفهم آنحضرت علم ایمان میاورد و کافر مرده الله کما بیش  
در حق کلمه پیش بود و او الف شد کما بیش نزد آنکه گوناگون که گوناگون بود ۱۲

یکے بنت زخمی بل ز نوے  
 ز معراج مست خلات بیان  
 نه چم بآن گفته پیچ پیچ  
 شب از کمر به بیت افلق  
 سوادش همه نور و زو تطل  
 ازان گیسو بر افشان شام  
 شب بایا صفت اگر یافتی  
 کلیم از تجله بریده اگر  
 چراغش ز خود کرد و دی کرد  
 ز دولت که بر اختران تخت تاب  
 درین شب کزان آسمان باز کرد  
 شدش خانه ام بانی منام  
 فرو بست چشم از دو عالم آزار  
 که ناگاه جبریل آمد که خیر  
 بدستم عنان براق و لب  
 بر آتش خرامش صبار اموب  
 نه در آب خست نه بالغ زنی  
 کلوں حریف نه چیل فی حیات

در این شب که  
 در این شب که

و گریست بو بکر از مژه و  
 بتایخ و سال مه و غیر آن  
 پیچم سزاوار گفتار و پیچ  
 و تفسیر اسری بعد و برق  
 سواد نگاه و سودای دل  
 بر از عطر روحانیان امشام  
 صفی شد از میض و تافتی  
 شب امین این نور دای شجر  
 ملک بر دیده بخوری بکوه  
 همی رفت و در قفا آفتاب  
 بروی زمین مین در باز کرد  
 ز بوطالپان تخت پاکیزه نام  
 دلش با یکی بود شب نده و  
 زبیدار دل بهره بر دیده زنی  
 سلام خدا و پیام طلب  
 خشن باغ خویش نبود عیوب  
 نه سکندری خورنه کامل تنه  
 نه کمره شب گورنی عقربست

در این شب که  
 در این شب که

سه ایام یعنی که در هر ماه چهارده و پانزده و شانزده تاریخ اندازد

نه آن تنگ خاوندان شو داشت  
 نه پایش سیاه و سپیدست  
 سبک خیز زین فرس و نشین  
 هم از عرش گذارن و فرشت  
 بگوشتن پیر چو آمد پیام  
 بر آتیه نگه کرد در نور غرق  
 بحثی که آید طرب با ازان  
 باندام مشک آن براق دلیر  
 بسر سپ با پشت چون تهری  
 بر و چو مردم بدیم چون شتر  
 نمودی ز فیشتن بگوشتن بدست  
 بپا همچو گاو از زبر جدم آن  
 ستم از کمر باو سپرده لعل  
 و و بال از دو سویان دم غنبرین  
 چو را کب بیامد به زور کاب  
 ز بانم و دهاول این کامران  
 ازان و که از بهر وی صد براق  
 بترسم کشد با گرد رسته

نه آدم بگیر و بخون و دشت  
 نه کجدم عیوب و اگر نیز گم  
 فرس و فرس کن فرشتن  
 بین آفرینده فرشتن عرش  
 گمنامش از چشم بکشد گام  
 عمان زده در جفت بقت  
 بشکلی که ناید عجب با ازان  
 بگردن چو آهوسینه خوشتر  
 ز لطف طبع بهر دو چون ختری  
 دو چشم از شبه بود دندان زنده  
 که این از زبر جدم لعل آن بدست  
 جبین و سیریش با قوت ازان  
 لجام و رکابش ز قوت لعل  
 مزین برین خوش گوهرین  
 بجزیرت بنمود مرکب خطاب  
 که در حشر هم با شمش زیران  
 بود خوشتر ازین بجزیرم واق  
 صلیم شود ناله حسرتی

پذیرفته شش شرط وان شرطه پاک  
بر روی وادش عجب های نو  
صد از این جن خاست پس از بسیار  
وگرکنده زالی بکر و فنوس  
باو گفت جبریل کاست پناه  
بصوت نخست از جهنم آن که بود  
روم از نصاریش کردی غوی  
آن زال بدروی نیا خطا  
وگر آمدش پیش شیر و مدام  
شدی سقمت گفتن رفتی  
پس آن دو جام آتش جانم چاکر  
بگفتش چه بگزید سبز و سپید  
زرد و سیر بشو اینک بیان  
ورن ره نخل از و طور یافت  
باقصه شده قدسیان امام  
بصحر آموش ز نور آن ملک  
زیاقوت یک پایه میرچلا

باقصی ساندش از ان پاک جا  
نداشد کوی و کون پاک و  
ومی باش با تو دارم کار  
نمایان شدش در لباس مس  
شدی از جمیع تو بهت تنه  
شدی آنهمه از مجاهد جود  
که مولود روی دی از مولوی  
همگشتی از آخرت تیاب  
لبا لبین یار بخشید کام  
اگر میردی قاشق نذر حق  
سپید و سیر سبز و آشکار  
ز بس جهان است را نوبه  
که دو دست سقر هست زرد آب آن  
مدینه هم آئینه سان نور یافت  
وز نجاش بیت المقدس مقام  
یکه زربان از زمین ملک  
وگر از زمره و ساق از طلا

له هوای موافق مراد اسپ ۱۲ که مولود آواز است نصاری گویند که بجای مجاز  
که بر کوه نصف شب رفته با آهنگ خوش بر می آید و بیخه از قبیل نافوس  
هم گفته ۱۲ که یعنی چیم ۱۲ که شراب ۱۲ که سق و سیان یعنی آسمان ۱۲

نه خونی بران اوج پهای را  
چو آن نین نین نیت نیت گشت  
هلال رکابش بوسه ماه  
بکاخ دوم تیرزه کرد گشت  
بر اوج سوم زهر نقش سرود  
سج از جانش بچام سپهر  
خط مهرش آمد زیزدین  
تیم فلک ترک بر پاوید  
بصر شکشم موی و مشری  
ز حال داشت پاکش هفت چهل  
سویستین جبهه زانجا شافک  
فرا تر عنان تگادر شکست  
از آن خرکه اطله برگزشت  
با و هم قدم گفت حکم قدم  
بر فرق سر افیل و داد کام  
از آن کبرگون تخت بر فرش زد  
به تن جان شد و کرد جالامکان  
در آمد بقاب از هزاران قباب

خطی دران لغزش پای را  
ازین صحن برپام اول گشت  
ز مهر رخ از دخت آونم گاه  
حیات نویافت بختی بخت  
بخت زخمش خواند یوسف درود  
بجست که چون میرسد یافته مهر  
شرف حق من هست با شتی این  
برشست بر سینم مارون سپهر  
بوسید آن دست انگشتری  
شدش دعوت مرجا اذیل  
توایت مقامات و تاوایات  
نهم آسمان اطلس آئین بست  
مشکر سر پردهش سدره گشت  
بود سدره بر ترا سدره ام  
مضاعت بگردید فرشی چنام  
فرود آمد اوج فرش فرود  
بدوران او گشت والا مکان  
تخلی بر افکند از رخ نقاب

له توایت ستاره هارامی گویند که بجای خود قرار دارند و گردش نمی کنند ۱۲  
کتاب توبین اوداعی مقدار در مکان پاک ۱۲

<p>تحيات اباد و عطف ابر کفیت          بگفتا طفيلم بود خيل خيل          علينا بش ز لاله انبیا          در صاوح اگر هست مسلم مراد          و لے اهل حالی ز خوشم بر بود          که ز دست خویش آن بازو ال          عنبر علينا که جستم آمده          و گرنه همسر انبیا و کرام          خوشحال و انجی شحال</p>	<p>سلام و عطفش از ان شلوفت          سلام تو هم از برای طفیل          علی بعد از ان بهره از بهر          که انیت از عالمان ستفاد          که در حالت جوشن برین قال بود          بخود عاصیان ابد او شمال          به تنویر این کس شمع آمد          ز حق یافته پیش از وی سلام          فشانیم جان ابرین قال و</p>
<p>سوره در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکم خداوند تعالی یا یا اشاره          جبرئیل علیه السلام بحضور او تعالی پیش کش گذرانیده بخواندن انشیاات بعد          و الصلوة با و و او عطف که او تعالی بخوشنودے تمام مشرف بشریف          السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته فرمود پس آن حضرت گفتم حق سبحانه          بحق خود بر چه اتم دیده برای دیگران تحفه و انعام خواسته آرد و بایک السلام          و علی عباد الله الصالحین پس فرشتگان لب شهادت گشادند و گوای با این          الفاظ دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تحیت بمعنی          دعا و سلام و تنظیم و اکرام است و صلوة بمعنی دعا و رحمت و اعترافش خواندن و          طیبیات یعنی پاکی و اسلام بمعنی گردن نهادن در رحمت و برکت و تحیت معنویت          یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تمامی عبادات تو لے و بدنی و مالی          مرعذا ایراست نه غیر او را در حواله این خداوند تعالی گفت که سلام و امان از مرا تا          و احسان و آبادتی بركات و خیرات بر تو باد چون خداوند تعالی بر ستم خدا          صلی الله علیه و سلم سلام فرستاد سلام بر دین انبی بر دینی و کلام این خود و وقت          است و بر کس آن توفیر و تنظیم ۱۲ در تفسیر بحر مواج زبیریه که میآید میگوید فی الجمله</p>	





<p>             ازان وی کامین مست خیزان              ویش کم شد و باز گشت گنج              بگفت اگر نیز تخفیف جو              چنان و سقر وید و لوح قلم              برسد از قابض روح حال              بلطف از مطیع بعفت از غم              چنان و تم از مت جان کشد              بالنگه خویش آمد فرو              بز صبح صادق جواز صدق              شنیدند از و صدق بایقان              چنان آمد و رفت زین بستر              نیز دیک عقل نظر نیست و              نظام هر یون اند که بدست              بدیدند از وی همه مخزات              جانش جنون از این گفت              بخواندیش شاعر کی به شعور              نویسم بر انظار ایشان نظر              ز که طیب کند فتن سیر         </p>	<p>             بود امت تو بس ناتوان              سه سخن رفت تا ماند تیغ              بگفت اکنون شرم دارم از و              ز مجموع با و دیگر نیز هم              که چون می کشی جان شنید تمثال              ترا مژده گر حکم رب رحیم              که مام از لب طفل پستان کش              بیان یافت گرمی بستر که بود              پذیرا شدش تو رول صدقم              بگفتند صدق بایقان هم              ازان نور هر نور را دستگاه              در شش ندارد و دل دیده کو              باندند منکر عیان کوریت              همان ماند انکار با تریات              کین ساله حرف از کمانت گفت              و گر ساحر و سحر آیات نور              بخوانم ز انصار باب نصر              فیما رب سیر و تم تجسیر         </p>
---	--

سه در شتی ۱۲۱ پذیرا شدی استقبال نمودن ۱۲۲ هر دو نور اند که انان نور مستر اند ۱۲۳

چو آن سال کش صف و قشرب  
 رسیدن جمع بدینه برش  
 بدیدند شنیده زو آنینه  
 تکلم نمودند در سر صته  
 کشایم این غنیمت غائبان  
 برقتند و کردند خاطر نشان  
 چو قتل پادشاه گریه سال  
 بجز چاره مانده بر جای نداشت  
 هم آن نوسان و شنید سخن  
 شدند از نکویان این صحیح  
 دم فصل شان مصعب بن حکم  
 بنی شعل و خزرج و او پس را  
 چنان آن ثلاثی مرتب بود  
 اگر آید بما دستاورد  
 مستقبل حال خدمت کنیم  
 بر اسمش با جان و مال صرف  
 چو شد متفصل متصل با بشیر  
 رسیدند در سیزده نزد او

الف از محمد و مزیدش بود  
 بصف اقل و یک جایزش  
 گزیدند پس احد از مشایخ  
 که یا هم تا حاضران رخصت  
 بر آریم از عیب آن علما  
 ز مجهول شد آنچه معلوم شان  
 بشیخ شان این هفت سال  
 مضافت پیش آمدش پیش  
 بدیدند همواره کشتش کن  
 در و امر شدند قوم از قبیح  
 که چون همزه وصل حمزه شافت  
 سوی نفی و اثبات شدند  
 که این معنی آمار و در وجود  
 چونون و قایه حایت زما  
 غم ماضی از خاطرش افکنیم  
 در آن صرعه آید فعل این چه حرف  
 شد آن مستتر با زین ضمیر  
 ز تذکر و تائید مفتاد و دو

سبعه اقل جمع سه و معکاف آن شش ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵

نمودند بیت بتا کید عمد  
 بان شاد شد زمره معتقد  
 اقرش این شنیدند گفتند وای  
 بگفتند ایذا افزون تر نسیم  
 شد آن فعل مفعول زنا اعلان  
 حقش کرد قانون سحریت است  
 علی ماند و بوبکر با منصف طفا  
 شنیدند و رفتند از خود بدان  
 که چون خشم شدین زمره انصار را  
 بشواری نمودند تصرف است  
 شایسته حق که شخم زنج  
 که گفت اخراج حدت بکارت  
 و گرفت اسکان او را به بند  
 ابو جمل گفتا که شب بیدار  
 که آخر قراری رو در دیت  
 تقضیاش آن ناری خست گفت  
 بوجی آگهی یافت پیغام بر

که نارید تجد و نمایند عهد  
 که از شاد شستم با منظر  
 فتاد چون حرف ملک پای  
 که این جمع سالم نگشتر نسیم  
 زهر جفت فبت تبلیغ آن  
 بت ترج شد قل ران تحت  
 ز تعلیل همچون حروف بجای  
 سکون گشت وقت ترود بدان  
 بود و هم زان فتح شان سرما  
 بشوریکه در اصل شان دشت جا  
 چه حلیت رین با بای بل مجد  
 گفتا نش مقصد مقصد شهادت  
 گفتا که یارانش آید گزند  
 بکیاره ساقط کنمشق تیغ  
 عوض او را بچو تا در دیت  
 من از خیر منم انا انت گفت  
 که آن مکر شد فرغ شود را و شر

سده دیت در اصل وی بود و ادب قاعده صرحت افتاد و دال سور تا در آخر و من  
 و اد آمد ۱۲ سده انا خیر منه که ابلیس در عذر سجده آدم گفته بود در اینجا بجای انا انت  
 و بجای منه گفت یعنی تو بهتری از انا ان چنانچه برآ خود گفته بودم که بهتر ام از آدم ۱۱

علی را بخسایند در بسترش  
 چو مدغم ابو بکر و خود گشت یک  
 بپشتانند خانه بنور عیون  
 از آن ضعیف رست و آن شرفیون  
 علی دید آن جمع وقت غلو  
 سحر مصدر سعی جاد شدش  
 در غار هم کرد باب قنوط  
 بر آمد سوم روز بر یار غار  
 وقارش کی حیره و ذنی فرود  
 تنگن طرب کرد در سینه با  
 و کرد که گشت از پی خر می  
 از آنجا چو گردید شرب مکان  
 صغیر و کبیر بخش از مال بود  
 بجان بعد از آن رخاوش هم  
 را و ساطع بنم سخن در میان  
 ابو بکر را ندیشک ز ناکسان  
 چو قرآن غلافش نمود از کلیم  
 بر آلبوش وی تخت نشین بلا

بخود دید ابدال او خورش  
 بی نیست زمانی اشین شک  
 که چون حریف از مخرج آمد برو  
 چو پنج سبک گشت زو غار نور  
 گفتا چه لازم تعدی برو  
 که مشتق نشد صغیر مقصودش  
 کسوت از لفظ عنکبوت از خطوط  
 ز لفظ مضارع و مفعول وار  
 پذیراش گشت انصار زدود  
 از توین نجات پر شد هوا  
 درو و قبا و از علی سمدی  
 بگنجی شادی بطرف زمان  
 بیارانش نمی امانه نمود  
 نمودند نصرت فدا بخت تم  
 را بعد گردم پیش نکته دان  
 بیاورد تا غار او را چسان  
 وزودوش خود کرد طور کلیم  
 رسد تانه بروی ز سوراخها

بقطعات پیران خوش است  
 سرکشین و شت مبارک چکید  
 بسالید آب لبس باد عسا  
 صد تن آفرین بر صد اقیانم  
 سرافقه بر قناعت بر قصدین  
 بزماری و عاقبت او بار است  
 امان نامه زو کرد نور بدین  
 همیدون بریده بوی بروی  
 همان رخ کین ایستار خوش  
 رفیقان او نیز هفتاد تن  
 سر ابروه ام معبد براه  
 همان ام معبد که بی تنیان  
 ولی دشت آن سزین محطام  
 ز عاجز برش معجز و نشت او  
 بخوردند یاران از ان شیر سیر  
 علی آمد از که بی راحله  
 دعا کرد و سودن است شفا  
 و مسجد بنا کرد وقت ورود

یکے مانده از یار و ارش نخست  
 در آمد زخواب چنان تن بدید  
 که شد بهر آن پیش نوش صفا  
 ز حق نیز تریاق رحمت سانه  
 فرو سپ تا سینه شد در زمین  
 بدانت کما بنماش اقبال است  
 بدین بدر شد بعد از زم چنین  
 بتو حید ناطق شد از نطق وی  
 او ساخت شادان پیش پیش  
 بجان گوش کرد و از وی سخن  
 شاد از نوری معبد مهر و ماه  
 بدادی باین لیل آری جان  
 میسر نشد آن زمانش طعام  
 روان شیر نبود چون آب جو  
 چو آمد آنگشت بی هیچ ویر  
 کف پایش آرد از آبله  
 گئی بعد از ان نشد بج پا  
 یکے در قبا و اقامت بنود

۱۷۸ یکی از سوره مانده را از باب ۱۲ ستور بار کن صریح ذکر کرد و او را

و گرد در بند پند دین مثال  
یکه ز آل شاهول تابع بدین  
که تخت منج است آن جدار  
یکینی فی قوم کعبه شافت  
بدل گردان بدینت را بدل  
به شیرب گذر کرد و چهار  
که حضرت امیر خاتم الانبیا  
بماند بدین عهد تا بخورند  
بشبه بود عذبه ز بهر قیام  
سعادوت ز نوشتن نامه برد  
کز و در زمانه زویش  
و ساطر من تا باویش است  
رقم بود تا عهدت آرسالم  
به بخش سلامت و گرامن  
بخواند آن خط و شاد و شاد  
کنی فهم نام آن سازنده را  
مسلم کمالی بسلطان شده  
پس بگوید در آتش می برشت  
بود چو

ز بهر اوان گفت از وین ملال  
خط تعقیبش داد و گفت خنجرین  
گذشتش ازین پیش سال هزار  
نیت شد مرغ خوش تیش به امره نیت  
خلل رفت پوشاند نیکوخل  
زاخبار پیشین به بر و در پیش  
شود این محمان محبت  
که گردونه اعقاب بهر نیت  
که ملکش مفتادوی از نظام  
بشامول سرخیل آن سپرد  
به دست مبارک شود تعقیبش  
به تر تیم این نامه آمد به دست  
پی استلام درت عازم  
سلام پذیر می سلام من  
اخ صاحب خواند بامر حبا  
اگر ایوب خوانی بوضع کنی  
که با صدق کامل شکران شود  
شدش باو پیسیم بهشت  
غدا

در آخر وصیت زینت باو  
 خداش اهل بیت را بجا کس رساند  
 و گریخت عجل العزیز السلام  
 موافق همه را بتو ریت یید  
 شبانی زگرگی تسکین شنود  
 برش عرض اسلام کرد و گفت  
 قیامت قریب مد از وی شنید  
 نصیر و قرنیله و گر قنقلع  
 که مبعوث آخر زمانه بے  
 نباشد با کار تا آن مانت  
 همه اهل پاک از حرم آمدند  
 هوا بود بسیار ناسازگار  
 لب او که گوهر فشان از دعا  
 چهل کس نه جمیع مهاجر گزید  
 برادر هم با و راشت نمود  
 علی را انداز بهر خود هم سخن  
 در نیجا بود نکست معنوی  
 پس از ذات شریف عثمان پا

ز خاک مدینه بد او اکبر و  
 که پیغمبر از اهل بیتش بخواند  
 سوالات خود را جواب تمام  
 زیز دانش تو فوق ایمان رسید  
 که از مقدم او اشارت نمود  
 تشگفتی که با حیرتش ساخت  
 که رود از نیکو نه امر بعید  
 برین حرف کرد صلح از نزاع  
 به بنی تم انجام کارت دله  
 نسا زیم مانیز با دشمنانت  
 عیال ابی بکر هم آمدند  
 زیاران بے کرد از ازار  
 چو یا قوت شد دفع آن وبا  
 ز انصار هم انقدر باز چید  
 و راشت ولی گشت منوخ زود  
 گفتا تو هستی برادر من  
 اگر پی بری اهل معنی شوی  
 ز انصار جمع سعادت ملاک

علی را کسے چون برابر شود  
 شدین از کم سال هجرت بیا  
 محل دو قدم قبله شد در نماز  
 بگردانند از دوحه با آرزو  
 و گرفتار واجب شد صوم و نماز  
 که بشنید ز شام خود قریش  
 همان صخر کشن بود بقیان پسر  
 بدر جریا و را امیمه حدیث  
 که شنید از کس که گریا تنگ  
 پلارک علی را ندید بر کایان  
 هم از حمزه پور لا و چندین بلیه  
 ساه مانگ بسی نه گمک  
 چنان کرد و شیرین جاب فتح  
 در آوردن ز پاماد و معوض  
 رسید این مسعود و فاموس را  
 بر تیغ و سنا نهاد بسخت کشت  
 دلیران و را کس گریه ندگان

که امکان ندارد و پیر شود  
 باه خلاق است تاریخ آن  
 که پیشین را بخواند با اهل از  
 زیست المقدس سوگمبه رو  
 بی بدر گرفت از فوج عرض  
 بران چاه و پسر اندران خمر جیش  
 کنایت ز کنیت بست ای نقار  
 ابو جلیل با عث بجلال مدش  
 بر آبی مکن بر بنیادی جنگ  
 بود و عقیقه پیشین از ان کشکان  
 بیفکن و یا شدی شان و لید  
 سیاک سید از برای کمک  
 که دریافت بوجل اقلب فتح  
 م تیغ شان خواند بروی غود  
 سرازتن بر آورد و مخوس را  
 گلو با قفاسینه با گشت رشت  
 نمودند ازان مرده دلی ندگان

که یعنی چنانکه ابو رسول خدا صلعم بودن پیر عمر کن است همچنان بعد صاحب غلشه  
 و فضیلت مثل علی الزمان بودن غیر ممکن که بر آورد و خویش پیغمبر صلعم است ۱۲  
 که صدره فطر ۱۲ است کنیت مخمر ابو بقیان بود یعنی بدر بقیان ۱۲ که لفظ فتح چون قلب خود  
 متفقا گردد بمعنی مرگ ۱۲ که زندگان مرده دلی ۱۲



گرفتاری نمی دینم و نه  
 به چم از تن صخره دربار گشت  
 اسیران پرستند بر قدیه با  
 که بهرش ز زینب یکن شاح  
 پیچید و این عقد آن عقد  
 بشوری نمودند یاران روش  
 که زینب فرستی بهو این اق  
 فرستاد و زایمان در زندگاه  
 پس زو مرا حق برفت از جهان  
 علی خواستش بعد فوت تول  
 بدین رست عباس عم نمی  
 بکمه خبر بولوبی ان شملت  
 زوش بطیم خاتون او دید  
 بکندید و جان از تنش کنده  
 حسد گشت بد عمدی قتل  
 گرفتار کردند و جدا ز سه بام  
 بی عقد زهرا به تیغ زره  
 خرید و پس ساختن پیشکش

فکندند جمعی دران چاه هم  
 پیچید و ظفر باز گشت  
 ابو العاص شد عفو و این با جرا  
 که دوش خدیجه بوقت نکاح  
 بیا و خدیجه دکن او طپید  
 ابو العاص سر بست زان پیش  
 که صول با کفر خواهد فراق  
 همان عقد او را بیفرو و دچاه  
 زوختش بامه بود این بیان  
 کرد و کرده بود این وصیت تول  
 عقیل آن دیگر این ام علی  
 ز حق عون مولای عباس گفت  
 بچوبه سر بولوبی شکست  
 تن کنده و در قعر فکند  
 اگر خندد گروش یلان شجاع  
 با خراج شد حکم و رفتند شام  
 ز عثمان علی بست در درگاه  
 دعا گفت پیغمبر پیشکش

له مرأی یعنی قریب به بلوغ ۱۲ ساله شنید ۱۳ ساله یعنی به بلوغ رسیده و ز ۱۴

که بر آسمان است عیسیٰ عجل  
 حسن زاده با حسن پیغامبر  
 حسن را برادر حسین حسین  
 دو دختر از او پیشتر زاده بود  
 ز جعفر دم و روح عبدلهدی هم  
 ز رضوان حق سوی نیان نظر  
 بقرب مدینه رسید از مقام  
 دو دیدند یاران بنی اوست  
 که شد پست بسته بره رختیه  
 سوزش بسیار بخت سوختن کلام  
 پیغمبر ز فتنه گریا و ران  
 سر آمدن نارسیده به بن  
 نوشتند لایعترک کلمه  
 گزویافت آنها طغیان شهود  
 بخوانند او را ز راه ذفاق  
 تراشید چون موسی بر ز شمر  
 بوس کرد خنجر چنین خنجر

رساند امر این عقد را جبرئیل  
 زیبا کیزه بطنش بسال و گریه  
 به آن ز راه حسن درین افروین  
 و گزید محسن ولی رفت زود  
 یک دین و نوج آن پاکان هم  
 دوم ام کلثوم و شوش غم  
 و گریاره صخر از بی انتقام  
 یک باز انصار با یار گشت  
 سبک چنان نوج بگریخته  
 از است کاین غزوه چون نام  
 سر سیه بود آن غمناک در آن  
 اگر زان سر ایامی سخن  
 مگر بعد لایعترک کلمه  
 سوم سال شد قتل کعبه و  
 شد از چنگل بهر آن اتفاق  
 گرفتش کی با منی موی سر  
 جوین کار شد او را آخرت

له یعنی غزوة السویق ۱۲ هـ با صلاح اهل حدیث سریه لشکر را  
 گویند که حضرت رسالت پناه خود بذات اقدس در آن شرکت نفرموده و  
 بسر کرده کی از محاب فرستاده باشند ۱۲

بگشتند بوز افح خیرے  
 بن رفت مروی شباندر حصا  
 چونخت ببالین او شیخ مرد  
 برون حبس انجا و یاسین گشت  
 پیمر ز کارش بے گشت شاد  
 نبی تعلیم کرده پس روی  
 نمودند آن ثعلب ثعلب  
 نمودند از پس چو مور آن ستوه  
 پیمر که باران ترش کرد و گشت  
 بروی هوا شلخ راجاش کرد  
 سر قوم با تیغ عریان رسید  
 بزودست جبریل بر سینش  
 پیمر باورفته از دست داد  
 بیاد برش دشمن رفت و رفت  
 شرف یافت از بیت پیا بهر  
 یک از عمر نسل کعبوی  
 شد از ام کلثوم عثمان نهال  
 بکوه احمد خورشید کشید  
 بر حق باطل بود کی نری

از دست رفته از دست داد  
 پیمر باورفته از دست داد

کز بود کفار را یا ورے  
 همی داشت فرصت نگه بر کاله  
 بر آورد و زد و گرد آن مرد گرد  
 ر بودند یارانش دوش و دست  
 بگفت احت و را از ان رخ داد  
 دهن غالب ازین پیش روی  
 چو آمد ز شیران دین غالبی  
 زانبار آن مارها جسته کوه  
 زیاران حدارفت و درخت  
 نظر زمره شوخ تنهانش کرد  
 بو شاندش تا لباس شهید  
 که افتاده با حرکه کینه اش  
 بیاستاد و بسر او افتاد  
 بقوش گفتا که ایمان نکوست  
 و ویک کی حفضه منیب و گر  
 و گرا از خرمه مذلیه وی  
 رقیه برفته چو در رفته سال  
 صفت همچو کوه پیمر کشید  
 همی یافت هر کافرے کفری

بسی اهل دین اندران کارزار  
 خم تیغ حمزه تنایتین کجاست  
 بنا که ز جمعی خطا برفت  
 بسی اهل دین اشهادت رسید  
 زن صخره بد آن یکدش عکس  
 جگوم زوایم که پیغمبرش  
 دیگر از جراحات آن پاک تن  
 بسنگی که یاقوت زینت  
 ازین در بلب که آرد سخن  
 ولی آنکه گوهر کند خاک را  
 علی یافته ذوالفقار دوم  
 نکوس میگرد و از پیش او  
 بواج هوازان همه پرتلی  
 سو که پس صخره بنمود غم  
 چون جمع غزا و مدینه رسید  
 زمان ماتم کشندگان داشتند  
 بفرمود انجا که نیست ای

نمودند کفار را کارزار  
 که محرابان کاروین کردست  
 که در مصلحت جراحی برفت  
 حمزه حمزه هم شهید ترا چشید  
 که در بد روئے کشته بودند  
 بز و چون گفتند این نعم برین  
 دم ذکر خون میزد و از سخن  
 دوشین راز سلاک صافست  
 ز دندان در قرن گوش کن  
 نگداشت آن گوهر پاک را  
 بیکدم همیکرد و صد دم عدم  
 همی را اند جمع بداندش او  
 ملک لافته خواند و الا علی  
 بسال در گرفت در بدر زم  
 صدای عز اها پیغمبر شنید  
 ز بهر عزیزان فغان داشتند  
 که ز غم حمزه آرد بجای

انحضرت صلوات الله علیه

له یض پیغمبر خدا جاعته را بجای تعیین فرموده بود که در آنجا موجود باشند جای دیگر  
 خلافت حکم بر غارت دشمنان در افاقه دند و کفار از عقب در سیده حمله آور شدند  
 و نوبت بهر میت رسید ۱۲ لافته لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار ۱۲

بگوش آمد این سعد انصار  
که در خانه حمزه اول وند  
بگوش میبرد سید آن عزا  
بسال چهارم خبر یارید  
اوسا و غار ابراهیم خند  
سراسیمه بستند راه مفر  
همی دین ساندش خبر خیل  
چو وی کشته بود از فرب شتبع  
سیر آن همه عاصم نام جو  
بخوت شدش فکر بدست  
جلا از وطن یافت آنکه نصیر  
بخیر خود او رفت بر نه و گر  
و نه یافتم از کلام وی  
و شعرش تهیدید اعدا وین  
فان نصیر عوا تحت ایتنا  
و اعلی النصیر الی عربیه  
درین سال عبادت ما هر  
زیر حرم مادر روزگار

بگفت آن نمان عزادار  
مقدم کن ماتم او شوند  
بگفتا و ده حق شمار اجزا  
بسیار شد فرق اسید  
فرستاد با این عجله الانس  
شد از سر سر اسیم تاراج وزر  
از سفیان خال که بود از بیل  
از انصار جمعی بر آب رنج  
که گوید احد حدت شمع آوا  
یکه دوست دیش گشت از نه  
که شدی خطب بعدش شیر  
سو شام کردند جمعی سفر  
که با قتل کعب بن جلا شد علی  
از ان نظم گوهر جلا هست این  
که صرح کعب بنی الاشراف  
و کاتوا ابدار قومی از حرف  
از عثمان پسر وز بنی سبط او  
گرفت از برادر خود کنار

له نام یهودی ۱۲ له اخراج نصیر ۱۲ له انگندن ۱۲

وگر ز نیت قصه حبت فزود  
 هم ام علی یافت به خاست  
 گزید این عبد لاسد نیز خا  
 بنام ام سلمه نشر اولوی  
 امام رسل را از او بود بام  
 همش این عبد لاسد عمه زاد  
 سویدر شد آفتاب علا  
 و فادعه خوشتن را نکرد  
 سپه سالان خم بذات ارقاع  
 سر اسیر شورو شروا شدند  
 ز بیم کین کس بغارت نراند  
 بسر بر و چون رجعتش چیده  
 بکشد آگیدر گزان مر زبان  
 بقریش ز یک دست بر و بجا  
 بر سید ترسا و از ان تیغ تیز  
 ره رست نگزید و با جمع کثر  
 یکجمله شد گرفتار و از کفر رست  
 رسید از نبی مطلق این شهر

ز زرب که از پاک النواج بود  
 که وی بود بیت اسد فاطمه  
 زن پاک شد از نواج پاک  
 که پاکسر خواندن قن لام وی  
 ز عات وی تکه دشت نام  
 که عبد الله و بیره کردند یاد  
 و لے سخن نام بعد از عبد  
 ز نش سز نش کرد هر چند و م  
 نظر کرد خالی ز مردان بقلع  
 ز هیت ملی خانه بگذشتند  
 پیمبر نماز مخافت بخواند  
 شدش و مته الحمدل او و گاه  
 بیان ساختش هر ب هر زبان  
 خیراگاه خالی شد از چار پا  
 بگفتانه ترسی بود جز گریه  
 چو سیاب بگریخت زان سنگ  
 بگردید آن لشکر دین پرست  
 که کرده بخود مجتمع جمع شدند

علیه السلام بنام ام سلمه عمه حضرت صلعم بود ۱۲ علیه السلام نام مادر این عبد لاسد که عمه  
 آن حضرت بود ۱۲

سیر آن همه تخته بوضرا  
بر پیکر بریده بنام  
روان شد چو امواج ریای  
هم افتادگان چه گمراهی  
عمر زدند ایشان که من شتا  
فرورفته بودند در لای حل  
پس از باب توحید لایمان  
کم آن تیر نبود بسیارشان  
چنان مول فکند طعن سنان  
ندید از گریبان جماعت گزیده  
خوشا و خیر حارث اخترش  
جواری لغت یافت بره بود  
نکر و ند صاحبان پسند  
پس از عود بستند اهل نفاق  
که آفت اپنی رفع حاجت بگاه  
بازده تھی بودش بر شتر  
شدن جامی ز بهر صفوان ساق  
فرود آمد از شتر او را نشاند

خای را زان

همان حارث تخرم اضرا  
برید آن ره و برود حال تمام  
فرستید جا کرد و ان نام چاه  
رسیدند چون دو قالب تھی  
بود لا و الا و الا فلا  
بگفتند لا از تقاضای بل  
نمودند از تیر و تیغ و سنان  
جد ساختن تیغ بس ایشان  
که مردان شنیدند طعن نمان  
پیشانی شد و گشت جمعی  
که آمد قرانی به پیغمبرش  
بد انجام این بهر آن به نمود  
قربان اهل پیغمبر به بند  
بصد لقیه تمت ازین نفاق  
ز منزل سفر کرد ناگه سپاه  
بغفلت که این برج نیست  
که بوه صفت ساقش در ساق  
ز راه ادب و معسکر رساند

نسخه تم و تباری جنگ لفظی است

له دره امن شتا نیست ۱۲ له از لفظ الامر دو آنت بصورت تیر و سنان لام صورت  
تیغ باعتبار غم ۱۲ له بسیار را تیر که نموده یاران بسیار را تیغ جدا نمود ۱۲

چو زین در سخن در مدینه گذشت  
 شد از بیخ رنج و ریغامبر  
 که از عایشه عیش خرقه کاست  
 بان ریخ آخر نهایت رسید  
 چو آن ریخ بجلدین گشت شد  
 سفر بود نزد یک غایتش  
 سبب شد ز صدقه نقد و شای  
 و ضرور انبوی آب جای آب  
 بر آن حکم بستند عقد نماز  
 نصیر یکدیگر خیرش بود جا  
 فراهم با خواش از آب کرد  
 بجنبه از جای بهفت فوج  
 ندید آنچه بهفت اختر خیال  
 بر درای شگال بفکر عمیق  
 گذشتن از آن غار و شوا گشت  
 یکسان میان عمر بن عبد  
 سری ز قریش دل یک تنه  
 ز خندق همانند سپاه پرتلی  
 بنسج خورده زوزخم کم کرده کاه

بصدقه معلوم آن گنج گشت  
 شنیدی زیاران چو جستی خبر  
 حرفان راست را انتر است  
 که بر پاکی او ده آیت رسید  
 پیمر بر حد بران اقلیت  
 که بر شمع رسید آتش  
 که نبود جستن نمایان صبح  
 رسیدن نیدشت پامی آب  
 شد آن عقید چو بستند با  
 بر انگشت بر حرب بن حرب  
 قرطبه هم از عهد شتاب کرد  
 مگر مفت در یاد آمد موج  
 کزان بخوان نیا شود مفتخوان  
 که شد ساخته خندنی و طریق  
 همین تیر ما زد و سوگند گشت  
 که گفتی عرب چون هزار این بود  
 چو سیل دمان با تن و طمطنه  
 مبارز طلب کرده ویدش علی  
 سرش اجد کرد با ذوالفقار



هر اسی بیفتاد در دشتان  
 ز جارتان صخره لیک اندم  
 نغمیش که او بود عطفان  
 پس از عرض اسلام کرد آرزو  
 شدش امرکان جمع بر هم بر  
 دم حبثا ثیری الغض خواند  
 و عای نیمبر سپا آورد باد  
 وزان فوج بالا بر آورد دست  
 غنیم از میان رفت با نیم جان  
 نیا سوده پس بر قمر نظیم زدند  
 بران جمع سردار کعب اسد  
 گرفتند تنگ آبخندان در حصار  
 باندن ز سختیش فی او می اند  
 چو دیدند آن تنگ گیری همه  
 همه کشته گشتند آخر حال  
 حکم بود سعد حاذ از دوسو  
 پیمبر کفر مود و دیدم درست  
 بر نسیب پس از آنکه بازید بو  
 پدر ز جیش نام و میانه علم

یعنی در پرده حسب کار بعضی کرد

که شد دو ک دست آنان نشان  
 و گرا آمد و کرد ثابت و ترم  
 باین سوی عطف عثمان کرد شب  
 که باری گرفته شود کار زو  
 رفت بزدان درین باب فن  
 که آن شش رفت بهین یک ماند  
 که دست عاوه کند حال عاد  
 همه خیمه های سپا کرد پست  
 غنائم غنا شد با سلامیان  
 که ماسور این علت از حق شدند  
 دران قدر حلی بن اخطب شدند  
 که تنگی برون رفت از انحصار  
 رستی نه بر جنگ و می ماند  
 بدادند تن را سیری همه  
 با سلام شد ملک مال و عیال  
 که کردند گرون حکمش فرو  
 همین حکم لایح بلوچ سخت  
 حکم حق از عقیده تبت فرو  
 امش عمه آن شمس مع محم  
 زینب را

همان عجبش که صلابت راست  
 ششم سال کینان بیدار  
 پیر تبرکلیف سختی کشتان  
 کهن جامه در بر پی انکار  
 روا قلب نبود از بهر فال  
 دور کعبه ادا کرد در بادیه  
 بچرش بخواند چو پند انشان  
 بدل ساخت سوی جماعت  
 دعا کرد و آن آتیه بخت  
 پس زلا علیک نشان پذیر  
 توان قول جهنم را و ادعای  
 کنم سر ز صلح حدیبیه قال  
 پیر رسیدن با حرام طواف  
 طواف ز کین بود آن جمع را  
 خبر داد و خبر که کردم نظیر  
 ازین سیر مانع نباید شدن  
 بگفتند تو مردنا عاقل  
 گفت آن پس را چایس و خا

خرمی که از جد او آن هر ویت  
 که میکال بر آب علمی نراند  
 که آب آتش کلفت نشان  
 برون رفت با جمع طاعت  
 که بایسر گردید بدل عسر حال  
 در آن خواند اعلیٰ درین غاشیه  
 که فی بود اقامت آن فی اذان  
 بلبانند تکبیر و پشت دست  
 که سرشته تاب مردم بخت  
 که در شهر هرست در پشت ماه  
 که حج عمرین سال گردید فرض  
 که جایست چارین اتصال  
 قریش این شنبه زکون و نون  
 سرره گرفتند در می طوی  
 بی عمرین زمره دار و سفر  
 بی غیر مانع نباید شدن  
 ز رسم دره مملکت غافل  
 که با جمع خود فرقه از شاست

۱۰ سوره سجده اسم ۱۲ سوره سوره بل آیه ۱۲ خوالا علیا است  
 در شهر آفتاب او دید برون شهر آید را آیه احابین جمع موس نام جدان نبویه ۱۲

باند نشیم عذر کردند پیش  
وزان پیش از دیگر احباب هم  
بکه صخره میخامبر  
که باحرمانیسم بهر جرم  
قبول سخن بود آنجا محال  
شهادت بگوشت ملازگوشتها  
فشرودند تا یای چون بیج  
شدش شمره نفس عن امینین  
همی خبر شد ز کذب خبر  
که ز گفتار خویشین دست را  
سپیل امی آمد جمع نزد  
که با حکمی بر یکس آمدند  
رفتند آنکه حاکم تفنگان  
عدو یافت این بیعت دست بود  
چو دولا بزمیم و ضراب

که صلح سازیم با طو خوش  
درین باب حمدی شنیدند هم  
فرستاد عثمان ده کس دیگر  
شود مانع از مجرمان لاجرم  
اگر قاتل گشتن شد انجام حال  
همی بر نفیر مود یاران و غا  
نمودند بیعت بر زیر درخت  
در مشق رضوانست مود زین  
بشمان از بیعت حسین داده فر  
ران است نهاده چکان مرا  
بشکیل امر فقیان چند  
اگر رفتار در فوج دین آمدند  
که خوشدل سیدندان تفنگان  
به نزد یکسان چاه آمد فرود  
هم آمد روان صخره زان چو آب

له تقدی الله عن الامینین اذ یابونک تحت الشجرة تحقیق راضی شد خدا از  
سومانی هرگاه بیعت کردند بتوزیر درخت و این بیعت را بیعت الرضوان  
گویند که حق تعالی ازین بیعت خوشنود شد و درین بیعت  
ابوبکر و عثمان و علی و دیگر اصحاب بقدر ادب هزار  
و چهار صد شامل بودند پس از کسانیکه حق تعالی راضی باشد ناراض  
بودن کفر است ۱۲ منتهی که خوار در سرشته بر نشند ۱۱

گزین کرد شورشی همان مرد را  
 باین شرط کایید آئید سال  
 بناورده سال هفت رود  
 نه بندم از هیچ راهی که  
 دگر <sup>دگر</sup> عرض با و بیدش نشا  
 علی بر وثیقه چو بنهادنی  
 که چنین نه معلوم با مردم است  
 را هم محمد سجایه رسول  
 علی کرد انکار و محوش نمود  
 که افتد ترا نیز تا ناگزیر  
 در آن آشتی نامه این شد علی  
 موحد شدند آنقدر مشرکان  
 ازین روی آمد بیان سول  
 که با مرتد خود داریم کار  
 دگر عرض شان فرستیم ما  
 صلح است فتح بین است این  
 در آخر پس از چندی آن شرطها  
 چو بگریخت با هم از آن فریق

که آورد بر صلح ناورد را  
 بی طوت و ناز پید ساز قاتل  
 بهم آورد رفت مروم بود  
 بر آزار زنهار کیکر  
 ز سوی شما مرتدی را نه ما  
 بدل کردیم اللهم فی نعوی  
 ز معمول خود با سبک اللهم  
 آتش ابن عبد الله قبول  
 پیسر خود با علی لب کشود  
 ز سمت کنی محو لفظ امیر  
 که از معویه صلح شد با علی  
 درین صلح کش برتاب بیان  
 بیاران از شرط آخر ملول  
 خود آنجا بود خوار بی اعتبار  
 فرستد با وعون خود را خدا  
 شکون فتوحات بین است این  
 که خود صخر از شکلی این خاست  
 بکفار سرگرد قطع طریق



نمودند عود و بگفتند حال  
 که پروریز گشتم شدم شاه من  
 بیاورد ایمان و یادش نام  
 بخاشی که بود از دل جان  
 باو عقد ام حبیب بربست  
 ز خسته که با اهل دین جانش بود  
 ز احباب شد بوسه بر بدن  
 سپال نفتم بخیر کشید  
 بچشم بدان کرد گشتن بوسه  
 مقدم همه را مونس نمود  
 قدم با ازان ساقه بر جانانند  
 چو دیدند از چار سو گیر و دار  
 سپاه بی چمانش ضبط مهیا  
 دوباره که ناشتق است نط  
 چونوبت بحسن قوص و فتاد  
 ازان پس بوبکر و بعدش عمر  
 که فرداد هم باکے این لوا  
 نبود از علی اشمال نبرد

بنا که ز شیر و یه آمثال  
 با بکس مزاحم نبایشدن  
 ز خشام او هم همه خاص و عام  
 حکم که رفت از حبیب خدا  
 و بی از صخر و خردلی حق پرست  
 بسوی مدینه روانش نمود  
 حب تره ز ایمان بود این  
 که با هفت و ده فلک شریف  
 سیاهی آن سجانه سیاه  
 جناحین بی بال بی پر بود  
 هم از قلب طاقت بدلماتانند  
 نهادند ناچار در در حصا  
 بعضی سه و ده فزون همکلام  
 ز خود کرد یکبار با صد ثبات  
 عمر یافت اول لواے جهاد  
 نشد فتح و فرمود بیغایم  
 که سازد در فتح با حمله و  
 که در حشمتها از مدد و پشت درد

ولی در وقت نشستن نتافت  
کشیش بر بچول مصطفی  
بفرمود رایت برایت بود  
بگفتا بچشم و نگه سان نتافت  
بفتاد در دشتان گل غلو  
برو آتش حارث از گری  
بیک معیش گر همه شیر بود  
سرش بچو خوشه بر آتش  
بکین خوانن مرحل بیرون  
سواریل بر دول تسلیم  
دوغش حایل و درش بر  
زودن بر علی خوش تیغ نقار  
چنان زد که زخم سران عبوس  
چو آهوی میش سپید زین مان  
به تیغ کی ناگهانش سپر  
پس از ختم با دست خراش  
سراسر غلش جنگا تا پس  
با گشت تیغ آن سرگردان  
بجندق کند تا بل لشکرش

همان صبح از دیدنش هر یاف  
لعاب بین کرد مهرش شفا  
بکین فتح زانسانک رایت بود  
ظفر زان اشارت فرخیم یافت  
که ناسش علی قابل دارو علو  
برادر زمر حب که بودش شمی  
کم از گاو حراث پیشش نمود  
نمود آب تیغ آتش خرمش  
که خوشن بچو ش بل از جوش خون  
بجرات کی و نانش من  
دو دستار بالانش غم بے لب  
علی سبقت کرد با ذوالفقار  
گدشت از تن و گشت قویون  
تغاب نمود او چو شیر ز کوهان  
زدست و فتاد دور بودش دگر  
در آهین با بکند از حصار  
خدا را برین و خود در سیاس  
نماری گرفت از دشمنان  
کم آن تخته آوازش بکاش

فرجست بردها و اوش اوج  
 گروه قوس ز چنان طرفه ها  
 کتاب که یاد گشته شد  
 توان در تن اهل با هم نماند  
 ز جمع سلاطین شکست خوان  
 چنان گشت حکم سطح از الم  
 غرض هر یک دیده کار چنان  
 ابان دادشان حکم بنیامبر  
 بر املاک گفتند کربانیت  
 بفرمود بار هم بان و خورند  
 صفیه می از حی اخطب شب  
 ز سموم بروخت حارث بنین  
 ازان گوشت یک قلم برکت  
 فک کز حوالی خیم بود  
 رفتند جمعی به دیدن شان  
 که قانع نیم از ارضی شدند  
 ز جعفر بن زکریا شدت خو  
 غنایم ز وادی قمری اود

قدم بر هوا بگذرانید فوج  
 بگفتا قمیص ست خفتان ما  
 ورق را ورق از کتابه بشود  
 بگفتا اکنون منافع نماند  
 تو گوئی فتان دند از زبان  
 که شد جسم تعلی سطح کم  
 بگفت الا مان قنبر الا مان  
 که گردند بے مال و اشیاء  
 ابیریم با گر پسند آیدت  
 ز محصور نمی با جرت خوند  
 صفای درش شد عود بر سر  
 بیاورد دعوت بداعی من  
 با قرار شد عفو این خلوت دست  
 رسید از اهل لیش اخبار بد  
 برین آشتی دیده دیدن شان  
 بشلیف تمیشت ارضی شدند  
 که آورد آنجا حبش از حبش  
 که افتاد بر شتر کانش شکست



خو را ز غیب بهر علی باز گشت  
 که بر زانویش مصطفی داشت  
 مبارک عایشین بجای ساند  
 ز شرب بی عمره کان شد قضا  
 بمیمونه آنجا تزوج نمود  
 سر سال ششم خالده قین  
 دگر عمر و از عمر عصیان رسید  
 هم از خار شرک و عثمان خد  
 حرب شریل سر خل شام  
 که آن بی بصر قاصدین گشت  
 برادرش کشته کا دل رسید  
 بموتی که هست آن بلفاوی  
 پس از زید و از ابن و اچیش  
 لوای امارت بجعفر رسید  
 بر آرد خالد و دست علو  
 پیسیر بیت اللهش یاد کرد  
 که ایزد و بالانش یا قوت او  
 بی تعزیت شد با و اے او

چو وقت نماز دگر زد و گشت  
 بی وحی شد امتداد آنقدر  
 که نوبت بر او بارک شد خواند  
 خوش کرد و اگر روشن قضا  
 که عباس را خواهر زوجه بود  
 بگفتا در پشت خلعتین  
 ز عاص ابن سر آن و از وید  
 وی از طلحه ابن طلحه شمر  
 سایه ظفر رفت با احتشام  
 سونبره میرفت از کین گشت  
 ز خود رفت آن خود این چنین  
 دها ده بر آمد زشت و بی  
 که دادند در راه وین جانیش  
 دودش بریده شد و هم شید  
 کلید در فتح شد تیغ او  
 بجعفر طیار را ستاد کرد  
 برود جنان فارغ البالی شود  
 که مستوره اش بود و انبای او

بر سر سید و خود نیز منموم شد  
 بر آب سلاسل نیز بربان کرد  
 سر آن سپه بود عمرو بن عاص  
 نمود آب تیغ آن بخار فساد  
 خدا حرمی خاص این عالم کرد  
 سبب یافت این غزوه آغاز شد  
 که گردید ز نهاریش امین  
 باند نشسته آمد دو آن عذر خواه  
 همی خواست تو صلح نویخت  
 رسول خدا جمع اخیان نمود  
 براه آمد از مکّه عباس <sup>محمّد بن حنفی حلیه ۱۲</sup> دید  
 دل او بزرید بهر قریش  
 اجازت گرفته سبک شد و  
 سیاه و صخره سر اسیمه را  
 بگفتش که ایان نباشد گزید  
 نیز و همی بر بردش گم  
 پس ز بهر او خواست آن محبت  
 بفرمود آن امن اهل جا

طعامی فرستاد و مرسوم شد  
 سگان قضا عه نمودند خواه  
 که نگذشت شان جز بنیت مناس  
 سلاسل نشان از سلاسل داد  
 که فتح حرم بهر شایانم کرد  
 ز بد عهدی صخره کا مد خبر  
 چو او بخت باز نهاریش  
 ولی بود عذرش تیر از گناه  
 که بے بر سو که چون بگشت  
 عزرا را باذن حق اخیان نمود  
 سپاه گران نی کرانش پدید <sup>زنده ۱۲</sup>  
 که از جانش بر دارد این چو چش  
 که آگه کند بهر منکران  
 بشب جای گردش خود خیمه  
 امان قریش است گرد خیمه  
 که باطوع یا کره شد باکره  
 که در مکّه افزایدش مرتبت  
 کند هر که در خانه صخره جا

<p>             وگر آنکه بند و در خوشیستن              در آینه در مسجد کعبه نینز              شنید این رحمت بعزت نوب              نگه داشتش در گذرگاه تنگ              نظر کرده بود این قرن قیاس              امان او لیکن اثر بشنوید              کس خانه اش رفت کس در بست              سپه کرد جا آستان حرم              ز تیز کار خون تیغ دم در کشید              ز سر نیزه فشانده خیال              ز دست نهیب گفت از ترلع              صدای امان شد ز سر بولند              و لے پور بوجمل آن عکرمه              بدل شان ز سرخ حسرت خلید              بفرق و کس از گروه وقار              ز قوم سبک افغان ز قوم              بانجام بگریخت انبوه کین              پیمبر کمر ازین غسل بست           </p>	<p>             کشاید هم آنکه آینه از بدن              امان این همه است بی هیچ چیز              عقب روان گشت عیان و              که بین شکوه لیران جنگ              که پوشش شو قتل و قارخ اس              که رفت رسانید آن خوش نوید              سلاح این فغان بخشد              پیمبر فشانده آستین کرم              قلم بر خطش تیر هم در کشید              وزین نام نخر زبان کرد لال              نشانی از کس عقا و ضیاع              بکیوسه گردید هم گزند              و گر چند او باش جاهل همه              بخالد گرفتند جنگ شدید              شله رشت فردوس گلها نشان              بهشت و گشتند ضبط رقوم              شد از مدین الحق فوج دین              طوان حرم کرد و تها شکست           </p>
--	---

بامرش پی گسترهای چند  
 بدوش مبارک برآمد علی  
 بزد بر زمین آن تیان درم  
 سبب جست پیغمبر آمد جواب  
 عجب آنکه جستم ز عرش برین  
 گفت آن چنان که منت فرج بود  
 شد از کعبه گشته و انگاه در  
 درون رفت و نحو تصاویر کرد  
 یکم از خلیل الله شکن  
 چون پیا میر آمدش بعد از آن  
 پس از سجده آنجا مسجد نشست  
 که مارا جگونی گفتا همان  
 بخواند آیه یغفر الله را  
 وزود نشند امشبین کسان  
 نه از مردوزن و زمان امان  
 از میان جهان عکس بند هم  
 ز بهر که گشت عثمان شفیع  
 ز بابت کند کعب حاصل صلح  
 ز تفصیل باقیست طول سخن

از آنکه  
 از آنکه

به یحیی از اوقات سعادتمندی در آنجا از حضرت

که بودند منصوب طاق بلند  
 بر آنسانکه بالا می شایان  
 فرو جست شکست خندیدیم  
 که بر عرش ز خویش دیم ماب  
 نیامد گزندم بخندم برین  
 بیاورد روح الامیت فرو  
 بامر طاعش خستین عمر  
 دوش نحو حیرت چو تصویر کرد  
 و گرا از ساعیل قربانش من  
 بدست خودش نشست از عفران  
 فریشش رسیدند بر سینه دست  
 که یوسف با خوانش شد ز زبان  
 بفرمود کردم شمار را را  
 بی کشتن هفده ایزد ارسان  
 بایمان شرف شد از ایشان  
 و گرا قاتل حمزه و حشی علم  
 که عبد الله بن نام و دوش رضیع  
 ز بانس گفت او این سلسله  
 هم از هشت مقتول ز مردوزن

روان اهل بن پس با طراف کرد	ز لوث بتان جا بیا صاف کرد
درین روز فیروز جم غفیر	ز شهر و حوالی شد ایان پذیر
تقیف موارن مگرد چنین	نمودند اجماع با شور و شین
بسرگردگی ملک عوف بود	که بخطر کان از خوف بود
کس گفت این سو که ایان کنند	بفقتند مارا همه در کند
کم آمد پسندیم غیر <sup>روان از</sup> و	ازین بود کافتا و اول فتوا
کمینهای شان بود در راه با	همی دشت تنگ گد رگاه با
بر اصحاب مرکب چو انگختند	ز هر سوی اهل مکین برخفتند
برفتند و نزدیک پیغامبر	علی ماند و عباس و چندی دیگر
دوید امین ام امین چو دید	بر او قصد یک شد آخر شبید
فرا تاخت و رنگ عجا زین	که شارب و نقش روی نمین
یل خیل و شبیه افشانده	ز عثمان ابن ابی طلحه وی
چو است پیش و زان گروه	نیارست اطماعی نو شکوه
عقب رفت شد شعله جایش	که نمود از سوختن با کسش
پیمبر نمودش بر خوشی یاد	کف پاک بر سینه او نهاد <sup>از زبان</sup>
دعا کرد یارب بر دیوز و	ازین سوبان سوی شت بچو

له در تفسیر حسینی علی عباس سفیان ابن الحارث و عبداللہ بن مسعود است  
و تاریخ پاریسی ابو بکر عمر عثمان علی و عباس رضی اللہ عنہم و  
پسر عباس فضل و ابو سفیان بن الحارث و برادرش ربیعہ و اسامہ بن زید  
دالین و ابن ام امین ۱۲

دوم روز عباس برز و ندا به سعی که این جمع بر جا رساند بفوجی که آمد از اوج فلک کس و طاس و کس نخل را گردید بر او طاس ابو عامر از حکمت ابو موسی اشعری بعد از و عدو کشتگان را نماید عیان غنائیم فراهم بجزرانه شد یک از اسیرانش آسمانام کز آن سرور آخت ضاعیم پیمبر شنید و طلب ساختش بفوت حلیمه تاسف نمود کنیز و غلام و بزد و هم شتر گفت بجبرانه ببر شما بایان سو موطنش رونود پیمبر طائف شد باز گشت تنی چند گشتن لیکن نشاء غنائیم بجزرانه تقسیم کرد	که گشتند یکجا صذر رفته ها بر یک که پیغمبر آنسو فشانند گر بزیان شدند آن همه یک رهی بهر ملاک لطایف فتاد بخوان طاسک نیز با سرخ ست ظفر یافت بر جمع فرعون خو از آن طاس و نهین نقش پایش آن که با حصر آن فکر یکجا نشاء چنین داد آن پاک سپایم حلیمه مرالودام خوش شیم نشان جست ریافت نوشتش حیات دیگر اقرار بایش شوند بے داد تا چشم او گشت پر هیست انمایم معاش بجا همان دید آخر که موعود بود بتاویل خوابش که در دل گذ بمیدان ز شک خدنگ حصار پراز زر سپرد و از سیم کرد
---	--

دو مامور بودند اهل صلاح  
 علی از تفتی هواری شکست  
 علی مدودیر خلوت میباید  
 چوپراخت این سایل از تفتی  
 کنون ذکر ان فتح طائف بود  
 هواری سید نذران بست کس  
 بساک خبر باشتن تار کرد  
 غنیمت همه یافتن ان پیشگاه  
 پیمبر بی عمر و احرام بست  
 با و ماریه گوهر پاک و او  
 تعلق بمویش بموسی نمود  
 نمود آن همه موی زیر زمین  
 برفت انگش بر عقیقه عمل  
 روان نامه کرد آن بشیر و نذیر  
 صفایافت با تابان نوشت  
 رسیدن جوی که انجمن نهاد  
 درین سال شد القطار حیا  
 علی کرد سال شهم راهی

تخریب تبخانه است نواح  
 طفیل آن دگر و الکشف کرد  
 ازین خال مجلس بحیرت بماند  
 نگفتم منش از حق راز گفت  
 کس فتح چنین از لطافت بود  
 اسیران نشان کرد دین باز  
 لبش آمد و عرض توحید کرد  
 حکومت بطائف فزودن بجای  
 پس از که رفت به طیبه  
 بر ما هم کرد هم آن پاک زاد  
 تصدق بوزنش زبنا نمود  
 که سبیل از آن بوی شاد  
 فراگشت بر فدیة جدی  
 بنزد که بحرین را بود امیر  
 نگردهو و محوس از گشت  
 توان جزیه بر جمع سرکش نهاد  
 زبنت وی آن نینبایدات  
 تخریب تبخانه نفاس طی

پراکنده چون فلس باقی نش  
برو آمد آنکه از عادی گشت  
فتاداخت او را سیران بنید  
که حالش بسیم پیوسته رسید  
نگوش دریافت و بعد سال  
رسید از سریه پیغم شکست  
ز اهل عیش که میچسبند نیز  
با سلام حارث بنی مطلق  
پیش از این حرب بعد از این  
توان باجری توکل این بنید  
تقدیرمیدشت ساز قتال  
بفرمود باد سگه هر که هست  
همه مال بود بک از خوشن  
عمر نیمه داد از اموال خویش  
چو کردید با طوع مستطیع  
بدفع بدانیش همت گماشت  
در انداز کردید حجت ز دوست  
الا با بعد الله اهل النفاق  
خدا و رسا ز اهل ان کین

غنی گشت هر نفس از خیرش  
رسید این خاتم عدی از ایش  
خاست بر کرد و یکس از حمید  
با نعم با جمع خود و امید  
عدی آمد و شد بدی از وال  
فتاد از سر با غنا لم بدست  
سپردند از جدّه راه گریز  
نمودند ابطال باطل حق  
نیمه نمودند خرداوب  
که پیوسته از میان کین شغیر  
که بی برگی بود از خشک سال  
کشاید کف جود و تنگدست  
بدا و بنجید در سیرین  
ز غنایان شد ادنی کم کین  
بحکم مطاع پیوسته مطیع  
علی را پی حفظ ایش گذشت  
مترجم و ران باب این نظر است  
و اهل لا را جیف اهل  
که هرزه و آینه و بطلان کین



لیقولون لی قد قواک الرسول  
رسولت بگویند دشمن پشت  
و ما ذاک الا لان نبی  
نه آنست جز این که بر تو نبی  
فست و فی علی عاتقی  
شدم تیغ بردوش پس بنان  
فلما رانی بمقا قلبه  
مراد دید هر که دل او طیبید  
ثم ابن عمی فابشاة  
امم ابن عمی آواز چه پس خبر  
که عزادم آواز چه پس خبر  
فقال ربی انت منی و منهم  
فقال ربی انت منی و منهم  
جو هارون موسی برادر من  
علی بازگشت و همپیر رسید  
ز آب وضویش بجائی رساند  
ولی ز آب شد او فانی بجای  
بسی جگرانش نمود این سفر  
بخالد زره یاوران یار کرد  
اطاعت گردید به و اوال  
ضررش لقب سجد می بقبا

فماک فی الخائف الخاویل  
خفاک ما کان بافعیل  
که در جمع پس ماند گانت گذاشت  
خفاک ما کان بافعیل  
ستم که دوزین کار بود جنبی  
الی الحاکم البراء حمز افعل  
سوی حاکم حمز و فضلش نشان  
وقال مقال الایح سائل  
چو پیرسان برادر خطبش رسید  
بارعاف فی علی بنعمه الدعل  
بدادم ز لغو و غل کیسند و  
که ارون موسی و لم یزل  
نه جز تست بی قصه گفت این سخن  
بران چشمه و آب را کم بدید  
که در وشت جانی تمیم نماند  
که بشنید بی آب بشنیده را  
توان سیر اسفاده کرد از سیر  
که رفت اکید رگ فشار کرد  
که جایش بجای ماند و این حال  
با خضر روین بود از شفتیا

که نصرانی نام بود عامر شش  
 بدین چو روشن شد از نور پاک  
 علی کرد و رادی مل جنب  
 عمر رفت بود و عمر و ابن عاص  
 با یمن درین سال بس از وفود  
 شنیدام کلتوم بوی جنان  
 پسر چو وی فت رقت نمود  
 نجاشی هم از قضا قضا  
 پیمبر شنید از و رای حجاب  
 معاشر بجا شرم از جاها  
 بود خفیه پلید مگر  
 بود این سخن زاب نسان  
 تنش از فتن از شرش حلیه بود  
 سر را شکست پس سله هم  
 زبان کرد آن دوی تند و تیز

شد از فکرت حلیه جو عامر شش  
 زو آتش دران مسجد و کرد خاک  
 از خون بدن یک داورنگ  
 ولی فتح از بهر او گشت خاص  
 بر نشتند از نار ذات او قود  
 که شد تن توش موای جان  
 که شد تازه داغ رقیه که بود  
 خوش آمدند جاش بدین قضا  
 براو خواند اینجائز ثواب  
 معاشر شدند اهل توحید را  
 گزیدار تداود شد از بدتر  
 که آمد صدق گوهر باز هر  
 نه آن حلیه بل را بر پلید بود  
 بر و یک یک نقش نامش فلم  
 بدعوای پیغمبر ز هر ریزه

بله در رساله تجمیع الاموات مینویسد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم که برنجاشی که در حبش  
 مرده بود غائبانه نماز کرد که جائز است نزد شافعی خفیه آنرا از خصائص میثارند و دیگر  
 بر غائب متعارف است چون خبر مرگ می رسد که فلان مرد شافیه بروی نماز میگزارد  
 ۱۲ سله سر را که شکست میم میم سله که شکست سال ه یک یک آمیخته مس  
 بله نقش نام شد سله ۱۲ سله بندی پاره ۱۳

ندانست از مکر نفس السیم  
فرمید بسیار از مرد و زن  
نویشتند که اینها از این منضم  
جوابی چنین یافتند این سخن  
ملقب بکذاب ز نامه گشت  
ز انجام آن ما تحقیق شد  
بیمبر بدین خوانند بجز انبیان  
ز دلمای شان بخت بدشت شک  
ولی رفت تکیه بر بیابان  
بخوانند تا اهل خود جانین  
بتاثر معهود آن بد دعا  
بروز و گرانکه موعود بود  
بیمبر قرن کرد با خویشین  
رسید و هایت فزون تر زد  
بیک بر د پاکیزه این پنج پاک  
نصاری خود دیدند آن بهیا  
سرشان گفت آشتی را بجا  
و در حال و از نبوت نشان

کتابت

از درویش

بجا چوب سحر و عصا کلیم  
همان کذب شیطانش از بدین  
بود نمیه از ملک دین مطلق  
و هم کی بمقدار مسواک من  
ز مرد و فرا چشم افی گذشت  
که طاووس و عهد صدیق شد  
رسیدند همه ز نصرانیان  
که ز درشت کامل عیار محک  
پس ز گفتار شد سخن شغل  
همین گویند بر اهل من  
شدی آفت جانب آفرین  
نمود آن جماعت مجلس و رود  
علی و یونس و حسین و حسن  
ز هر رویان قره از روی  
برج شرف انجم تابناک  
ز بهیبت یمن جاست شان بهیا  
که آرد تا اهل تباهی بها  
به بنید الطشت این فردشان

ای مرشد حضرت ابوبکر گشته شد الله فیه یحل الله علی انکارین ۱۲

از نفرینشان با چنینشان و فر  
 اگر از قهر ایشان نظر افکنند  
 بی جزیه ناچار شدند نامه دست  
 ز عدل عمر لیک آن جمع غول  
 درین سال شد از رضای قضا  
 ز چشم مبارک بزد شکستش  
 که از گریه نیست بود در عزا  
 بکا بنهر دریای رحمان بود  
 ببلخ چشمه آزار است قلب حرم  
 هم از فوت باذان میشد چنان  
 ابوالقاسم شمس چرخ شمس نهاد  
 غشلی کرد چون مهر طی طریق  
 پس ز رم زمینان گرفتند رنگ  
 فکند آفتاب نبوت شمع  
 برون کعبه گشت بیت العزا  
 حجر را بوسید داغ سیاه  
 قرین بود زان اختتام قیام  
 صفاداد و موه سکون جواب

کجا ماند از ما بجا یک نفس  
 اگر کوه باشد ز جابر کنند  
 بچندین شرائط که در نامه دست  
 تبه شد چو روزی خست عدول  
 رضاعت بحبت بر اسمم را  
 رسیدن یاران مخزون بگوشت  
 بفرموده از اشک بل از صدا  
 صد اشو طوفان شیطان بود  
 بی این تنورست نفس رحیم  
 که نامد باذان صدای اذان  
 با بنوی و بعضی اصحاب داد  
 کند سنگ ابل من تا عقیق  
 مگر یافت همدان اثر بزرگ  
 بیکه بی حج که بود آن وقاع  
 که آگهی از درون جز خدا  
 بزد دست رکن اندازاه  
 که قائم قیامت شود از مقام  
 که ساعی شد در میان صراط

بغضات با شور نام گذشت  
 ز موقف چگونگی که شد وقت غم  
 ز مشعر شنگشت مشعر بدرد  
 بجمره بر مزم ازین ثابت نف  
 دم عود چون شد قدیش تاب  
 پس از حمیز دان و تمید پند  
 که دریافت ایام عمر کمال  
 میان شما میگذارم دو چیز  
 بگوثر رسندم بهم بے سخن  
 بود پاسک نهامنا فخریان  
 بگفت این بگفتی است علی  
 بفرمود بر روی آن انجمن  
 خدا یا با و دست ایشان  
 دهم هر که یاری می هدیارش  
 پس از منبر چند پالان که بود

که آن عرفه عاشورین عهد گشت  
 پریشانی آمد بجمع ازالم  
 منار اعتنا چون شتر نحر کرد  
 حشاش شرارتی بنیان  
 خطاب بد از حق بی خطاب  
 بفرمود باز مره از بند  
 که فتم ز الیوم اکملت فال  
 از آن آن عزیز و ازین آن عزیز  
 یک هست قرآن و کمال من  
 رود تا رعایت پس از حسان  
 که در پلوش داشت از یکدی  
 که مولانش این هر که مولانش  
 بگیرش دشمن که دشمن باوست  
 هر آنکس گذارد تو بگذارش  
 فرود آمده کرد طیب و رود

له مرد و فسر یکی از مقام حج که آنرا می گویند که نماز ظهر و عصر و بانه از  
 مغرب و عشا پیغمبر خدا جمع فرموده ۱۲ سکه بقیه آب در حوض ۱۲  
 سکه خطبه خواندن ۱۲ سکه الیوم اکملت کم و دینکم ۱۲  
 سکه من گشت مولا ه سکه مولا الهام الیوم و عاده من عاده ۱۲  
 سکه اللهم دال من و الاله و عاده من عاده و اتم من نصره و اخل من غنله ۱۲

<p>             بران ده که انداختند              غمش نه ده که از آن بلال              تیریب ملکوس بنوعش              ساخت نیاید چیدن طنا              ز شام الامان ز شب الحذر              همین آن بودا صیحت داغ              که گم کرده ره نورسوی نجوم              کن آن سبب ثبت ار که باب              که بنمیر حق بود انتقال              قلم را رقم اشک افشان کند              کند نامه داغ جگر اعیان              بیان از حدیث نمودن مگر              نزول و اجار شد از گو              را خست شدش تا توانی تن              پیش طوف محبت نمود و خدای              نفس من تفته میکرد کف              که شد و آن جمع محتاج شمع              در ایوانی که از دست برکش           </p>	<p>             چو عمر و هم سال سست افتاد              چه سالی قیامت برین سال              سه هفته و روز و ساعت هم              به آن سال که دوره آفتاب              ز شب و روز شام صبحش بتر              نه نور می نه تابی شمع چهره              بر آفاق از ظلمت آن شد هجوم              سبب اشتباهی و بی کتاب              که از زبان بگذرد این مقال              نویسنده چون ضبط افغان کند              چنان در رود این شد این بیان              ازین جا و نه نیست بهیچم دگر              ز رحلت ازین منزل و این م              نهان گفت با بقعه اش این سخن              چو شد باز گشتش حج الوداع              شدش خانه عایشه مستکف              خبر داد از رحلت خود و جمع              مگر شعله بود که راه گمش           </p>
---	---

ز بس گریه روداد در آن من  
شد آن نخل تخم خشک که بود  
پرسیده گفت پس از نفعال  
همین جامه ام حله یا از من  
توان بخش من داشت بطرف قبر  
که اول رسد جمعی از خدا  
بخواند خوشان من آن بان  
هم اهل تبرت دهندم قرار  
بفرمود و فرمود که من سلام  
بفرمود چون رنج و راحت بجا  
عصا به سر بر زمین پاکشان  
سو مسجد آمد به منبر نشست  
ز بانم ز کس بخت گر آبرو  
درش مال گردید یا مال من  
ز شعلای من پیچ بکش مباد  
درا آنکس که عیب بخود بنگرد  
یکه گفت از دام و گردش و ا  
ز نوم وی کذب و نفاق

کم آید بانش دهم آنچه من  
که برگ آتش بارش ز بارش نمود  
بشونیدم از اهل بیتم رجال  
نمایند یا ثوب مصرم کفن  
ز بهر نماز اندک که کرد صبر  
نمایندش آنگه ملائک ادا  
زنان بعد مردان پس دگران  
ملائک ایشان درین کار بار  
بر اتبلع من تا برود قیام  
که گوینده را از بانش بگردد  
دو دست مبارک و شکران  
بفرمود باز مره حق پرست  
جفارت از دست من یابود  
منم اینک عرض و هم مال من  
که نهاده شد آنیم اندر نهاد  
بگوید که زود عوتم و ابرود  
و گرازی عیوب و نمودش دعا  
ایکم کم شد و باقی آن طایق

چندین

له یعنی همه اوقات بر کمال بود ۱۲ له ذات ۱۲ له دعایم ۱۲

همیرون شکستنا و جلالت جبین  
 ز عکاسه مشهور باشد کلام  
 بر سینه تنم را بجای فلان  
 کشت را و ز پاکیزه قامت لباس  
 بپوشید بختی مهر چون مهر را  
 هم از ضمن بیماری این بحر است  
 اگر آن آید این گفت بر این  
 و گریه در خطب آشکار  
 میان جهان و تقایم و دش  
 ابو بکر زو این شنید گریست  
 و گریه کرد از دبا خوش نیت  
 و گریه گفت چون است نیت  
 بحراب خالی از و دید یا  
 بمنبر نظر کرد و جایش نبود  
 شدش ناله تکبیر گردید زود  
 شد از دست یکبار و از افتاد  
 در آن حال کرد آن اثر و گذار

که دست دیش شدش با زمین  
 که گفت این بالعکس بودش مرا  
 رسانیدی ز ناز و ناز زیان  
 که بهان انتقامت کشتی پس  
 کنزان دعویم بود این مدعا  
 که بوبکر بیمار داری بخواب  
 کند اجر از زانیت و فلان  
 که حق داد باینده اختیار  
 کنزین هر دو آخر کنزین بدش  
 که دانست مقصود از این بدست  
 چهل رقبه از رقبه رقیبت  
 ابو بکر حکم امامت یافت  
 حتی قابلهش گشت محراب  
 چو منبر بدیوار غم نیت سود  
 قیامش رکوع و رکعت سجود  
 پس از دیر آمد بخوابش و شاد  
 که شطابق طاقت ز اهل نماز

له مهر نبوت ۱۲ له گردن ۱۲ له رسن ۱۲ له بند کت  
 ۱۲ له بیوشش شد ۱۲ له یعنی بیفتادند



زولما فغانها ز بس سر کشید  
نشانی از آن حال تشویش یافت  
بدوش علی و عم خوشی دست  
ابوبکر با وے نمود اقتدا  
و گراز و صایا بخویشان خویش  
در آن گفت تو قیر انصار را  
که کردند اعانت با پیشش  
مکان را زمانیکه بگذاشتم  
فدا در ره دین نمودند جان  
و گفتم از زهر خیمه خبر  
چو شد حال و در تغییر قرین  
بفرمود کارید قریطاس را  
از آن لوح لایح شود امرضا  
ولی بود آثار دیگر بنید  
و گریه بود با وے رویار یافت  
بفرمود نتوان بمن بر وطن  
کنون خوش حالت کند خوش باد  
نگاه را و در غسل میت بنگاه

صد تا ناگویش هم میرسد  
توانی در آن حال بخویش یافت  
سیار ابوبکر رفت و نشست  
همه را بو بکر بود اقتدا  
سخن گفت با ویرمه و یکش  
مراعات آن جمع عفو را  
بالسلاح سراهای خویش  
وزینهای که هم نمیداشتم  
سزد جان فدای و فغانهایشان  
که در خوشی می یابم اکنون اثر  
بیاران در خیالت آخرین  
نمایم رستم تا صلاح شما  
بان محفوظ از اختلاف  
از آن مصلحت جمع و پیشش  
که روز اخیرش با تقافت  
که شتم خدا را و اینها بمن  
بر نقش او بر سر دوش باد  
کفن گردد از دیده اش پردا

بپیر و بلب خنده و آه سر  
 کند صبر از فرط غم منتقل  
 سبب از برایش بود این جان  
 گفتا که ای خاتم المصلین  
 حتم کرد تسلیم بهرت سلام  
 بود قاضی روح همراهم این  
 که اذن از تو اول نماز طلب  
 پس از خواندن امتش آگاه  
 بسین لش از برای لق  
 بتفصیل آن نیت یار مرا  
 پس از سیزده شب سپرده  
 بشهر قساح آن ماه بود  
 نزد لش طیبه حلیش از آن  
 شد آن عبده وصل ذات بود  
 غم آن صحاب را خود چه ذکر  
 توان جز آن ازین سیدان بود  
 همش تاقه بپاقت از فاقه گشت  
 انیس غمی گشت این انیس  
 به شور و شکر هر همه بهر ناب

تری نماید باهنگ رود  
 چرخ مزایش شود داغ دل  
 که روح الامین آمدش گمان  
 بود ختم تیرین این زمین  
 بیدار خود داد به شرح حایم  
 ز حق حکم رفته ست و راهین  
 کند بعد از آن کار خود با ادب  
 که آمد پیش ز لطف اله  
 بداد اذن شد دست ابل جاب  
 که دل است آخره خار مرا  
 تحت اشعاع قضا یافت  
 بشهر بقا غره اش رو نمود  
 بروزد و شنید یک وقت آن  
 بود هوا از آن سوی تارنج او  
 که از آن چاک گرد و گریبان فکر  
 که افتاد در چه حمارش بفرور  
 تیر بارانده از جان گذشت  
 که شد مالایش مشبه بلیس  
 که از آتش دل شدش زهر آب

بجزی نشد شاد و خندید کم  
 چگویند کس از ماتم ابلیت  
 در احوال و از پیش زور  
 بهر یک از آن حیرت رو نبود  
 علی شست از سر عرض بار  
 دوم رخت برگ کنار اندان  
 علی افت بر حکم شرع منوط  
 بیکدیگر آن مانند اند خون  
 اعانت عباس بن ابی طالب بود  
 ز زید آن سپهر لقب صالح این  
 نه آن تن بستند از تلبیب  
 نمودند پس از سه نوبت کفن  
 و دیدند بر خوشین جامه ها  
 نماز پیش دا کرد و صدق کش  
 همان حجره را ساختندش مرا  
 بحد ساخت بطلحه و در دناک  
 علی کرد و عباس و ابی طالب و  
 نه آن جسم بنان فغانهای خوش  
 انس گفت روزی که طیبه سید

پس ز راهش رفت با این الم  
 فزون برون ست از کشت بیت  
 شنیدندونی قائلش ز نظر  
 علی گفت و بویگرین خضر بود  
 که آید تخت آب خالص بجا  
 سوم داد کا فور را اقراران  
 ز بهر وضو و بر اے حنوط  
 ازان گشت یا علی غش فزون  
 اُسامه هم اینکار و شقران نمود  
 که بود از موالی مولای مین  
 که از رقت قلب نقش شکیب  
 در آن نیست عمامه پیرین  
 گفتند در خاک عمامه سلا  
 بز و چار تکیه بر عمر خوش  
 چو بهر صبوی دل سوگوا  
 بد لها همیز و تبر نه بخاک  
 در آن مرقد پاک جا جای و  
 سپردند در خاک فغانهای خوش  
 کس ز ما بان روزی ندید

<p>در نیجا بروزیکه حلت نمود  نیفشانده بودیم کز خاک دست  بله بود این نورزان عکسفات  از انخاب نزدیک پیراشدند  بفرمود زهر که دل داوتان  بگفتد مسکرو دل کی قبول  و گرنست قمت از تاب بیان</p>	<p>سیه ترازان وز روزی نبود  که نور حضور از دل بحسبت  فرورفت خور نور را کی شتاب  نلب تعزیت ردل یواشتند  که در خاک گردید نور چنان  ولی ز امر حق نیست حد دل  بیان ابدل میکنم بافتان</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحیم

قلم شد ز باره الم سرنگون  
که قم گشت راجع سوراخون



قطعه تاریخ طبع مثنوی "بجر مؤاج" که مطلعش  
مقطع تاریخ افتاده است از جناب فخر شیخ  
سلامت الله تسلیم تحصیل از ریاست بلرام پور  
برادر خرد جناب خان بهادر شیخ محمد رکت الله صفا  
نیجر ریاست و رئیس اوناو

شکر حق ملبوس نو پوشید این نظم کهن  
شمع افروز علوم و سر پرست اهل فن  
حکم فرموده بی طبعش با سلوب محسن  
یافت صدر زینت بطبع از اتهام آن عزیز  
هان بیا و مثنوی حضرت ممتازین  
مثنوی بجر مؤاج و قصص از انبیا  
بهر ذکر و زندم و ذکر بحر و هن  
سال طبع او بر آرا نام و کسر جان کن

از کریمای محی المله و شاه دکن  
مرکز اهل کمال و مرجع اهل سخن  
بار آور شد مساعی محب المهدین  
شامل حالش بود فضائل بی و لهن  
پر ز صنعت و ادب هم ملو ز اصناف سخن  
در زبان پهلوی بحر فصاحت و جرن  
چون تقارن چنان که چون این تو فکرن  
نشن ضرب بحر و امواجش که یک تن  
۵۱-۲۱۰

این قطعه در  
مجلس ۱۴۰۰  
در وقت چهار سال  
بغایت مطلع  
و تاریخ شب ۱۴

مصرع ثانی سلیم ارقام کن مثنوی  
زیب تو بگرفت از الطاف آن شاه دکن  
۱۳۳۸ هـ



CALL No. { ۸۹۱۴۵۵۱ } ACC. NO. ۱۳۳۱۷  
AUTHOR احسان الله خان

TITLE

Acc. No. ۱۳۳۱۷  
Class No. ۸۹۱۴۵۵۱ Book No. ۱۹۱  
Author  
Title بحر متواج

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

